
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی



۱۴۸۴۴
۹۰۳۴۶
۱۱۷۹۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
۸۵۸
شماره ثبت کتاب
مؤلف
مترجم
۹۰۳۴۶
شمارهٔ قفسه
۱۴۸۴۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۳۴۶
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۸۴۴

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد ایا تسبیحات تقدیس شعار و صلایا تحیات ترید آثار عش کش
حضرة آفریدکاری که نوع انسانرا بمزیة نطق و ادراک و فهم دراک و فضیلت
ذهن وقاد و خاطر نقاد مخصوص کردانید و اورا مستعد دریافت خواص
تراکیب و لطایف معانی و قابل شناخت فواید الفاظ و دلالات معانی
آفرید تا بمقتضای نص و لقد کرمنا بني آدم مستحق کسوت سیادت و خلعت
سعادت کشت و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و تحف تحیات عنبر نسیم و ظرف صلوات عبهر شمیم که نسیم ان فضای
عالم جانرا معطر کند و عرق ان خاک درویع مشک اذفر نثار و ایثار
مرقد خلد اسا و مشهد فلک فرسا افصح عرب و عجم و مخصوص بفضیلت
اوتیت جوامع الکلم که مصابیح خطباء عرب و عجم با که داحراز قصب السبق
حز التیوا فلاف داد سخن ددک و سحر بردری میلادند کرد و کلکون
تیز کام او نشکافتند و غبار برق خوش خرام او درنیافتند شعر
محمد ان تعرفا فی خلایقه فیالها قصة فی شرحها طول
علیه جواهر الصلوات منظوما و منثورا و زواهر التحیات مختوما و ملشودا
و بر خلفاء راشدین و وزرا مهدیین که نجوم آسمان هدایت و دقوم دفتر
دیوان شرع و تقوی و مبارزان مضمار بلاغت و مجاهدان صف براعت
بودند و سلم تسلیما کثیرا اما بعد بر خاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب
عقول سلیمه و طباع مستقیمه پوشیده نیست که ایراد نفایس معانی در کسوت
الفاظ فصیح و ابراز عرایس افکار در حلل ترکیبات بلیغ تنقیح

سح

[marginal note:]
بعض الکاف
بالغسان و تبعها
ت و کلام و کلام

سحر مانند و ترشیح استعارات دحی پیوند نتیجه لطفای طبیعت
و ذکاء قریحت و ثمره نور علم و غزارت فضلست و غرر منظومات
و درر منثورات سلاله عقل و رابحه روحست و میل اهل کمال
و رغبت ارباب فضل و افضالست بنظم مدیح که سلاست محض
و لطافت صرفست مصروف بتخصیص مدیح حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم که موجب فضل و شرف قایل و سبب
زیب و زینت قصاید و رسایل است چنانکه گفته اند شعر
ما ان مدحت محمدا بمقالتی
لکن مدحت مقالتی بمحمد
و این فقیر حقیر محمد المنصور الحسینی المدعو بشمس بلغه الله تعالی غایة المرام
از ریعان صبی و عنفوان شباب درین وادی کوشش می نمود و
درین کوی قدم می نهاد و بمدایح حضرت نبوی مشعوف می بود
و بانشاد و انشاء آن توجیه الایام میکرد و بتکرار و تذکار آن
روزگار میگذرانید شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره
هو المسک ما کررته یتضوع و چون قصیده برده در مضمار فصاحت و
بلاغت قصب السبق از دیگر قصاید برده و واسطة العقد مدایح
دان تاملی مصروف و تحقیقی میکرد و عرایس نفایس معانی آنرا بر صفحه
خاطر می نگاشت و در مطاوی سواد مقید میداشت و چون خاطر
راغب بود عروس این معنی در شبستان سواد پای بسته و خجل ماند
تا بدین وقت که عرصه مملکت بغرّ طلعت و شکوه و ابهت عالی جناب
وزارت مآب معدلت شعار نصفت دثار مکرمت آثار آصف

اصف صاحب قران دولت قرین دستور فلک استان سحاب
آستین فروغ حرم عظمت و جلال ضوء جبین دولت و اقبال حامی
حوزه رعیت پروری معاد معالم مرحمت گستری صاحب صدر
دیوان وزارت مسند نشین ایوان صدارت شعر
آنکه تا قسم وزارت در جهان شد منتشر
خواجه مانند او در ملک ایران کس ندید
وانکه تا اسم صدارت در میان خلق هست
در وزارت مثل او بر صدر دیوان کس ندید

المعتصم بعنایة ذی المنن سیالار شرف الدین حسین

خلد الله تعالی ظلال مرحمته و افاض علی العالمین سجال عاطفته
که بر دست حذاقت جا و طلب باد همه کار شر بکام دوستان باد
خراب گیتی از بنیادش آباد جهان از وی شاد و او از بخت خود شاد
زیب و زینت یافت و مسند ملک و ملت و متکای دین و دولت برای
جهان آرایش زیور و آرایش گرفت و مفاتیح حل و عقد امور و مقالید
ابرام و نقض مصالح جمهور و معظمات اعمال دین و دولت و کلیات
اشغال ملک و ملت بقبضه اقتدار و کف کفایت نواب کامکار او مفوض
و منوط شد تا مراسم دین داری که مندرس شده و معالم علوم پروری که منطمس
گشته بود از مساعی جمیله و حسن اهتمام مبارکش روی از حضیض تا اوج
باوج ترفع نهاد و بکمال مرتبه و علو رفعت خود باز رسید و بواسطه وفور
و شمول رعایتش که ناظم مصالح و متکفل حوائج ائمه و افاضلست رفاهیت
آماده شد و فراغت ترکیب الفاظ و حضور تنقیح معانی دست داد چه رای جهان آرایش

حربل

خریدار متاع فضل و طلبکار بضاعت هنر و منبع زلال بر و احسان
و مشرع فرات مکرمت و امتنان و مظهر اصناف عوارف
و مصدر انواع مراحم و عواطفست بنا بر ین معنی
توجه و اقبال باین امر زیاده اتفاق افتاد و خبایای دواعی که در زوایای
ضمیر منزوی بود بصحرای ظهور خیمه زد و عرایس معانی که در
حجله خاطر در کله ضمیر مختفی بود بر منصه الفاظ تکیه کرد
و از خلوتخانه خاطر بجلوه گاه عبارت خرامید و جمع دلگشا را
بر ابصار خاطبان معانی عرض کرد تا در تحقیق
قصیده برده که مدح حضرت نبوی است علیه افضل الصلوات
این فواید جمع کرده شد و از تحفه مجلس عالی ساخته
موسوم گشت بتقوایة الاثمة
و در تحت هر بیتی از ابیات قصیده مذکور نه فایده
ایراد کرده ا بیان مفردات لغت ب عربی
ب بیان آن بفارسی ج ترجمه و تحت اللفظ د حاصل
معنی ه ترجمه منظوم و مطارحه و وجوه اعراب
ز تخمیس و در تمام قصیده این طریقه سلوک و بدین منوال رفت
امید بکرم اصحاب و افاضل که صفحات اوراق این صحیفه
مسارح نظر و مطارح انوار بصر ایشان خواهد گشت آنکه
بعین رضا در آن تامل نمایند و اگر مفوتی یا عثرتی یابند
ذیل عفو بسید دل دارند و باغماض تلقی نمایند نه باعتراض

وفي تاملها بعين الرضا اتساع ۔ وعين الرضا شفيع مطاع ۔

ولله در من قال — شعر

جزى الله خيراً من تأمّل صنعتي ۔ وقابل ما فيها من السهو بالعفو

وأصلح ما أخطأت فيه بفضله ۔ وفطنته واستغفر الله من سهوي

بدانکه این قصیده مشتملست بر صد وشصت بیت

از انجمله ۲۸ در نسیب است و ۳۹ در مدیح و ۲۹

در معجزات و ۱۶ در اوصاف قرآن که اعظم معجزاتست

و ۱۳ در معراج که از غرائب وعجائب معجزاتست و ۲۲

در جهاد وغزوات ۲۱ در سبب نظم قصیده ومصدر و قحال

چنانکه در موضع هریکی ازان اشارت بان کرده شود انشاء الله العزیز

اکنون شروع کرد در نسیب چنانکه عادت شعراست که در

مطلع قصیده پیش از شروع در مقصود ذکر میکنند وآن

بیست وهشت بیت است الی قوله ع ظلمت سنة من احيى الظلام الى

مطلع القصیده بدانکه ناظم در مطلع قصیده

براعت استهلال که از صنایع بدیعی است رعایت کرده است

وان عبارتست از انکه در ابتدا ذکر چیزی کنند که مشعر باشد

بمقصود وانرا با مقصود نوع تعلقی باشد چنانکه در اینجا

ذکر ذی سلم وکاظمه واضم که قریب مساکن دیار ممدوحست

تعلقی باشد چنانکه در اینجا ذکر ذی سلم وکاظمه واضم که قریب مساکن و

دیار ممدوحست تا ذهن سامع از مساکن ودیار منتقل شود بساکنان آن

قال الادیب الفاضل شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید البوصیری

الدلاصی الدمشقی رحمه الله

أمن تذكر جيران بذي سلم ۔ مزجت دمعا جرى من مقلة بدم

ه التذکر استحضار الشیء بعد نسیانه وذکر الشیء باللسان او بالقلب مرة بعد اخری

ومطلقا **الجیران** جمع الجار وهو الذی یقرب منزله من آخر واصله جوران

قلبت الواو یاء لسکونها وانکسار ما قبلها کما فی میزان **السلم** بفتح اللام نوع

من الشجر وبالکسر جنس السلم وهی ایضا من شجر الوادی وکلاهما فی البیت صحیح

والسیاع بالکسر **ذی سلم** اسم لواد بالحجاز سمی بذلک لکثرة نبت هذا الشجر

فیه وهو شجر من العضاة وتسمیه العامة ام غیلان الواحدة سلمة **مزج** الشیء خلطه

بغیره الدمع ما یجری من العین من ماء وغیره **المقلة** شحمة العین التی تجمع البیاض

والسواد وقیل ناظرها **و بالفارسیة** المذکر یاد اوردن الجار

همسایه الجیران جمع السلم درختی است در بادیه المزج آمیختن الدمع اشک

الدموع جمع الجری رفتن المقل اندرون چشم المقل جمع الدم خون الدماء

جمع **ترجمه** آیا از یاد آوردن همسایگانی که در ذی سلمند آمیختی بخون

اشکی را که میرود از اندرون چشم **حاصل** انکه شاعر با نفس خود خطاب

میکند یا انکه عاشقی را که در فراق معشوق گریان وسوزانست در

برابر ذهن خود داشته است وبا او خطاب میکند ومیگوید که میخواهم

که بدانم که سبب گریه تو چیست وآمیختن اشک بخون وروان کردن

ان از راه مکند چشم بچه سبب است از انست که یاد مسکنی دوستان

خود اگر همسایه تو بوده در آن موضع یا از سببی دیگر چنانکه در بیت دوم
ذکر آن خواهد آمد **امس** ای زیاد صحبت همسایگان ذی سلم
اشک چشم آمیختی با خون روان گشته بهم **اعراب**
همزه از برای استفهام است و استفهام بر حقیقت خود است گوییا که شاعر
نمیداند که سبب بکاء او چیست و از آن سوال میکند یا آنکه میداند و از آن تجاهل
مینماید و این را در علم بدیع تجاهل عارف گویند و می‌شاید که بر حقیقت خود نباشد
و همزه یا بمعنی تقریر و تحقیق باشد بقرینه ما بعد که لولا الهوی لم ترق دمعا
علی طلل یا از برای توبیخ بقرینه ما بعد یا لائمی فی الهوی العذری معذرة
یا از برای تعجب و تعجیب گوییا که تعجب مینماید از آنکه بذکر سبب
مزج کرده و من از برای ابتداء غایت است و در اینجا بمعنی سببیت است
و جار و مجرور متعلق بمزجت و او را ظرف لغو گویند و تقدیم او بواسطه
صدارت استفهام است و اهتمام بذکر سبب چه استفهام از سبب مزجت
که تذکرست نه از نفس مزج و اولی آنست که مستفهم عنه یلی اداة استفهام باشد
و تذکر مصدریست مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست بقرینه مقام ای
من تذکرک جیرانا و ذی از اسماء سته است مجرور بیا و علامت جرش یا است
و جار و مجرور متعلق بمحذوفی در محل جر که صفت جیران ای جیران مستقرین
او حالین بذی سلم و او ظرف مستقرست و عمل کرده است در ضمیر متعلق
بواسطه اعتماد بر موصوف تقدیرش بذی سلم و می‌شاید که متعلق
باشد بجیران بتضمین معنی متأدین و همزه ظرف لغو باشد و ذو اسمیست
لازم الاضافه باسماء اجناس و موضوعست از برای توصل باو در وصف
اسماء اجناس پس اگر صفت نکره واقع شود مضاف باشد بنکره و اگر صفت معرفه

که آن مستفهم [illegible]

واقع

واقع شود مضاف باشد بمعرف بلام و ذی در اصل صفت موصوف محذوفست ای
بوادی او بموضع ذی سلم و اضافه و بسلم اضافه معنویست بمعنی لام ای بصاحب
بسلم و این بران تقدیرست که ذی سلم علم نباشد و دمعا مفعول مزجت است
و ضمیر متصل فاعلش و صیغه ماضی از برای تحقیق ثبوت مزجت و ضمیر فاعل در جری
راجعست با دمعا و این جمله در محل نصب که صفت دمعا ای دمعا جاریا و
نظم جری مشعرست بکثرت دمع و من مقله متعلقست بجری و بدم متعلقست
بمزجت و مرد و ظرف لغوند و اصل دم دمی است یا را بجهت تخفیف حذف
کردند بواسطه کثرت استعمال و لهذا در تصغیر عود میکند و تنوین در جیران
و دمعا و مقله و دم عوضست از مضاف الیه یعنی کاف خطاب و مفید
تعظیم است یا تحقیر در غیر مقله بحسب حمل معانی استفهام چنانکه ذکر رفت
و میان دمع و دم تجنیس مذیل است و آن از صنایع بدیعست کقول الا
بدون من اید عواص عواصم بصول باسیاف قواض قواضب
امس یا ملب قد فاض دمع العین کالدیم وصرت من جرد الاشواق فی الم
حتی اسحال وجود منک للعدم امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم
ام هبت الریح من تلقاء کاظمة واومض البرق فی الظلماء من اضم
اللغه هبت ای هاجت و تحرکت و منه هب النائم اذا استیقظ
الا ان مصدر الاول الهبوب و مصدر الثانی الهب الریح الهواء المتحرک و اصلها
روح قلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها تلقاء المثنی جهت لانه منها یلاقی
وهو فی الاصل مصدر بمعنی اللقاء جعل ظرفا و تاؤه مکسوره ولم یات علی هذا الوزن
مکسور التاء الا خمس عشر کلمة منها منزع کاظمة موضع بالبادیة قریب من البصرة
بعده من البصرة مرحلتان من جهة العطف وقیل هی اسم لمدینة اومض بمعنی ومض

ای لمع لمعانا خفیفا ولم یعترض فی نواحی الغیم • البرق ما یلمع فی اسما السحاب
کلهیب النار سمی به لبریقه • ظلما اللیل وظلامه وظلمه یعنی • اضم بکسر المیم
جبل بینه وبین المدینه مرحله علی طریق الشام **بالفارسیه** • المبوب جستن باد
الهبوب باد الریاح جمع • ملقا برابر • کاظمه نام موضعیست در بادیه • الایماض
نرم درخشیدن برق • البرق درخش و درخشیدن • الظلما تاریکی • اضم نام
کوهیست نزدیک مدینه **ترجمه** یا انکه جست بادی از سوی کاظمه
که مسکن یاران قدیمست و درخشید برقی در شب تاریک از جانب اضم که مقام
احبابست **حاصل** انکه اشک خون ودوان کردن آن از چشم
از سبب مذکر حیرانست که ذکر رفت یا انکه باد آشنائی ونسیم شناسائی از
جانب کاظمه وزیده است و برق محبت ودوستی در تاریکی شب فراق از جانب
اضم درخشیده **نظم** یا مگر بادی وزید از کاظمه از سوی دوست
یا مگر در نیم شب برقی دمیدست از اضم **اعراب** ام حرف عطفست
وان یا متصل است یا منقطع ام متصله انست که احد المستویین یلی ام
وآن دیگر یلی همزه چون ازید عندک ام عمرو وام منقطعه بمعنی بل و همزه باشد
واو یا بعد از خبر اید چون انها لابل ام شاء یا بعد از استفهام چون ازید عندک
ام عندک عمرو و اینجا ام منقطعه است بعد از استفهام چرا که مابعد ام
مساوی مابعد همزه نیست که مابعد ام فعلست ومابعد همزه اسم ومی شاید
که ام متصله باشد نظر بجانب معنی بتاویل مصدر که فعل را بتقدیر مصدر
برند چنانکه درین مثال تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه ای سماعک و تقدیر
کلام چنین شود که ام من هبوب الریح و ایماض البرق ودر بعضی شروح این
وجه اختیار کرده اند • الریح فاعل هبت واو مونث سماعی است • ومن ملقا

متعلق بهبت و ظرف لغوست و اضافت ملقا بکاظمه معنویست بمعنی
لام ای من جهه لکاظمه • و کاظمه لا منصرفست بسبب تانیث و علمیت و در اینجا
بواسطه ضرورت شعر منصرف شده است بدخول تنوین • واومض
عطفست بر هبت وان واو عطف یا بر حقیقت خود است و وجه تردید
بین السبب والسببین باشد یا بمعنی او و وجه تردید بین الاشیاء الثلاثه تا
و مراد از تردید منع خلوست نه منع جمع چه غالب انست که بذکر حیران
و هبوب ریح و ومض برق از جانب منازل حبیب هر یکی از اینها باعث
اندوه محب و بر بکا و حنین و شوق پس استفهام از برای طلب تعیین بعضی
ازانست یا کل • و فی الظلما • متعلقست بمحذوف در محل نصب که حال باشد
از البرق ای واقعا فی الظلما • و او ظرف مستقرست که عمل کرده است در ضمیر
مقدر که راجعست با برق بواسطه اعتماد بر ذو الحال تقدیرش فی الظلما •
ومن اضم متعلقست با ومض و ظرف لغوست و در و حذف مضافیست بقرینه
ما قبل ای من جهه اضم چرا که برق از نفس جبل لامع نیست • و درین بیت
از صنایع بدیعی تجنیس مطلق است میانه اومض و اضم و براعه استهلال
و آن جمله استعاریست که مناسب این مقامست و دالست بر انکه هبوت ریح
و ومیض برق مذکر احباب و اوطان و مهیج بکا و احزانست • قال امرء القیس
وانی لیحیینی الصبا و یمیتنی • اذا ما جرت بین العشی جنوب
وتبرد نفسی بل یعیش حشاشتی • شمال لها بعد الهدو هبوب
وارتاح للبرق الیمانی کانه • دجی یحکی فی السماء نسیب
تخمیس ام من ولوع باشواق ملازمه ام من هموم تمسک حاکمه
ام من مفارقه للقلب کالمه ام هبت الریح من تلقاء کاظمه لا

فالعینیک لنرقلت اکففا ہمتا وما لقلبک لترقلت استفق یہم
الحسب الصبان الحب منکما مثین منسجم منسجم ومضطرم

الشرح
الکف المنع لازم ومتعد والمراد هنا الامساک الهیمان السیلان والغداد
الدمع والمطر ونحوهما الاستفاقة طلب الافاقة وهی الصحو من السکر والاغما
ونحوهما یقال استفاق من مرضه ومن سکره وافاق یعنی ای رجع الی ما کان
علیه قبل ذلک وفی الاستفاقة معنی التدرج اولکلف علی ما سیصدر ظاهر الصیغة
الهیمان لاغما وذهاب الاحساس یقال هام یهیم هیما وهیمانا اذا ذهب علی
وجهه من العشق اوغیره وهام کثیر وقلب مستهام ای هائم متحیر ویقال وهم یهیم
وهما اذا ذهب وهمه فی شی وهو یرید غیره **بالفارسیة** العین چشم العیون جمع
القول گفتن الکف باز داشتن وباز ایستادن الهمی والهیمان دویدن اب
القلب دل القلوب جمع الاستفاقه بهوش باز امدن الهیم والهیمان شیفته
شدن بعشق **ترجمه** پس چیست مر چشمان ترا که اگر گوئی که باز ایستید
از گریه می دوند اشک ایشان یعنی گریه زیاده میکنند وچیست مر دل ترا که اگر گوئی
هشیار شو وبهوش باز ای شیفته وبیهوش می شود **حاصل** آنکه
اگر گریه تو بسبب یاد کردن یاران قدیم نیست واین عشق ایشان در دل تو
جوش نزده است پس چشم ودل ترا فرمان تو نمی برند که اگر با چشم گوئی
که ترک اشک ریختن کن زیاده اشک می ریزد واگر با دل گوئی هشیار شو
وبهوش باز ای شیفته وبیهوش میشود **حاصل** آنکه اگر گریه تو بسبب
یاد کردن یاران قدیم نیست واتش عشق ایشان در دل تو جوش نزده است
پس چشم ودل تو چرا فرمان تو نمی برند که اگر با چشم گوئی که ترک اشک ریختن کن
زیاده اشک می ریزد واگر با دل گوئی هشیار شو وصبر وسکون پیش گیر
بیهوش تر وشیفته تر میگردد وجنون واضطراب او زیاده میشود **نظم**

جیست

حیبت مر چشمت که گر گوئی که بس گریان بود باز دلت گوئی بهش شو شیفته گردد

الاعراب فا در جواب شرط محذوفست واز افا فصیحه خوانند که ناطق و
مشعر است بشرط مقدر در تقدیر شعر ان لم یکن شی مما عددت وان انکرت
ما نسبتک الیه او ان قلت انک سلوت عنهم فما لعینیک وهم ما بعد والست
در تقدیر وهمی شاید که عطف باشد بر جمله استفهامی در بیت سابق
وما استفهامیست در محل رفع که مبتدا وجار ومجرور که بعد از وست در محل رفع
که خبر وعامل در فعل مقدرست تقدیرش ای شی حدث در عینیک
وان استفهام در حقیقت خود است ومی شاید که از برای تعجب باشد
کقوله تعالی ما لی لا اری الهدهد یا از برای توبیخ بر فعل مذکور که میان عین
ومیان قلب است واضافه عینین بکاف خطاب اضافه معنویست
بمعنی لام نون باضافه ساقط شده است ان حرف شرطست از برای
استقبال اگر چه در ماضی بود وقلت فعل شرطست وهما جزای شرط
وشرط وجزا مر دو در تقدیر مضارع اند ای ان تقل تهمیا وان جمله شرطی
در محل نصبست که حال باشد از عینیک نه مفعول بواسطه است مر فعل مقدر را
وعامل در حال همان فعل مقدرست تقدیرش ما لعینیک هامیین عند
قولک لهما اکففا وفک ادغام در اکففا که صیغه امر مخاطبست از برای تثنیه
وحال آنکه در تثنیه وجمع ادغام واجبست بجهت ضرورت شعرست واز برای
مبالغه در طلب کف ومثل این در کلام عرب شایعست خصوصا در ضرورت شعر
وان جمله انشائی در محل نصب است که مقول قول باشد الا ان قلت لهما منها القول
چرا که جمله انشائی را محل اعراب نیست مگر بتاویلی چنانکه در بیت **ع**
جاؤا بمذق هل رأیت الذئب قط ای بمذق مقول فیه هذا القول

ومتعلق علت محذوفست ای قلت لها و همچنین متعلق کفعا محذوفست
نیز سه جزا، شرط ای اکفعا عن البکا، والدمع و اگر متعدی باشد مفعولش
محذوفست ای امنعا الدم وضمیر فاعل دمتا راجعست بعینین و این
اسناد مجازیست از قبل اسناد فعل بمکان مثل جری النهر وسال الوادی که
چراکه همی کفتن دمعت عین ومصراع ثانی رفتن مصراع اول
در حذف متعلق قول ومتعلق اسمعو و اصحاب مقول قول رحال عدو شر
وما العلک، ما ان علت لی اسفق عن السکر و بهم مجزومست بر جزا، شرط
اصلش بهم وکسره رعایت قافیه حرکتش داده اند بکسر و در مثل این موضع
رفع وجزم هر دو رواست که شرط ماضیست وجزا مضارع اما رفع در استعمال
قلیل است کقوله ع واناتاه خلیل یوم مسغبه • یقول لاغایب مالی ولاحرم
و درین بیت از صنایع بدیعی تجنیس مطلق است میانه همتا و بهم وتجنیس قلب
بعض است میانه مصدر ایشان یعنی همیان وهیمان ودر مقابله عینین
همیان ومقابله قلب همیان صنعت طباق است چنانکه درین ایت که
قل اللهم مالک الملک الایه تجنیس یامن اضاع زمانا فی عسی وحتی
عیناه هامیة والقلب قد خفقا ان کنت تنکر وجدا بعد ما ثبتا فالعینک
أَيَحْسَبُ الصَّبُّ أَنَّ الحُبَّ مُنْكَتِمٌ مَا بَيْنَ مُنْسَجِمٍ مِنْهُ وَمُضْطَرِمِ
اللغه الحِسبان بکسر الحا، الظن من حد علم والاصل فیه الحسبان بالضم
وهو العد والحساب من حد نصر لان الذی یظن الشی یعده کاینا الصبا
العشق الذی یصب قلب العاشق الی معشوقه والصب العاشق الذی غلبه
الهوی لانصباب قلبه نحو المعشوق وقیل لانصباب دمعه لانه بکا، غالبا
والاصل فی الباب اداء الشی وصبه الحب بالضم والکسر المحبه والاصابه

اللزوم یقال بعیر محب للزومه مکانه والحب انواع فاولها العلاقة وهی
شی یحدثه النظر او السمع فیخطر بالبال ثم ینمی ویقوی فیصیر حبا والحب اسم
مشترک یجمع ضروبا من میل النفس ثم المودة ثم الهوی ثم الصبابه ثم العشق
ثم الوله ثم الهیام ثم التتیم وهو ارفع درجات الحب لانه التعبد الانکتام
والاکتتام الاستتار من الکتم وهو الستر والاخفا، ومن یعی وسط بالسکو
یقال جلست بین القوم ای وسطهم الانسجام الانصباب الاضطرام الاشتعال
ماخوذ من ضرام النار وهو اشتغالها والطا بدل عن تا، الافتعال بالفارسیة
الحسبان والمحسبه پنداشتن الصبابه سخت اندوهمند کشتن الصب عاشق
اندوهمندان وان بدرستی که الحب والمحبه دوستی ودوست داشتن
الانکتام پوشیده شدن بین میان الانسجام ریخته شدن آب الاضطرام
زبانه زدن آتش ترجمه آیا می پندارد عاشق که دوستی وعشق پوشیده
وپنهان ماند در میان اشک ریزان ونفس آتشین که زبانه میزند
حاصل آنکه میگوید که مخاطب با وجود آنکه عشق او ظاهرست
از او پوشیده وپنهان میدارد ومی پندارد که عشق پنهان ماند در میان
دو گواه غماز که سوزاندوه دل را آشکارا میکند وآن اشک خونین ونفس
آتشین است ونه چنین است که او می پندارد که چون او باران اشک از دیده
می بارد واو آتش باد از سینه بر می آرد عشق او پنهان نتواند بود چنانکه گفته اند
شعر ابچشم راز دل یکیک بردم باز گفت • عاشق ومستی ودیوانگی نتوان نهفت
نظم عاشق بیچاره میخواهد که پوشد عشق را • با وجود آنش لسوز وآب چشم تر
اعراب همزه از برای انکار توبیخ است یا از برای تعجب ویحسب
یحسب از افعال قلوب است مقتضی دو مفعول وان با اسم وخبر در محل نصب است که

قایم مقام دو مفعول تقدیرش یحسب المکتام الحب ان با اسم و خبر
در تقدیر مفعولیست و در اصل یحسب الحب منکتما بوده است و ضمیر فاعل در منکتم
راجعست بالحب و اعمال او بجهة اعتمادست بر ما قبل و ما بین ما زائدست
و بین ظرفیت متعلق بمنکتم و می‌شاید که موصوله باشد و جمله ظرفی صله و عاید
ای الحب الذی استقر بین کذا و کذا یا الکو جمله اسمی صله و عاید و ح
صدر صله محذوف باشد ای الحب الذی هو کذا و کذا ای ملتبس بهما
و موصول با صله در محل نصب بدل باشد از الحب یا الوصف او باشد
و می‌شاید که متعلق باشد بمنکتم و ظرف او باشد ای منکتم فیما بین ذلک
و در شرح مکی اشارت بان وجه کرده است و منسجم مجرورست باضافه
در اصل صفه موصوف محذوفست ای دمع منسجم او عین منسجم بطریق مجاز
بنوسه ذکر عین در ما قبل و منه متعلقست بمحذوف در محل جر که صفت منسجم
ای منسجم کاین منه و ضمیر منه راجعست بالصب و من ابتدایی یا شاید
و می‌شاید که راجع باشد با حب و ح من سببی باشد ای منسجم بسببه
و مضطرم عطفست بر منسجم تقدیرش و قلب مضطرم منه و منسجم اشارتست
بمصراع اول از بیت ما قبل و مضطرم اشارتست بمصراع ثانی و اضطرام
لازمه هیام است و اضطرام اگرچه امری باطنی است و اظهار و افشا
سر عشق نتواند کرد لکن چون آثار آن ظاهرست چون نحول و قلق و
اصفرار و ارق از این جهت نسبت اظهار عشق بان کرد و درین بیت
التفات کرده است از خطاب بغیبت از برای قصد عموم و مخاطب
در تحت این حکم داخلست چنانکه خاص در تحت عام و الکلام در الصبابه رای
تعریف عشق است تا مشعر باشد بانکه حکم مخصوص نیست بصبی دون صبی

واکر

واکر از برای تعریف عهد بودی موهم بایں معنی باشد و درین مصراع
جمعی تصریحست بواسطه منکتم و مضطرم و در مصراع آخر سطرست و میانه
منسجم و مضطرم طباقست کقول الشاعر ع موف علی مهج فی یوم ذی رهج
کانه اجل یسعی الی امل **تخمیس** قد کنت احسب ان الحب ینکتم
وان دمع عیونی لیس ینسجم — حتی ولعت بهم فالقلب مضطرم
ایحسب الصب ان الحب منکتم — ما بین منسجم منه و مضطرم
لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا ارقت لذکر البان والعلم
اللغه لولا لامتناع الشی لوجود غیره فیکون امتناع عدم الاراقة لوجود
الهوی واذا انتفی عدم الاراقة ثبت وجودها الهوی مصدر هوی احبه
وانه یطلق علی الحب و علی اعم منه و هو میل النفس الی المشتهیات مطلقا
و یجمع علی اهواء اراق الماء صبه الطلل ما شخص من آثار الدار و یجمع علی
اطلال و طلول الارق السهر مطلقا سواء کان لوجع او لا و خص ماکان
لوجع بلفظ السهر البان شجر معتدل الاغصان یسمو و یطول فی استواء
و یشبه به القد لاعتدال العلم الجبل و العلامه **بالفارسیه** الهوی آرزو
و عشق الاهواء جمع الاراقه ریختن ماء الطلل نشان سرای الاطلال جمع
الارق بیخواب شدن الذکر و الذکری یاد کردن البان درختیست
راست قد در دیار عرب که تشبیه قامت محبوب بان میکنند در راستی و
اعتدال و بعضی گفته اند که بید مشک است العلم کوه الاعلام جمع **ترجمه**
اگر نه واسطه عشق بودی نریختی اشک خود بر نشانه سرای محبوب و
بیخواب نگشتی از یاد کردن درخت بان و کوه **حاصل** آنکه میگوید
اگر ترا عشق و محبت غالب نبودی اشک خود در ریزان نکردی بر آنجا که

نشانهای خانه محبوبست و جایگاه خیمه اوست و بخوان دام نکشیده ی وآرام
وقرار تو رفتن یاد کردن آثار دیار و منازل احباب یعنی گریه و نوای
تو از عشق و محبت یارست نه از دوستی دیار چنانکه گفته اند
ع وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن حب من سکن الدیارا
نظم گر نبودی عشق اسکن طلل لی ریختی کی بدی خواب حسرت ازین بارع علم
اعراب لولا امتناعیست از برای امتناع ثانی بسبب وجود اول و معنی او
مرکبست ای معنی لو و معنی ان چه او لو از برای امتناع بسبب امتناع اول
وان عکس آنست یعنی از برای وجود ثانی بسبب وجود اول و لولا مخصوصست
بجمله اسمی و ما بعد او مبتداست و خبرش واجب الحذف بقرینه معنی لولا
و نیز جواب لولا قائم مقام خبر مبتداست والهوی مبتداست و خبرش محذوف
ای لولا الهوی موجود فیک و لم ترق مضارع منفی است از برای مخاطب
اصلش ترق و ضمیر مقدر فاعلی و دمعا مفعولست و این جمله معنی جواب
لولاست و علی ذکرٰ لما متعلقست متعلقست بلم ترق و می شاید که
علی بر حقیقت خود باشد که اراقه دمع واقع باشد بر نفس طلل و می شاید
که از برای تعلیل باشد چون بکیت علی زید و ارقت الدمع علی عمرو ای لاجله
و این معنی ظاهر ترست و در ینجا حذف مضافیست ای علی ذکر طلل و
نون دمعا و طلل از برای نوعیت است ای شیا من الدمع علی طلل من الاطلال
و می شاید که نون دمعا از برای تعظیم باشد و نون طلل از برای تحقیر
چنانکه درین مصرع ع له حاجب فی کل امر یشینه ولیس له عن طالب العرف حاجب
ولا ارقت ماضی منفی است عطف بر لم ترق عطف جمله بر جمله دیگر و ا
اداه نفی مشهورست با که مرکب از اراقه دمع وارق دلالت میکند بر عشق

ومعطو

ومعطوف را بصیغه ماضی یاد کرد تا دلالت کند بر تحقق و معطوف علیه را بصیغه مضارع
تا مشعر باشد باستمرار و لذکر متعلقست بارقت و لام از برای تعلیل است ای لاجل
ذکر یا از برای توقیت کقوله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس و ذکر مصدریست
مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست ای لذکرک البان والعلم و البان
والعلم از برای تعریف عهدیست و اشارتست بسلع و اضم که در ابیات سابقه
مذکور گشته و ذکر ارقت وارق درین بیت و ذکر دمع و ضنی در بیت ما بعد
و ذکر دمع و سقم در بیت سیم تفصیل آن اجمالست که در منسجم و مضطرمست
چه اراقه دمع و عبره از علامات منسجم است و ارق و سقم و ضنی از آثار و علامات
مضطرم و درین بیت از صنایع بدیعی تجنیس لاحقست میانه ترق و ارقت
کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة مخمس یا لائمی کف عن لومی و عن عذلی
فقد ارقت دموعا احرقت مقلی هل کنت قبل الهوی تسلو من الحلل لولا الهوی
ولا اعارتک لونی عبرة و ضنی ذکری الخیام و ذکری ساکنی الخیم
اللغه اعارت من الاعارة والاسم العاریة بالتشدید ماخوذ من التعاور
الذی هو التداول والمراد بالاعارة ههنا الاکتساب ای لا کسبتک
ولا کستک واللون هیئة کالسواد والحمرة ویطلق علی النوع ایضا العبرة الدمع
الضنی الهزال الذکری مصدر کالذکر و هو خلاف النسیان والنهاللاست
کالبشری و عن الراغب الاصفهانی الذکری کثرة الذکر و هو ابلغ من الذکر
الخیام جمع خیم کسهم و هو اسم جنس واحده خیمة و جمعها خیم کشیم و هی بیت
یصنع من عیدان الشجر والاصل فیه الاقامة والساقة قال خیم بالمکان
اذا اقام به و ان لم یکن ثمه خیمة و قیل هو عند العرب ستة قبة من ادم و
مظلة من شعر و خباء من صوف و بجاد من وبر و خیمة من شجر و قبة من حجر

بالفارسية الاعادة بغارت دادن اللون رنك وكونه الالوان جمع العبرة
اشك العبرات جمع الضنى لاغري الذكرى ياد كردن السكنى باشيدن
الخنم خيمه الخيام جمع ترجمه والكرنه عشق بودي بغارت بدادي تو ياد
خيمها وباد ساكنان ان لاحران ذي سلم اند رنكهاي اشك ولاغري را
يعني رنك سرخ وزرد از خون اشك وزردي جمع از لاغري ونزاري وحاصل معنى
بعد از ان كفته شود في قوله واستالوجد نظم مي شودي رنك اشك ولاغري بر روي تو
از غم ياد خيام وساكنان اند خيم اعراب ولا اعارتك ماضي منفي كمت
عطف لا ارقت ولم ترق داو متعدي بدو مفعولست وضمير متصل مفعول
اولست وكوني مفعول دوم اصلش لونين نون باضافت ساقط شده است
واو مضافست بعبرة وضني بر تقدير يكي كه مراد از لون نوع باشد واكر مراد رنك
مي شايد كه مضاف باشد بعبرة فقط باعتبار امتزاج دمع بدم يعني رنك اشك و
رنك خون واكر مضاف بهر دو باشد مراد از لون ضني صفرة باشد كه لازمه
ضنى است واين اضافه معنويست بمعنى لام وضنى اسميت مقصور تقديرا مجرور
كه عطف عبرة يا منصوب عطف لونين باعتبار اين وجه كه ذكر رفت
وذكر فاعل اعارتك وتاخير فاعل سبب اتصال ضمير مفعولست واهتمام بذكر عبرة
وضنى كه معارست وتانيث فعل بجهة انست كه فاعل اكسار تا مسند مضاف اليه كرانيست
يعني خيام كه جمع تكسير است وذكر وذكرى هر دو مصدرند مضاف بمفعول وفاعل محذوف
اي ذكرك ودكرانك وتكرار ذكري مشعر ستابك هر يكي ازين دو مصدر لونين لست
نه انكه مجموع ذكر وذكرى هر دو لونين لفظ ذكرى مبالغه است كه در لفظ ذكر نيست
وان كثرة ذكر است بس مشعر باشد بانكه ذكر ساكنان خيام زياده از ذكر
خيام است چه ذكر مكان بتبعيت ذكر مكانست چنانكه كفته اند ع

وما

وماحب الديار شغفن قلبي ٭ ولكن حب من سكن الديارا ٭ واضافت
ساكني بخيم معنويست بمعنى في اصلش ساكنين است وقياس در ان اضمارست
اي ساكنها واظهار از براي زيادتي تعريفست تا دلالت كند بر تعظيم
ساكن بتعظيم مساكن واسم ظاهر قايم مقام ضمير است كمال قوتيم فان الاعلاد
للكاف بمعنى اي لهم ودر اكثر نسخ اين بيت مذكور نيست تجنيس
في شرع اهل الهوى لم تملك وسنا ٭ حتى ترى السقم في حكم الفصاحا
فكيف تنكر وجدا فظا ما كنا ٭ ولا اعارتك لوني عبرة وضنى ذكر الخيام ا ه
فَكَيْفَ تُنْكِرُ حُبًّا بَعْدَمَا شَهِدَتْ بِهِ عَلَيْكَ عُدُولُ الدَّمْعِ وَالسَّقَمِ
اللغة كيف في الاصل للاستفهام عن الحال والمراد بها ههنا التعجب و
التعجب في الانكار التوبيخي او الابطالي فيكون المراد النهي عن الانكار ولانكار
عدم قبول القلب مع علم اعتراف اللسان وقد يكون مع علم احدهما دون الاخر
ويقال نكرت الرجل بالكسر نكرا ونكورا وانكرته واستنكرته بمعنى والنكر ضد
المعرفة والشهادة في الاصل خلاف الغيب اطلقت على الخبر القاطع كشهود دلايل
الواضح والعدول جمع العدل يقال رجل عدل وقوم عدول وعدول اي مرضي
مقنع في الشهادة وهو في الاصل مصدر وصف به الفاعل للمبالغة والسقم والسقم
المرض وهما لغتان كحزن وحزن وكذا السقام ويقال سقم بالكسر فهو سقيم
واسقمه الله امرضه والمسقام كثير السقم بالفارسية الانكار بجحود كردن
الشهادة كواهي دادن العدل كواه راست العدول جمع السقم بيمارى
الاسقام جمع ترجمه بس چكونه انكار ميكني دوستي را بعد از انكه كواهي
داده اند بان بر تو كواهان عدل كه اشك است وبيماري حاصل انكه
ميكويد چه كونه انكار ميكني در دار القضا محبت با وجود دو كواه عدل

که گواهی میدهند بر عشق تو وان اشک چشم و بیماری چشمست یعنی انکار عشق مکن

که باین دو گواه عدالت عشق تو ثابت میشود چنانکه گفته اند **نظم**

چون کنی انکار عشقت چون گواهی میدهد • بر تو اشک سرخ و دردی زرد و سیلی از سقم

الاعراب فکیف فا فصیحه است و جواب شرط محذوف ای اذا کان الامر

علی ما ذکرنا فکیف تنکر یا آنکه عطفست بر جمله شرطیه در بیت سابق و کیف

ظرفیست متضمن معنی استفهام متعلق بتنکر و منصوب المحل است بر مفعولیت

و مقدم بر عامل بواسطه صدارت استفهام و این استفهام انکاریست

و استبعادی ای لا تنکر الحب و اعترف او ما ینبغی لک ان تنکر و می شاید که

از برای تعجب و محبت باشد و حبا مفعول به و بعد اظرف لازم الاضافه است

و منصوبست بر ظرفیت و متعلقست بتنکر و چون مقطوع الاضافه شود کما فی

مضاف الیه مبنی بر ضم باشد چون قبل و ما در ما شهدت مصدریست و با

ما بعد خود در تقدیر مصدریست که مضاف الیه بعد باشد ای بعد شهادة عدول

الدمع و ضمیر به راجعست با حبا و می شاید که ما موصوله باشد یا موصوفه

ای بعد الحب الذی شهدت به او بعد حب شهدت به و ضمیر به راجع باشد

با ما و بر هر دو تقدیر ما مجرور المحل است باضافه و به علیک متعلقند بشهدت

و عدول فاعل او ست و در اصل صفة موصوف محذوفست ای شهود عدول

و این جمله فعلیه صله ماست و به عایدست یا آنکه صفت ما و چون جمله صله باشد

او را محل اعراب نباشد و اگر صفت باشد در محل جر باشد بر وصفیت و تا شهدت فعل

بجهت آنست که فاعل جمع مکسرست و اضافه عدول بدمع و سقم اضافه لامیست

چون یوم الخمیس و شجر الاراک و چه الغلام از برای معنی مالکیه باشد و اگر الدلام

عهد دارد در اصل اضافه صفت بموصوف باشد ای الدمع والسقم العدول

وقیاس آنست که عدول بلفظ مفرد بودی نظر بدمع و سقم لیکن باعتبار قطرات

دمع و انواع سقم بلفظ جمع گفته است تا دلالت کند بر کثرت شهود و مشعر باشد

بمبالغه در رد انکار محب با وجود کثرت شهود خصوصا که موصوف باشند بعدالت

و این از باب ترشیح استعاره است و اسناد شهادت بدمع و سقم استعاره

مکنیه است و می شاید که از این قبیل باشد که گویند جوارح تشهد بنعمتک و مثله

قول الشاعر **ع** علی غصن الزبرجد شاهدات • و شهادت در معنی عبارتست

از دلالت صادقه بدلیل بطریق استعاره و ذکر عدول ترشیح آنست و تشبیه

دمع و سقم بشاهد عادل و حذف مشبه به استعاره مکنیه است و ذکر ادای

شهادت استعاره تخییلیه و جمع میانه انکار و شهادت و عدول از قبیل

مراعات النظیر است و کثرت شهود عدول در بیت عبارتست از میان عینین

و هیجان قلب و اراقه دمع و ارق چنانکه گفته اند **ع** لی فی محبته شهود اربع •

و شهود کل قضیه اثنان • خفقان قلبی و اضطراب مفاصلی • و شحوب لونی و اعتقال لسانی •

و عدول الدمع السقم در تقدیر عدول لهما است و مضافست بمجموع کقوله تعالی

فقد صغت قلوبکما و می شاید که جمع بر حقیقت خود باشد و هر مضاف باشد

بکل واحد و مراد عدول دمع و عدول سقم باشد باعتبار افراد و انواع و تتابع

و توالی آن در اوقات مختلفه و تنکیر حبا و تعریف دمع و سقم بجهت آنست که مطابق

انکار محب باشد که او منکر مطلق حب است و مدعی میخواهد که بینه عادله معینه

اقامت کند و می شاید که تنوین حبا از برای تعظیم باشد و تعظیم حب مستلزم تعظیم

شهود عدول است و می شاید که از برای نوعیت باشد ای کیف تنکر ان لک حبا

فی الحمد بعد الحب العظیم الذی شهدت به علیک العدول **مخمس**

لا تنکر الحب ان العین قد شهدت والنفس حالت و فیهم قطها ما زهدت والروح یشهد ما ما الطلب قد عهدت

فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت

واثبت الوجد خطى عبرة وضنى مثل البهار على خديك والعنم

اللغة الوجد بالفتح الحزن يقال وجد عليه اى حزن وفى الاستعمال هو الهم
المستولى على القلب الناشى من [illegible] الحب وقيل هو حزن يجدها العاشق عند مفارقة
المحبوب او عند رؤيته ما يذكره وقيل هو ما اصاب القلب من فزع او غم او رؤية معنى
من احوال الآخرة او حالة بين العبد وبين الله تعالى الخط فى الاصل مصدر خط يخط اذا
اثبت صورة منقشة فى جهة واحدة فقط ثم اطلق على المثبت بنفسه اطلاقا
للمصدر على المفعول واطلق ايضا على اثبات النقوش المخصوصة المصطلح عليها
للافهام ثم سميت به كما تقدم وقيل نوع من الورد اصفر نبت فى الربيع والبهار
زهر شديد الصفرة اللون ذكى الرائحة يسمى العراد ويقال له گاوچشم وهو بهار البر
قال ابن الاعرابى كل شى له حسن فهو بهار والعنم نور شجرة احمر يشبه به الاصابع
المخضوبة يقال بنان معنم اى مخضوب بالفارسية الاثبات ثابت كردن الوجد
اندوه الخط نوشته الخطوط جمع العبرة اشك العبرات جمع الضنى لاغرى
المثل مانند الامثال جمع البهار عراد وان گلى است بغايت زرد وآنرا گاوچشم
گويند العنم درختى است كه شاخهاى آن بغايت لطيفست و تشبيه انگشتان
خوبان بدان ميكنند چون بحنا سرخ كرده باشند الخدود جمع الخد ترجمه
وثابت كرده است اندوه عشق بر دو رخسار تو خطها سرخ و زرد از خون
اشك و زردى جسم مانند رنگ بهار و عنم در زردى و سرخى همچو ورق گل زرد
كه برو كرمى سرخ رفتار نمايد حاصل آنكه ميگويد چگونه انكار عشق ميكنى
و حال آنكه سوز عشق و نشان آن بر تو ظاهر كرده اند يك اشك چشم كه از آن هم
كه در سرخى عنم مانند و ديگرى لاغرى كه در زردى بهار مانند پس بعد از آنكه شكل
بخط سرخ و زرد ظاهر شده باشد دو گواه عدل كه اشك چشم و بيمارى جسم اند بر عشق تو

گوا

گواهى دهند تو انكار عشق كردن اين معنى است شعر عشق ثابت كرده بر رو
خط اشك و لاغرى * چون بهار روى يار و سرخى شاخ عنم الاعراب
واثبت عطفست بر شهدت عطف جمله بر جمله واين جمله در محل جرست باضافه بعد اليه
تقديرش و بعد ما اثبت اى بعد اثبات الوجد و خطى منصوبست كه مفعول اثبت والوجد
فاعلش و خطى تثنيه خطست نون باضافه ساقط شده است واضافه او بعبره و ضنى
همچون اضافت لونى بعبره و ضنى است در بيت سابق ومراد از خطين دمع سائل است
وصفرة كه لازمه ضنى است چه آن دالست بر حب همچنانكه خط دالست بر مكتوب و ح
خط بمعنى مخطوط باشد واين بر تقديريست كه خطى مضاف باشد بعبره و ضنى هر دو واگر
مضاف بعبره فقط باشد تثنيه خطين باعتبار خدين باشد چه در هر خدى خطى است
و ح مراد از خط هيئتى مستطيل باشد كه از جريان دمع حاصل شود و برين تقدير
ضنى عطف باشد بر خطى نه بر عبرة و در تقدير نصب باشد و اولى آنست كه مراد از خط
مكتوب و مخطوط باشد تا مناسب انكار و اثبات و شهادت و عدول تواند بود
و در صنعت بديع امثال اين را مراعات نظير گويند و درين بيت لف و نشرى است
نه بر ترتيب بجهت ضرورة شعر تقديرش مثل العنم والبهار چه عبره مشبهست بعنم
در سرخى و ضنى مشبهست ببهار در زردى واين لف محسوس بمحسوس است و فاصله
اين دو تشبيه به ظرف از براى رعايت قافيه است واو متعلقست باثبت و ظرف
لغويست و مى شايد كه متعلق باشد بمحذوفى در محل نصب كه حال باشد از بهار و عنم كه
فى المعنى مفعولند تقديرش خطين مشابهين للبهار والعنم كائنين على خديك و در
بعضى شروح اشارت باين وجه كرده است و وجه اول ظاهر ترست ومثل
البهار منصوبست بر حال از خطين يا صفت اوست و مثل اسميست متوغل
در ابهام چنانكه باضافت بمعارف معرفه نشود و لهذا صفت نكره و حال واقع

میشود و می شاید که مفعول دویم اثبت باشد بتضمین معنی جعل و در شرح مکی لعشارة
وجه کرده است و در بعضی نسخها این بیت را ترک کرده اند و در بعضی باخیر کرده و توجیه
کرده بانکه این عطف تلقینی است بر تقدیری که از همه قول لایم باشد یا انکه از باب
تجرید است بر تقدیری که از همه قول صب باشد و دیرن وجه تعسفی است و نیز مخالف
نقل است **تخمیس** فی شرح امال الهوی لم یکمل وسنا ؞ حتی تری السقم فی حکم
القضا حسنا ؞ فکیف تنکر وجدا اقط ماکمنا ؞ و اثبت الوجد خطی عبرة و ضنی

نعم سرى طيف من اهوى فارّقني   والحب يعترض اللذات بالألم

اللغة السری هو السیر لیلا و اطلاقه علی حضور خیال الحبیب الغایب فی مخیلة المحب
النایم مجاز ضرورة عدم تحقق السیر منه و سری و اسری بمعنی و الثانی لغة اهل
الحجاز و جاء القرآن بها جمیعا و الطیف مجی الخیال فی النوم یقال طاف الخیال
طیف طیفا و طافا ثم اطلق علی الخیال نفسه اطلاقا للمصدر علی الفاعل الا انه
خص عما یکون فی النوم علی انه قد قیل ان الطیف قد یکون یقظة و الخیال لایکون
الا لیلا و الکلام علی الاول لقوله فارقنی و الارق لایکون الا فی محل النوم و مثل
الطیف هو الصورة المحاکیة للشی المتمثلة فی المخیلة الهوی المحبة یقال هوی یهوی هوی
اجد من حد علم و هوی یهوی هویا سقط من حد ضرب ارقنی اسهدنی و یعترض اما
من العرض بالضم او من العرض بالکسر فعلی الاول معناه یحیل و علی الثانی یاخذ فی
نواحیه و یحیط بجوانبه و علی الثالث یاخذ فی عرضه ای بعقبه و یقال اعرض واعترض
بسهم ای اقبل به قبله فرماه فقتله ثم یقال عرضه و اعترضه بالحذف و الایصال و
یعترض ای یجی فی العرض و هو الناحیة یقال اخذ فی عرض کذا ای فی ناحیته و المعنی
انه یجی فی اثناء الذات بالالم و یحتمل ان یکون بمعنی تقابل و یمانع و منه الاعتراض
الاصطلاحی لان المسایل یقابل کلام المستدل بما یمنعه و بهذا یجوز ان یکون من اعتراض

المسیر

السحاب فی السماء اذا اخذ یمینا و شمالا و لم یستقم و اعتراض الفرس فی سیره و الظاهر
انه راجع الی الاول لان السحاب یاخذ فی نواحی السماء و الفرس یاخذ فی نواحی الطریق فقوله
یعترض انه اعتبر من اعترضت الفرس فمعناه یغلب اللذات او من اعترض له بسهم
ای تقدمها فالباء للاستعانة و فی الصحاح یقال اعترضت علی الدابة اذا کنت وقت العرض
راکبا و اعترض الشی صار عارضا له کالخشبة المعترضة فی النهر و یقال اعترض الشی دون
الشی ای حال دونه و اعترض الفرس فی رسنه لم یستقم لقائده و اعترضت الفرس
رکبته و هو صعب و اعترض له بسهم اقبل به قبله فرماه فقتله و اعترضت الشهر اذا ابتدأته
من غیر اوله و اعترض فلان فلانا ای وقع فیه و اللذات جمع لذة و هی استطابة الشی و هی
فی الاصل مصدر اطلق علی المفعول اعنی المستلذ و هنا یحتملهما و یقال لذذت الشی بالکسر
لذاذا و لذاذة ای وجدته لذیذا و الالم ادراک غیر الملایم کما ان اللذة ادراک الملایم و الحاصل
ان الحب یعترض للذات و المستلذات بواسطة بالالم و هو الوجع لمفارقتها کما
اعترض اللذة الحاصلة لهذا المحب من سری طیف محبوبه بالارق الحاصل عقیبه
لذاته **بالفارسیة** السری بشب رفتن الطیف و الطایف صورت که بخواب
بیند الهوی دوست داشتن الارق بیخواب کردانیدن الاعتراض کسر ا
پیش آمدن و حایل گشتن اللذة چیزی که بیافتن اللذات جمع الالم درد
الالام جمع **ترجمه** آری خیال آنکس که او را دوست میدارم شبهنگام
آمد و مرا بیدار کرد و بیخواب کردانید و حال آنکه عشق پیش می آمد لذتها را
بدرد و رنج یعنی لذات را در معرض الم می آورد **حاصل** آنکه چون بدلیل
و حجت اثبات عشق مخاطب کرد اکنون از زمان و اعتراف بعشق میکند
و میگوید آری خیال دوست در من اثر کرد و مرا بیخواب کردانید و آرام و
قرار از من برد و قاعده عشق و محبت آنست که لذات عاشق را مبدل

میکرداند بالم دریغ **نظم** چون خیال دلبرم آمد مرا ایجواب کرد
عشق می آرد درمیان جونی ریخ والم **الاعراب** نعم حرف تصدیقیست یعنی تصدیق
آنکس که تصدیق عشق برو کرد بشهادة عدول دمع وسقم فی قوله لولا الهوی لم ترق
دمعا علی طلل بتقدیر کلام اینست که نعم الهوی موجود وجوب استفهام سابق نیست
چراکه استفهام برحقیقت خود نیست تا مقتضی جواب باشد وطیف فاعل سری است
واسناد سیر باو برسبیل مجازیست واضافه طیف بمن موصوله معقولیست یعنی
لام ومی شاید که من موصوله باشد ای طیف شخص اهویه واهوی فعل مضارع متکلم آت
از هوی یهوی واین جمله صله من وعایدش محذوفست ای من اهویه وموصول باصله در محل
جرست باضافت ای طیف المهوی وهو المحبوب ومتعلق سری محذوفست بقرینه
مابعد ای سری الی فارقنی وذکر اسم موصول از برای تفخیم وتعظیمست وجمله فعلی
از برای افادة تجدد حدوثست وصیغه ماضی از برای تحقق وثبوت فارقنی عطفست
بر سری وفا از برای تعقیبست یا از برای سببیت یا انکه فا فصیحه است وضمیر فاعل
راجعست بطیف وضمیر متکلم مفعولیست وآن از باب المفاعلت واسناد فارق
بطیف مجازیست از قبیل اسناد فعل بسبب والحب مبتداست وضمیر فاعل در
تعترض راجعست باو واللذات منصوبست بر مفعولیت واین جمله فعلی در
محل رفع که خبر مبتدا تقدیرش والحب معترض وجمله اسمی در محل نصب که حال
باشد از ضمیر فاعل در فارقنی یا از یاء متکلم ضمیر مفعول یا از هر دو تقدیرش
فارقنی حال کوننا او مقارنین باعتراض الحب اللذات بالالم واین جمله حالیه
مشتملست بر واو فقط چون جائنی والشمس طالعة وبعضی گفته اند که والحب
واو استینافی است واین جمله معترضه است واقع بر سبیل تذییل وبالالم
متعلقست بمحذوفی در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در تعترض است

مسالک

بالالم ویا از برای استعانت است ودر وجوه دیگر معانی تعترض که
ذکر رفت وان انست که بمعنی اعترضت الفرس باشد یعنی اعرض له بسبب ودر
وجوه دیگر بمعنی تغییر است وتقدیر کلام بحسب وجوه معانی تعترض چنین باشد
که بسبب الالم متحلا فی اللذات او اخذا فی نواحیها ومحیطا بجوانبها ومعتضا لها وعارضا منها
کالخشبة المعترضة فی النهر [illegible] یرد وبنا او غالبا ایاها واحتمال وارد
که بالالم متعلق باشد بمعترض ودر بعضی وجوه والف لام در الحب واللذات والالم
از برای تعریف ماهیة است **تخمیس** دمی ملوم ویوم الشمس غرقی نوعا ذی بالیم اللوم
حرقی ونکیف اکتمه والعذل فی الغم سری طیف من اهوی فارقنی **الی آخره**
یا لائمی فی الهوی العذری معذرة منی الیک ولو انصفت لم تلم اللوم العذل وسعدی
الی المفعول الثانی بفی کا سعدی معلی والهوی هنا الحب والهوی العذری عبارة
عن الحب الشدید المفرط المهیم منسوب الی عذره بن سعد من اولاد مالک بن
حمیر بن سبا وهو عذاره قبیله من الیمن من قبایل العرب مکثر فیهم العشق مع التیم
وانهم برقة القلب مشهورون وبکثرت اصلاهم بالعشق مذکورون وقعت
فطرتهم مستعد ولهذا الغرض وکثیر من شبابهم تلفون لهذا المرض منهم جمیل بن
عبد الله صاحب بثینه وعروة بن حزام صاحب عفراء احد المشهورین الذین نعرب
بهم المثل فی الهیام وقیل اعرابی من بنی عذرة یوجد حسن مفرط کانی نبی هلال
فلی هذا الکون المعنی فی الهول العذری ای فی محبت المحبوب الجمیل المفرط الحسن والجمال
او یکون المعنی فی الحب الذی یحقق من استیلاء الهموم فان العذرة نوع مرض
وهو وجع الحلق من الدمع وسببها احد الامرین احدها الدم او شدة الهم
والمراد من وصف الهوی بالعذری سائر قرینة واستیلاء وعدم امکان
التمکین من ترکه ویمکن ان یجعل الهوی العذری عبارة عن الحب الممدوح

علی الخلد الذی بن خوان بعتل العذر من صاحب کل احد وبهذا الوجه قد زید بعضهم المعذره
مصدر کالعذر واسم لما یعتذر به ومنه قوله تعالی ولو القی معاذیره فقال عذیره فیما صنع اعذره عذرا بسکون
الذال وضمها ومن الابتدا او الغایه والی الانتها کما تکون خرجت من الکوفه الی مکه یحتمل
انک دخلتها او لم تدخلها لان النهایه تشمل اول الحد وآخره وانما تمتنع مجاوزته
ولا تصاف من النصف والهمزة للتعدیه کاصبح وامسی واظهر ولما کان الحد من الافراط
والتفریط سمیت رعایته انصافا فقال انصف النهار ای انتصف وانصف ای عدل
ونقال انصفه من نفسه وانتصف انا منه **بالفارسیه** اللوم سرزنش کردن العذری قبیله
بنی عذره از عرب العذر والمعذرة عذر خواستن الانصاف انصاف دادن **ترجمه**
ای ملامت کننده من در عشقی که مراست با قبیله بنی عذره یا در عشقی که صاحب آن را معذور
باید داشت قبول کن عذری که از من بتو میرسید واگر انصاف دهی خود ملامت نکنی مرا
حاصل انکه عاشق بعد از انکه اعتراف بعشق کرد گویا کسی نصیحت او میکند و او را
بران ملامت میکند در جواب او میگوید که ای کسی که ملامت من میکنی در عشقی که مراست
با قبیله بنی عذره یا در عشقی که صاحب آن را معذور باید داشت دارند و ملامت نمیکنند
کسی را که بان مبتلا شد عذر من درین عشق بپذیر و ملامت مکن چه اگر ترا انصاف بودی
مرا معذور داشتی و ملامت نکردی بو گریه و بیخوابی و غیر آن **نظم**
ای که در عشقم ملامت میکنی معذور دار ۞ گر ترا انصاف باشد عذر آری از کرم ۞
الاعراب یا حرف نداست و او شامل نداء قریب و بعید است و در اینجا
اعتبار قرب و بعد مردود است نظر بقرب مکان لایم و بعد او از دل عاشق
و لائمی منادی مضاف است در تقدیر نصب و اضافه او معنویست [illegible] اگر معانی
از جمله صفاتست چه اسم فاعل درینجا بمعنی حال و استقبال نیست بلکه بمعنی ماضی است
یا از برای استمرار بس عمل نکند بمعمول خود نباشد و می شاید که اضافت لفظی

نظر

نظر بزمان حال و چه مضاف باشد بمعمول و فاعلش ضمیر موصوف محذوف باشد ای یا رجلا
لائما لی وفی الهوی متعلقست بلائمی و لائم متعدی است بدو مفعول و مفعول دویم بعلی و بفی
مستعملست و در اینجا اضمار است ای فی الوقوع فی الهوی والعذری صفة الهوی است
ای فی الهوی المنسوب الی بنی عذره و معذرة منصوبست بفعل محذوف ای اقبل معذرة
او اعذرنی معذرة بر تقدیر اول مفعول به باشد و بر تقدیر ثانی مفعول مطلق و میشاید
که مفعول له لائمی باشد ای لائمی لاجل طلب المعذرة منی و برین تقدیر الیک اسم فعل باشد
بمعنی لتبعد ای ابعد عنک ظالم و در شرح مکی اشاره باین وجه توجیه کرده است
ومنی والیک در محل نصب که صفت معذرة ای معذرة صادرة منی متوجهة الیک او مبتدئة منی
منتهیة الیک او کاینة منی ملقاة الیک و میشاید که منی متعلق باشد بفعل محذوف
ای اقبل منی و الیک متعلق باشد بمعذرة که مصدرست و در معذرة رفع نیز جایزست
بر ابتدائیت و فی الهوی خبرش مقدم بر و مبتدا نکره تخصیص یافته باشد بتقدیم حکم از
برای اهتمام بذکر آن و لو حرف شرطست و او در سر دو جمله در آید اول را شرط گویند
و دویم را جواب لو و او از برای ماضی است واگر چه در مضارع رود و درینجا جواب او بصیغه
مضارع منفی ذکر کرد تا دلالت بر استمرار ای لو تحقق منک الانصاف لاستمر منک
عدم اللوم و انصفت فعل شرطست و لم تلم جواب لو و مفعول ایشان محذوفست
ای لو انصفتنی لم تلمنی و آن جملهٔ شرطی در محل نصب که حال باشد از فاعل محذوف
ای اقبل معذرة غیر لائم اعلی تقدیر انصافک و برین تقدیر واو که در سر جملهٔ شرطی است
واو حال باشد و میشاید که از برای استیناف باشد و جملهٔ شرطی با ما بعد خود
معترضه باشد میان او و مکی که مقصود باللذات است و درین بیت که محضنی النصح
لکن لست اسمعه که بیان عذرست و مقصود باللذات است و درین بیت از صنایع
بدیعی صنعت شبه اشتقاق و رد العجز علی الصدرست و میانه عذری و معذرة تجنیس

مطلق است کما فی قوله تع واسلمت مع سلیمان لله و در لم تلم جناس مطرف است کما فی قوله تع
والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق وکقول الشاعر

فقد ماه لمّا تمّ واغتمّ بالعلی ❊ کذلک فقد البدر عند تمامه

تخمیس

لما شهدت دیار الحب مقفرة ❊ اضحت جفونی تا معادی مکدره ❊ فدع ملامک لیس الیوم
یا لائمی فی الهوی العذری معذرة ❊ منی الیک ولو انصفت لم تلم ❊

عدتک حالی لا سری بمستتر ❊ عن الوشاة ولا دائی بمنحسم

اللغة. عدت ای جاوزت تقال عدا عنه تجاوز وعدی الیه عدوی یری
وعدی علیه عدوا ای ظلم وعدا عدوا ای سار بالسرعة اصله عدوت عنک ای الیک بنزع الخافض
کما فی قوله تع واختار موسی قومه ای من قومه والحال یونث سماعی والفها عوض
عن الواو واصلها من التحول وهو التغیر یسمی بها الصفة التی علیها الموصوف لانها
تعرض من التحول یذکر ویونث والتانیث فیها اغلب ویطلق علی الان الموجود
وعلی ما تقامل الملکة من الوصف الراسخ الزائل وعلی العارض الموجود فی الوقت الحاضر
وعند الصوفیة الحال معنی یرد علی القلب من طرب او حزن او قبض او بسط او
شوق او هیبة والسر الامر الخفی وجمعه الاسرار وحط الجمع وجمع الاسار بر
والستر بالفتح مصدر سترت الشی اذا غطیته فاستتر ویستتر یعطی والوشاة
جمع الواشی من الوشی بمعنی النم وهو النمیمة ماخوذ من وشی الثیاب وهو نقشها
وتحسینها سمی به لانه یحسن نمیمته ونحو سعایته ویزین کلامه والمنحسم من الحسم
وهو القطع تقال حسمه فانحسم ای قطعه فانقطع بالفارسیة العدو در
گذشتن العدو فی سرایت کردن الحال معروف الاحوال جمع السر نهاد
والاسرار جمع الاستتار پوشیده شدن الوشاة سخن چین کردن

الداء

الداء درد والادواء جمع الانحسام بریده شدن ترجمه درگذشته است حال
من از تو ای ملامت کننده وبغمازان رسیده وفاش شده یا انکه از من درگذشته است
وبتو رسیده هوس من پوشیده نیست از غمازان ودرد عشق منقطع نیست حاصل
انکه عاشق با ملامت کننده خود میگوید که حال من بتو رسیده یا از برای تو درگذشت وبواسطه
ملامت کردن تو سر من فاش شد چنانکه از دشمنان وغمازان نهان نماند وسر من همه
دانستند ودرد من که مرا از عشق حاصلست منقطع نمیگردد وزائل نمیشود پس چون حال
چنین است انصاف ده وترک ملامت کن نظم حال من بگذشته از من بر کسی پنهان نماند
از وشاة درد من زایل نگشته از دلم الاعراب عدتک اصلش عدت عنک
او الیک است بحذف جار وایضا فعل وحالی اسمیست مضاف بیاء متکلم تقدیرا مرفوع
که فاعل عدتک وضمیر متصل مفعولش وتقدیم مفعول از برای اهتمام است وتانیث فعل
بواسطه آنست که فاعل مونث سماعی است واسناد عدتک بحال مجاز عقلی است
واین جمله اخباریست وغرض از ان تنبیه للیست بر انکه اگر بحال او مبتلا شود او را ملامت
نکند ومعذور دارد ومی شاید که جمله دعائی باشد یعنی دعای بد بر لائم موذی یا انکه
مبتلا بادیبلای عشق ولا سری لا نفی جنس است وعملش باطل گشته است بواسطه دخول
بر معرفه ولهذا رفع وتکریر واجبست وسری تقدیرا مرفوع که مبتدا وبمستتر خبرش
باز ایدست در خبر وعدول از صیغه مستور بمستتر مشعر است بانکه سر او فی نفس الامر نهان
نیست اعم از انکه او را ساتری باشد یا نه ومنحسم بر قیاس مستترست درین معنی وضمیر فاعل
در مستتر ومنحسم راجعست بامبتدا واعمال اسم فاعل بجهة آنست که اعتماد کرده است
بر مبتدا وعن الوشاة متعلقست بمستتر وصیغه جمع مشعرست بانکه حال او بجمیع وشاه
رسیده وشایع گشته ولا دائی لا عاطفه است عطف بر لا سری ومی شاید که لا بمعنی لیس
باشد که با در خبر زیاده شده است از برای تاکید وجمله منفیه حالیست از حالی که فاعلست

ورابطه ضمیر متکلم است در تری تقدیرش غیر مستتر عن الوشاة تری و غیر منقطع عن واد فی ع
عن الوشاة در تقدیر عنک باشد و اسم ظاهر قایم مقام ضمیر باشد تا مسانه حال و دو الحال
رابطه باشد و می شاید که جمله منفیه جمله مستانفه در جواب سوال مقدر که گویا کسی سائلی میگوید ما حالک
او در جواب میگوید لاتری بمستتر من الوشاة و این وجه مختار است و درین بیت از صنایع
بدیعی تجنیس مطلق است میانه تری و مستتر و تجنیس زاید میانه اصل ایشان که سر و ترپ
کقولهم حذری جهدی **تجنیس** لو ذقت ما ذقته فی الحب من عبر ما لمتنی فی قضاء الله والقدر
دع عنک لومی فما خشائی بخاطر عذلک حالی لاتری بمستتر الی آخر

محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان **المحب عن العذال فی صمم**

اللغة تقال محضه الود اخلصه وصفه عما لا ینبغی وکل شی اخلصته فقد محضته
والمحض من الشی هو الصرف الخالص یقال عربی محض ای خالص ومعنی محضتنی النصح اعطیتنی محضا لم
یشبه شی عایباتیه الواحد والجمع والمذکر والمونث فیه سواء والنصح بذل المودة والاجتهاد فی
المشهور وهو خلاف الغش وفیه ایضا معنی الخلوص لان الاصل فیه الاصلاح والملائمة من النصح
یقال نصحت بضحا بالفتح ونصاحة والاسم النصیحة ولکن للاستدراک فان وقعت بعد النفی وما
فی معناه اثبتت وقع الاثبات بعد ما وبالعکس ومعنا استدراک اسمعه المقصود من
النصح وهو سماعه ولیس لنفی مضمون الجملة حالا سمعا او سماعا ای وصل الی اذنه ع
کلاما قیل ومنه سمع الله لمن حمده والعذال جمع العاذل وهو اللائم **بالفارسیة** المحض
کردن یعنی پاک و خالص کردن النصح والنصیحة نیک خواستن لکن لیکن لیس نیست التسمع
والسماع شنیدن الاصابه دوست داشتن العذل ملامت کردن الصمم کری **ترجمه**
خالص کردن نصیحت مرا از غرض لیکن من آن را نمی شنوم که محب از نصیحت و ملامت در دم
در رده صمم است یعنی نمی شنود **حاصل** اگر عاشق با ناصح و لایم میگوید که نصیحت
که مرا میکنی در ترک عشق اگر چه خالص است از شوایب غرض و مشفقانه است لیکن

می شنوم که طریقه عاشق است چنانکه در حدیث آمده است حبک الشی یعمی ویصم
نظم تو نصیحت میکنی بگو من نمی شنوم عاشقان باشند دایم از ملامت در صمم
الاعراب محضتنی فعل و فاعل وان خطاب باللائم است در بیت سابق وصیغه ماضی
مشترک است تحقیق وقوع نصیحت والنصح مفعول دوم و تعدیه به دو مفعول تضمین معنی اعطی است
والف لام از برای تعریف ماهیت است ای محضتنی حقیقة النصح واین جمله حالست از ضمیر
مفعول در عذلک بتقدیر قد و لکن از حروف عاطفه است وجمله منفی که بعد از وست عطف
بر محضتنی اولازمه نفی است قبل از و یا بعد از و باید که نفی باشد چون لم تقم زید لکن عمرو و
وقام زید لکن عمرو لم تقم و می شاید که از حروف مشبه بفعل باشد و اسمش محذوف
باشد وجمله منفی خبرش ای لکنی غیر سامع له واین مذهب اخفش است ولست
از افعال ناقصه است و ضمیر متصل اسمش و ضمیر مفعول له وجمله فعلی در محل نصب که
خبرش تقدیرش لست سامعا له و ضمیر مفعول در اسمعه راجعست بالنصح و
می شاید که راجع باشد با مصدر محضتنی ای لست اسمع امحاض کل النصح واکتفا بجر
فعل کرد تا موهم نفی مطلق سماع نباشد و بجهت دفع این وهم عن العذال را مقدم داشت
بر فی صمم اگر چه متعلقست باین وجه در معنی اصم است و فی صمم متعلق است محذوف ای
در محل رفع که خبر ان است ای کاین صمم و او ظرف مستقر است و عمل کرده است در ضمیر مقدر
که راجعست بالمحب ای فی صمیر هو و لفظ فی مشعر است باینکه صمم ظرف محب است
بجهة مبالغه در صمم گویا که صمم محیط است بمحب از جمیع جوانب کاحاطة الکوز بالماء و در اثر ازم
لازمه اوست یعنی انتفا استماع بعذل و عدم جری بر مقتضای آن کافی قول او صم بکم
عمی و عن العذال متعلق است با بمعنی بالصمم والف لام در و از برای تعریف ماهیت است
یا از برای عهد ای العذال فی الحب و در ینجا حذف مضاف است ای عن عذل العذال وصیغه جمع مشعر است
بثبوت صمم با وجود کثرت عذال لکنه بلغت بالا و اشاد عذل بر لوم با وجود سبق

لازم از برای تاکید و مبالغه است که در عدول زیادتی لوست و عذل غالباً لست از کوی
که محرق قلب معدول باشد و تاکید این جمله ها از برای دفع توهم مخاطبست در عدم سماع نصیحت
و شوبن در صمم از برای تعظیمست یا تنویع **تخمیس** ولحسن ملام الصب لمسغه
عن الغرام ولا نصح رجعه مكيف لومك يمس صم مسمعه محضتني النصح لكن لست اسمعه
اني اتهمت نصيح الشيب في عذلي والشيب ابعد في نصح عن التهم
اللغة يقال اتهمت فلانا بكذا اي نسبته الى شي فيه ريبة تورث العار والاسم التهمة
واصلها من الوهم وهو ان يعتقد الشي اعتقادا مرجوحا يوسع فيه فالتاء فيها منقلبة عن الواو
كما في تجاه والنصيح الناصح فعيل بمعنى فاعل والشيب والمشيب واحد قال الاصمعي الشيب
بياض الشعر والمشيب دخول الرجل في حد الشيب والعذل بفتح الذال وسكونها
الملامة والبعد ضد القرب والتهم جمع التهمة **ترجمه** بدرستی که من تهمت زده کردم
پیری را که نصیحت کننده من بود بر این حال در ملامت کردن او مرا و حال
آنکه پیری دورترین چیزهاست از تهمت در نصیحت **حاصل** آنکه عاشق
با ملامت کننده میگوید که من نصیحت تو نمی شنوم زیرا که ناصحی دیگر که تر دیگرست
از تو بهتر که آن پیریست و سفیدی موی و هیچکس آنرا متهم ندارد در نصیحت
و هر کس نصیحت او را قبول کند که بی غرضست با وجود این معنی نصیحت پیری را نه
شنیدم و او را متهم ساختم پس بطریق اولی که نصیحت تو نشنوم و ترا پرسازم
و عذل الشيب عبارتست از نزد او بقرب اجل و انتهای عمر و اتهام
نصیحت شیب عبارتست از عدم اشتغال باستعداد موت و طول امل
والتسویف بطول عمر **نظم**
شیب پندم داد و او را متهم میداشتم
ورچه شیب اندر نصیحت دور باشد از تهم

الاعراب اتهمت فعل و فاعل و این جمله در محل رفع که خبر ان و ضمیر متصل اسمش
محذوفش انی متهم و نصیح مفعول اتهمت و او فعیل است بمعنی فاعل و این اضافه یا لامیست
ای نصیحی هو الشیب یا انکه اضافه صفتست بموصوف ای الشیب النصیح و فی عذلی
متعلقست باتهمت یا بنصیح و می شاید که حال باشد از نصیح محذوفش عاذلا لی
و متعلق محذوف باشد و عذل مصدریست مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست
ای فی عذله ایای و ایشارت فی عذلی بر فی عذله از برای استقامت بزکر مفعول
والشیب و او حالست و جمله اسمی حالست از ضمیر و اسم ظاهر قایم مقام ضمیر ست
تقدیره و هو ابعد و اگر نصیح مصدر باشد حال باشد از شیب که فاعل مصدرست
تا اذن فعل باشد که اتبع ملة ابراهیم حنیفا و می شاید که جمله معترضه باشد و
او را محل اعراب نباشد و فی نصح متعلقست بابعد و تنوین عوضست ای فی نصحه
و می شاید که از برای نوعیت باشد و من التهم متعلقست بابعد و اسم جنس است
و مفید عموم و شامل انواع تهم و در بعض روایات عن التهم است و عن بر صلة البعد
در این روایت منفصل علی محذوف باشد ای ابعد من کل ناصح او ابعد الناصحین
و می شاید که متعلق باشد بمحذوف در محل نصب که حال باشد از ضمیر ابعد که راجع ست
با شیب ای والشیب ابعد من کل ناصح حال کونه بعیدا عن التهم و در بیت
از صنایع بدیع رد العجز علی الصدر است یعنی ذکر اتهمت در مصراع اول
و ذکر تهم در ثانی مصراع ثانی **تخمیس** یا من یری ان ما الوعظ ینجع لی
لا اسمعن فان العلم فی و جل و کف عنک ملامی لست فی شغل انی اتهمت
فان امارتي بالسوء ما اتعظت من جهلها بنذير الشيب والهرم
اللغة الامارة اسم فاعل من الامر للمبالغة ای بعد الصیغ للمبالغة
و سان الکر ا... فان امرها بذکر بکرر و المراد بامارته بالسوء نفسه

وحی شاید که ترجیح نصیحی باشد
از برای ضرورت سجع و حسد
مصدر باشد مضاف بفاعل

المسوّله فعل السّ المحسنه له الانسان بالمعاصي والسوء الاسم البقبح المكروه وساءه يسوءه سوا بالفتح ومساءه والاسم السوء بالضم والاتعاظ قبول الوعظ اى التنبه والانزجار افتعال من الوعظ وهو التخويف والتنبه على سبيل الزجر والتذكير بالعواقب والجهل ضد العلم والنذير بمعنى الانذار كالنكير بمعنى الانكار وبمعنى المنذر كالبديع بمعنى المبدع والانذار الابلاغ ولا يكون الا في التخويف والاسم النذر ومنه قوله تعالى فكيف كان عذابي ونذر اى انذاري والهرم ضعف العمر ونامي الشيب وضعف القوى لبلوغ الكبر يقال هرم الرجل بالكسر فهو هرم وقوم هرمى **بالفارسية** الامر فرمودن السوء بدى الاتعاظ پند گرفتن الجهل نادانى ونادان شدن النذير بيم كننده وبيم كردن الهرم بغايت پيرى رسيدن **ترجمه** بدرستى كه نفس كه فرماينده منست ببدى پند پذير نشد از غايت جهل ونادانى به بيم كننده پيرى وخوف **حاصل** انكه عاصى عذر خواهى ميكند كه اگر نصيحت وملامت در من اثر نكرد ليكن بسبب نفس اماره من بود كه از جمله كه داعى وعظ ونصيحت شيب وهرم كه از تهمت وغرض خالى بود قبول نكرد واز طبيعت خود نگشت وباصلاح نيامد بعد از انكه سفيد وهرم مرا ايم كردند والا تا منم بانكه دو قدم در ضرب است وكار سازى گرگ مى بايد كرد واو سخن ايشان نشنيد باوجود انكه بى غرض بود وپير نصيحت لام كه شايد غرض داشته حكو قبول كند **نظم** نفس اماره عصيان ميكند دل خراب • در جهالت پند نپذيرد به پيرى وهرم **اعراب** فا از براى تعليل اتمام سبب است وجمله اسم عطف است براى اتهمت وتفسير انست واماره بعدر امفوست كه اسم ان داده اصل صفت موصوف محذوف است اى نفس الاماره وصيغه مبالغه لست مضاف مفعول وفاعلش ضمير مستتر راجع ما مفسر وبالسوء متعلق باو ومانافيه لست ضمير فاعل

در

در اتعظت راجع است باماره وان جمله منفى خبر ان بعد در من جهل متعلق ومن جمله متعلق باتعظت ومن از براى سببيت است وعن جمله در دوات عن يرمتعلق باو بضمير معنى از جهت ومى شايد كه عن از براى سببيت باشد چون وما فعله عن امر كى واحتمال داره كه متعلق باشد بمحذوف ومنصوب باشد بحال از ضمير اتعظت اى ما اتعظت حال كونها جاهله وبنذير متعلق است باتعظت بانكه تحلها وريعد براول حمل بمعنى سقاهت باشد وچون اتعظت بمعنى از جهت باشد متعين باشد تعلق بنذير بان واضافه بنذير بسبب اگر نذير بمعنى انذار است اضافه اسم فاعل واگر بمعنى منذر است مضاف است بمفعول اضافه صفت بموصوف اى الشيب النذير يا انكه اضافه ماليست اى نذير هو الشيب ومن جمله اعلام داشت وبنذير الشيب وقياس عكس اين است چراكه ظرف بايد في المعنى فاعلست كه واعظ است ومن جمله اعلام واسبق بنذير السبب وقياس عكس است چراكه ظرف باين في المعنى فاعلست كه واعظ است ومن جمله المعتبر مفعول كه تركيبش مطلوبست پس بعدم مفعول از براى اهتمام بذكر انست **تضمين** نفسى اسارت وللاحسان قد لفظت • وما نهانا ناهى لا ولا لحظت • فليتنى مت طفلا قبل ما وعظت

فان العادل آه

ولا اعدت من الفعل الجميل قرى ضيف الم برأسي غير محتشم

اللغه الاعداد تهيئة الشئ لكمن عدو تعالى اعد لام كذا اى هيأه له والاستعداد للامر التهيؤ له والفعل بالكسر الاسم وبالفتح المصدر وكى واحيانا بهم فعل الخير لست بالفتح والفعال بالكسر جمع فعل كقدح وقداح وبالعم الكرم والفعل الجميل هو المستحسن عقلا وشرعا ابحماك الحسن يقال جمل بالضم جمالا فهو جميل والقرى ما يقدم الى الاضياف يقال قرى الضيف قريا وقراء اى احسنت اليه فاذا كسرت القاف قصرت واذا فتحت مددت واهعان المصدر واى اصل بالمصدر والضيف يكون واحدا وجمعا وقد يجمع على الاضياف والضيوف والضيفان يقال ضفت الرجل ضيافه اذا نزلت عليه ضيفا

واضفت الرجل وصفته اذا انزلته ضيفا لك والمم به اى نزل به وفيه معنى الطلب
اى به لان الغالب فى الضيف طلب الاقامة وغيرهمعنى سوى والجمع اغيار والاحتشام
الانقباض والاستحياء بالاحترام يطلق على التحاشى عن الشئ ع ودنا بالحشمة
والاسم الحشمة ومحتشما بكسر السين اسم فاعل اى غير منقبض عن النزول بر اى
ولا ذا هيبة نقبضه عن التعرض لقرائى بالفارسية الاعداد امال كرمن الفعل كار
كهن وكار انجام خوب شدن الجميل خوب القرى مهمانى كردن و مهمانى الضيف مهمان
الاضياف جمع الالمام فرود امدن الراس سر الروس جمع غير جز الاحتشام ازكر
حشمت داشتن ترجمه بدرستى كه نفس امان من اماده بكرد از اعمال صالحه
بجمه صاف مهمانى كه ناكاه برمن فرود امد كه ان برى موى سفيدست حاصل
انكه ميكويد مهمان عزيز شريف كه سفيدى موى و نور سرى است بمن فرود امد ونفس
امان من از اعزاز نداشت وحرمت ذاتى بكرد وماين حضار حمد و اعمال پسنديد
پيش او نساى وجاى ان بود كه جاى مهمان را حرمت داري كنند نظم
هم بكرد او كار نيكو بهر مهمانى كه او • برسر نازل شد واز من نكشت او محتشم
اعراب ولا اعدت عطفست برما العقلت ولا زايده لست ازبراى تاكيد نفى
اى غير متعظ ولا معدح وضمير فاعل در اعدت راجع لست باماره وقرى اسمست
مقصور بعد را منصوب كه مفعول اعدت ومن الفعل بيان قرى لست يا متعلق
باعدت والجميل صفت فعل واضافه قرى بضيف معنوى لست بمعنى لام واكر مصدر بيا
مضاف باشد بمفعول اى قرى بها ضيفا وضمير فاعل در الم راجعت باضيف و براى
متعلق باوست وان جمله فعل صفه ضيف لست اى ضيف ملم وغير محتشم حالست
از ضمير الم يا از ضمير اعدت اى غير محتشمه وحذف تا از براى ضرورت شعر باشد
ومى شايد كه مجرور باشد بوصفيت ضيف واطلاق ضيف بر شيب از مجاز استعاريست

ولعطا

ولفظ قرى ترشيح استعاره است كان قول بو جار بحت تجانس تجنيس
ولا دوق موعداه المفاز ترك ولا دنت لمقام بالسوء عرا ولا اراد لفعل بيل باامرا
لو كنت اعلم انى ما اوقره كتمت سرا بدالى منه بالكتم
اللغه لو لاسفاء السر لاسفاء غيرج فا عن العلم والكتم والموقر التعظيم وهو سلم
ترك الاستخفاف والاهانه والكتم بالسكون السر والاخفاء وما النبى بكر نيت خلط
بالوسمه او بالحناء ويخضب به والسر الامر الخفى والبدو الظهور بالفارسية
الكون بودن العلم دانستن الموقر سكوه داشتن الكم داشتن والكتمان بوشيدن
البدو ظاهر شدن الكتم كتامى كه موى بدان رنك كنند ترجمه اكر دانستمى
پيش از فرود امدن مهمان پيرى لس من كه او را تعظيم و توقير نخواهم كرد و عزيز
و كرامى نخواهم داشت بپوشيدمى سرى كه ظاهر شد بر من از پيرى يعنى موى
سفيد بكتامى كه موى بدان رنك ميكنند حاصل انكه ميكويد اكر من
بدانستمى كه مهمان پيرى را عزيز وكرامى نميدارم وملامت لوئمى نشنوم موى سفيد
كه نشان پيرى است رنك كردمى ونكذاشتمى كه پيرى بر من ظاهر شود تا داخل
جوانان بودمى واز عاصى ورندى بر من نكشتى وعنف و ملامت نشندمى
نظم كر دانستمى كه مهمانرا نميدارم عزيز كردمى تغير اسپيدى موم از كتم
اعراب كان از افعال ناقصه است وضمير متصل اسمش وجمله فعل كه بعد از وست
در محل نصب كه خبرش اى لو كنت عالما واعلم از افعال قلوبست ومعتمد دو مفعولست
وان ما اسم وضمير در محل نصب لست كه قائم مقام دو مفعول او بعد بس لو كنت عالما
ببوت عدم توقيرى اياه حاصلا لى وضمير مفعول در اوقر راجع لست باضيف
در بيت سابق ولى جمله منفى در محل رفع كه خبر ان وضمير متصل اسمش بعد بس ث
انى غير موقر اياه وسر اسم مفعول كتمت وضمير متصل فاعلش وان جمله جواب لو وضمير فاعل

ولا اعلات كا

وضمیر فاعل در بدا راجعست با سرا وان جمله در محل نصب که صفه سرا ای سرا بادیا
ولی ومنه متعلقست ببدا وضمیر منه راجعست با ضیف وتقدیم لی ومنه بجهة افادة
تخصیص است واهتمام بذکر آن وبالکتم متعلقست بکتمت ودرین بیت از صنایع بدیع
تجنیس مطلقست میان کتم وکتمت ورد العجز علی الصدر یعنی ذکر کلمه در اول مصراع
وبالکتم در آخر **تحمید** السعید دراعنی انه البیت مدخل فی تمامة الاعضاء تشکل
ومنه اقام بها ما ذلک احق لو کنت اعلم انی ما اوقر کتمت سرا بدا لی منه بالکتم

مَنْ لِی بِرَدِّ جِمَاحٍ مِنْ غَوَایَتِهَا کَمَا یُرَدُّ جِمَاحُ الْخَیْلِ بِاللُّجُمِ

اللغة الرد الشی صرفه وارجاعه یقال رده عن وجهه صرفه والجماح تجاوز الفرس
الغایة فی جریه غالبا لراکبه یقال جمح الفرس جموحا وجماحا اذا شمس وغلب راکبه
فهو فرس جموح والجموح من الناس الذی یرکب هواه فلا یمکن رده وجمحت المراة عن
زوجها خرجت الی بیت اهلها قبل الطلاق والغوایة الغی الضلال والخیبة ایضا
وهی سلوک طریق لا یودی الی المطلوب والکاف اداة التشبیه وهو للدلالة علی
مشارکة امر لامر فی معنی والخیل اسم جمع لا واحد له من لفظه اشتق من الخیلاء وهی
الکبر لاتصاف الحیوان المسمی بذلک واللجم جمع لجام وهو فارسی معرب اصله لغام
بالفارسیة ارد ما ذکره اینست الجموح والجماح سرکشی کردن الغی والغوایة گمراه شدن
الخیل اسب واسپان اللجام لگام اللجم جمع **ترجمه** کیست که ضامن من شود ویار کردد
مرا با نکه باز دارد نفس عاصیه مرا از سرکشی وگمراهی همچنانکه باز میدارند اسپها
حرون سرکش را از سرکشی بلگام **حاصل** الکلام عاشق چون بیان کرد که نفس بد فرمای
من بسبب جهل جبلی که داشت پند پیری ونصیحت الکون طلب دستیاری میکند که ویرا
براه راست باز آورد ومیگوید که کیست که نفس گمراه مرا از سرکشی وگمراهی براه راست
باز آورد وا ورا رام ومنقاد گرداند چنانکه اسب سرکش را بلگام رام میکنند وبراه باز

می آید چه نفس اماره من در غایت ضلالت وگمراهی است ومرا قوت وقدرت
آن نیست که او را براه راست باز آورم **نظم** نفس سرکش را زبرایی که می آرد براه
چون لگامی کاسپ سرکش را در بار راه هم
اعراب من استفهامی در محل رفع که مبتدا
وجار مجرور که بعد از وست در محل رفع که خبر اوست وظرف مستقرست ومتعلقست
بفعل محذوف ای من یضمن لی ویکفل لی وبعد بر کلام امست که ای شخص ضامن لی
برد جماح ومی شاید که من شرطیه باشد وجزاء شرط محذوف باشد ای من یضمن لی
بکذا اضمن له بکذا وجزاء محذوف خبر مبتدا باشد وبعد بر کلام چنین باشد که کل شخص
ضامن انا له بکذا علی تقدیر ضامن لی برد جماح ورد مصدرست مضاف بمفعول وفاعلش
محذوفست ای برده جماحا وان جار مجرور نیز متعلقست بفعل محذوف یا بظرف مستقر
که قائم مقام فعل است ومن غوایتها صفه جماح است ای جماح حاصل من غوایتها و
می شاید که من بیان باشد ای جماح هو غوایتها وضمیر راجع است بالامارة در بیت
سابق ومراد از جماح اول نفس اماره است وکما ما مصدریست وبا ما بعد خود
در تاویل مصدرست ومجرور بکاف ای کرد وان جار مجرور متعلقست بمحذوف در محل نصب
که صفه مصدر محذوف ای ردا مثل رد جماح الخیل یا در محل جر که صفه رد ای برد جماح
کائن کرد جماح الخیل واضافت جماح بخیل از قبیل اضافت صفت بموصوف ای الخیل الجماح
وجماح مفعول مجهول برد وباللجم متعلقست بان ودرین بیت از صنایع بدایع صنعت
توحید است یعنی ذکر جماح در هر دو مصراعین ودیز میانه برد ویرد کنیس مصحف است
کما قوله تع وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا **تحمید** النفس قد اوقعتنی فی ضلالتها
تسوء الی الغی سعیا من حقارتها وفرسوا بها غاربت عن هدایتها من لی برد جماح من غوایتها

فَلَا تَرُمْ بِالْمَعَاصِی کَسْرَ شَهْوَتِهَا إِنَّ الطَّعَامَ یُقَوِّی شَهْوَةَ النَّهِمِ

اللغة الروم الطلب والمعاصی جمع المعصیة وهی خلاف الطاعة من عصی
ای امتنع عن الطاعة کسرت الشیء کسرا فانکسر وتکسر والشهوة میل النفس الی مستلذاتها
والطعام المطعوم وهو ما یوکل وقد یکون بمعنی الطعم الذی هو الاکل وهو مصدر ایضا
والقوی خلاف الضعیف یقال قوی یقوی قوة من حد علم والنهم بفتح الهاء افراط الشهوة
فی الطعام یقال نهم بالکسر ینهم نهما والنهم بالکسر صفة منه وقد نهم نهما فهو منهوم ای مولع به
ومنه قوله علیه السلام منهومان لا یشبعان منهوم بالمال ومنهوم بالعلم بالفارسیة الروم والمرام
جستن المعصیة نافرمانی المعاصی جمع الکسر شکستن الشهوة آرزو الشهوات جمع
الطعام خوردنی الاطعمة جمع القوة نیرومند گردانیدن النهم حریص شدن ترجمه
پس طلب مکن بگناهان شکستن شهوت نفس را که گناه غذاء نفس است و طعام اوست
و طعام شره حریص را زیادت میکند و او را قوت میدهد حاصل آنکه میگوید شکستن شهوت نفس
بمعصیت طلب مکن که شهوت و شره نفس بگناه نمی شکند و طغیان او بمعاصی میفزاید لذات
و شهوات کمتر نمی شود بلکه زیادت میکند و قوت میگیرد که معصیت غذاء نفس است
هرچند غذا بیش یابد قوت گیرد و رام کردن نفس بمخالفت هوا و مراد اوست که اگر
مخالفت او کنند ترک سرکشی کند و مطیع و منقاد شود و اگر با او در سازند و در متابعت
طبع او روند نافرمانی و سرکشی زیادت کند نظم پس مجو از معصیتها کسر شهوت نفس
زانکه قوت میدهد شهوت طعام اندر شکم اعراب فلا ترم فا فصیحه است و ادات جواب
شرط محذوف واقع شود که از کلام سابق معلوم گردد تقدیرش اذا کانت النفس الامارة
موصوفة بکذا فلا ترم واو نهی مخاطب است و خطاب بعام است کقوله تعالی ولو تری اذ وقفوا
علی النار و می شاید که خطاب باشد با لائم در بیت سابق یا آنکه خطاب باشد با نفس خود
بر سبیل التفات بالمعاصی متعلق بلا ترم و با استعانت است و در میان حرف مضاف ثابت
ای باتیان المعاصی و کسر مفعول لا ترم و او مصدر است مضاف بمفعول است و فاعلش محذوف است

ای کسر

ای کسرک شهوتها و بعده ظرف مفعول مقدم مخصص است و ضمیر فاعل در یقوی
راجعست بالطعام و جمله در محل رفع که خبر ان است ای ان الطعام مقو و شهوة النهم
مصدر است مضاف بفاعل و مفعول یقوی است و ان الطعام تا آخر جمله مستانفه
و از محل اعراب نیست تخمیس ان استطالت اما لنفس لعتوها
واستاسرت فی الهوی قلبی بسطوتها فان دعت للمعاصی حل دعوتها فلا ترم
والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم
اللغة النفس ما به الحی حی الحقیقة واصله من النفس بتحریک الفاء والطفل الولد
قبل ان یستغنی عن اللبن والاهمال التخلیة بین الشیء وبین نفسه یقال اهمل الشیء ترکه
سدی و ما تعهده وما اهتم بصالحه والشباب فی الاصل النشو والنماء وشب الفرس
اذا قمص ولعب وشب النار اوقدها الرضاع امتصاص الثدی لشرب اللبن و
فطمت الام ولدها فصلته عن الرضاع ومنه سمیت المرأة فاطمة یقال بالفارسیة
النفس تن و جان و معنی هر چیزی النفوس جمع الطفل کودک خرد الاطفال جمع
الاهمال فرو گذاشتن الشباب جوان شدن الرضاع والرضاعة شیر خوردن
الفطام از شیر باز کردن الانفطام از شیر باز شدن ترجمه نفس همچو طفلست
اگر طفل را بگذاری حریص آید بر شیر و تا بزرگ شود همچنان شیر خورد و اگر او را
از شیر باز کنی باز گردد و بشود حاصل آنکه نفس را تشبیه میکند بطفل که اگر او را
میگذارند تا چندانکه خواهد زیادت از مدت معهود شیر خورد حرص او بران زیادت
میشود و ترک آن نمیکند و اگر او را از شیر باز میکنند باز می ایستد و آرام میگیرد
همچنین نفس آدمی در طبیعت طفل دارد اگر او را در شهوات و مرادات میگذارند دوستی
آن در دل او زیادت میشود و سرکش و نافرمان میشود و اگر چنانکه مخالفت نفس میکنند
و او را از هوا و هوس باز میدارند باز می ایستد و رام میگردد و قانع و خرسند میشود

نظم نفس چون طفلست اگر دایم دهی سیر شیر خواهد • ور ببری از شیر باز شیر می خواهد مثل •

اعراب النفس مبتداست وجار مجرور خبرش ای کائنة کالطفل و این جمله عطف

بر ان الطعام تا اخر ومی شاید که والنفس عطف باشد بر محل اسم ان عطف مفرد بر مفرد

وجمله شرطی تفسیر جمله سابق است ومی شاید که خبر بعد از خبر باشد وبذکر ضمیر با عنایت

معنی باشد سد بوش والنفس حریصه علی حب الرضاع عند اهماله ومی شاید که حال باشد

از طفل ای النفس کالطفل شابا علی حب الرضاع عند اهماله ومنفطما عند فطامه

وعامل در حال معنی تشبیه باشد در تشبیه معتد باشد بان حال ومی شاید که مستانفه باشد

وعلی حب معلقست بمحذوف در محل نصب که حال باشد از طفل ای حریصا او مایلا وما علیه

ومی شاید که علی بمعنی مع باشد ای مقارنا معه وحب مصدریست مضاف بمفعول

وفاعلش محذوفست ای حبه الرضاع ولیز جمله شرطی عطفست بر اول ودرین بیت از صنایع

بدیعی تشبیه است وان دلالة کردن صریحست بر عجز وچون در اول این بیت ذکر طفل

ورضاع رفته است وقصد معنی است ویاست والکه قافیه منقطع باشد ولیر صنعت را

توشیح نیز گویند تجنیس کم امالت عن التقوی خیالاته فاصبح خاسر العلم والعمل

فلا تطع امرها ما اسطعت نحو علاه والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع

فاصرف هواها وحاذر ان تولیه ان الهوی ما تولی یصم او یصم

اللغة صرفه منعه وصرف عنانه شاه والصرف هنا العدول عن الولایه والهوی مصدر

هویه احبه فهوی النفس اما بمعنی المفعول او بمعنی المصدر ای میلها وهوی النفس غلب

فی العرف علی میلها الی ما هو کالخارج عن المصلحة ولا یکون له عاقبه حمیدة وحاذر بمعنی احذر وهو التحرز

والتیقظ وانما اتی بصیغة المفاعله للمبالغه کان الهوی ایضا یحذره ان لا تولیه فهی کنایه

فکانه هو اشد حذرا منه لئن یولیه التولیه جعل الرجل والیا ای حاکما وتولی ای صار والیا

یقال ولاه الامیر عمل کذا ای قلده وجعله والیا وحاکما علی ذلک العمل وتولی الامر تقلده والتوصیه

وصار والیا علیه ویصم بضم الیا اصله یصمی من الاصماء یقال اصمی الصید اذا قتله فی مکانه

الذی کان فیه ویصم بفتح الیاء من الوصم وهو العیب والعار واصله الصدع فی العود

من غیر بینونه ثم توسع فیه فقیل لکل عیب وصم یقال وصمه اذا جعله ذا عیب والمعنی ان تولی

الهوی یهلکه او یجعله ذا عیب بلاغت صنعت الصرف کردانیدن الحاذر الکسی

برسیدن التولیه حاکم کردانیدن التولی حاکم شدن الاصماء کشم دیدار کشتن صید را

الوصم معیوب کردن وشکستن ترجمه پس بکردان هوای نفس را یعنی منع کن

او را از هوا وهوس وپرهیز از انکه هوای نفس را برخود حاکم کردانی که چون

هوای نفس برکسی حاکم شد او را هلاک میکرداند یا بخود می سازد حاصل انکه

میگوید چون نفس اماره استعداد قبول صلاحیت دارد واگر او را از لذات وشهوات

باز میدارند ازان باز می ایستد وبراه می اید پس چون چنین است هوا وهوس

او باز داده واو را ازان بکردان وپرهیز از انکه هوا را برخود مسلط کردانی

که چون هوای نفس برکسی مسلط شد او را هلاک میکند یا بخود می سازد یعنی

دین او را خراب میکند یا ضعیف میکرداند نظم باز کرد از هوا بر خود هوا حاکم

چون هوا حاکم شد دینت بشد یا کشت کم اعراب فاصرف فا فصیحه است

ای اذا کان حال النفس علی ما عرفت فاصرف ومی شاید که از برای عطف محض باشد

واین جمله عطف باشد بر لا ترم وهو بها اسمیست مقصور بعدیر منصوب که

مفعول فاصرف واو مصدریست مضاف بفاعل وضمیر او راجعست با نفس

وحاذر عطفست بر اصرف وان مصدریه با ما بعد خود در تقدیر مصدریست که مفعول

حاذر ای حاذر تولیته علیک وضمیر مفعول راجعست با هوی وتوله متعدی است

بدو مفعول ومفعول دوم محذوفست ای تولیه العمل او امر الامر یا انکه نازل منزله

فعل لازمست ای تجعله ذا ولایة وما تولی ما شرطیست در محل رفع که مبتدا وجمله شرط

ملک

خبرش

وضمیر فاعل در تول راجع است بالهوی و مفعولش محذوفست ای ما تولاه او ما تولی صاحبه
وان جمله اسمیه که عبارتست از مبتدا و خبر جزا انست و نمی شاید که ما بمعنی متی باشد بقوله
فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم و چه جمله شرطی جزا ان باشد و فعل شرط عامل باشد
در ظرف یکی در هر دو وجه معنی کلام اینست که ان الهوی یصم او دام علی عهده
تولیه او فی جمیع اوقات تولیه و یُصم بضم یا مجرد است که حذف یا بر جزا شرط اصلش
یصم است و یَصم بفتح یا مجرد است که حذف ضمیر عطف بر جزا شرط و ضمیر فاعل در هر دو فعل
راجع است بمبتدا الهوی و ان الهوی استینافست یا انکه معترضه است برای تاکید
صرف و حذر از تولیه مانند نحو محذوفست و تاکید جمله بجهة اهتمام است بشان آن
یا بجهة انکه در معرض انکار است و میانه یُصم و یَصم تجنیس خطی است و از احکام محسوب کونه
وان اختلاف ارکان تجنیس است بحرکات و در ذکر یصم در حشو عجز و یصم در اخر آن
رد العجز علی الصدر است و دیگر از صنائع بدیع مراعاة النظیر است میانه ولایه و صرف
و صفت طباق میانه صرف و تولیه **ترجمه** نفس فلکل مهار ان تمنیه
ودم علی الصبر واحذر ان تسلیه وان ابت من سواها ان تکلیه فاصرف هواها [illegible]
وراعها وهي في الأعمال سائمة وإن هي استحلت المرعى فلا تسم
اللغة المراعاة المراقبة والمحافظة وبمعنی الرعی والرعایة و بناء المفاعلة للمبالغة في
مثل الصيغة مبالغة كما في المحاذرة والاعمال جمع العمل يستعمل في الخير والشر والسائمة
في الاصل الدابة يترك ترعى حيث شاءت ولا تعلف والجمع السوائم يقال سامت الماشية
تسوم سوما اي رعت واسامها الماشية اي اخرجها الى المرعى والسوم في الاعمال عبارة
عن الاستهلاك بها واستحلى الشيء عده حلوا واستنام اليه واستحلاء النفس المرعى استطابته
ووجدانه حلوا والمرعى موضع الرعي والمراد النوافل دون الواجبات والسنن لان
اهمالها لا يجوز وان استثقلتها النفس ولكن الامر بالرعاية بالنسبة الى كل الاعمال

قوله

قوله فلا تسم ای لا تخلها ترعی کما ترید **بالکلیة** المراعاة نگاه داشتن و رعایت کردن
العمل کار الاعمال جمع السوم چرا کردن الاستحلاء خوش امدن چیزی المرعی چراگاه
المراعی جمع الاسامة چرانیدن **ترجمه** و رعایت کن نفس خود را و از حال او
برحذر باش در حالتی که در مرغزار اعمال صالحه چرا کند و اگر نفس چراگاه را شیرین
یابد و او را خوش آید پس در ان حال نفس خود را باعمال مشغول مدار **حاصل** انکه
میگوید چون خاصیت نفس انست که او را از معصیت باز دارند باز ایستد و بطلب
آید پس هرگاه که نفس در ریاض اعمال صالحه چرا کند او را رعایت کن و با او مراعی کن
و اگر او را چراگاهی خوش آید یعنی در عمل اعمالی و خوش آمدنی باشد چنانکه هوای
نفس با دران دخلی باشد و موافق طبع باشد و او را ازان باز داده و عمل دیگر که مخالف
هوای او باشد او را مشغول گردان چه مبنی طاعت حق الحق عبادتست و تمیز
هرگاه که نفس بمجاهده و ریاضت مشغول شود و از نور ریاضت لذتی یابد
دران حال ترک ریاضت کن با نفس از ورطه دید عمل و استحسان ریاضت بیرون آید
که آن افتی عظیمست و مراد از طاعتی که نفس را ازان منع باید کرد بسبب اعجاب
و خوش آمدنی که او را ازان حاصل آید نوافل طاعاتست و مستحبات نه فرایض
و واجبات و سنن که اگر چه نفس را از شما اعجابی شود او را ازان منع نباید کرد
لیکن از اعجاب دران احتراز باید کرد **نظم** نفس را امداد کن چون از عمل خوشدلی کند
ور بحرص آن کرد بازدارش از ستم **اعراب** وراعها امر مخاطبست عطف بر فاصرف
و ضمیر مفعول راجع است بالنفس و هی و او حالست و جمله اسمیه در محل نصب که حال باشد از
ضمیر مفعول ای راعها حال کونها سائمة و فی الاعمال متعلق است بسائمة مقدم برو و
می شاید که متعلق باشد براعها و چه بعد حیثیت نباشد که و راعها و هی سائمة فی الاعمال
والظاهر در الاعمال از برای جنس است یعنی ای عمل عملته من الاعمال فراعها یا از برای [illegible]

ای الاعمال الصالحات متربه ما قبل وان هی ان شرطیه واسناد ان برادا ماده حول
ثبوت استحاله از وای کمتر نیز از اسامقت و وجوب امتناع ازان ومتی فاعل فعل
محذوفست که ان فعل مذکور مفسر انست ای ان استحلت هی وان فعل واجب الحذفست
تاجمع میان مفسر و مفسر لازم نیاید کما فی قوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک
ای ان استجارک احد وضمیر فاعل استحلت راجع است بالنفس والمرعی مفعول اوست
ولا تسم نهی مخاطبست وجزاء شرط واقع شده وجمله جزا شرط جمله انشائی است
فاء در جزا داخل شده ومفعول لا تسم محذوفست زیرای رعایت قافیه ای لا تسمها
کما فی قوله تعالی واما السائل فلا تنهر ولهذا جمله شرط عطفست بر مقدری که از جنس
مذکورست ای راعها وهی فی الاعمال سایمه لم تستحل المرعی وان هی استحلت المرعی
ومی شاید که عطف باشد بر راعها عطف انشائی بر انشائی زیرا که انشاء وخبر
در جمله شرط باعتبار جزاست اگر جزا جمله خبریست جمله شرط نیز خبریست
واگر جزا جمله انشائیست جمله شرط نیز انشائی است ودرین بیت از صنایع بدیعی
مراعاة النظیر ست میان سوم ومرعی وتجنیس مطلق میان مراعاة ومرعی ورد العجز
علی الصدر یعنی ذکر ساعه در آخر مصراع اول وذکر لا تسم در آخر بیت **تخمیس**
لاح المشیب وفیه نفس عن الامم لا ترعوی وهی بالاشعار هائمه فدارها فی بالاحکام قائمه و[illegible]
كم حسّنت لذّةً للمرء قاتلةً من حيث لم يدر أنّ السّمّ في الدّسم
اللغه حسّن ای جعل حسنا او نسب الی الحسن والتحسین هنا اظهار حسن الشی
وعده حسنا واللذه ادراک الملائم ویطلق علی المتلذذ به ایضا والمرء الرجل وضم المیم لغه
وحیث کلمه تدل علی المکان لانه ظرف فی الامکنه بمنزله حین فی الازمنه وقد یستعار حیث
للجهه ویستعار ایضا للتعلیل وکلاهما صحیح فمعناه من جهه عدم العلم او من اجل
عدم العلم والدرایه بمعنی العلم او المعرفه والسم بالفتح والضم لغه مشهوره وبالکسر ایضا لغه

والدسم بفتح السین اما المصدر او بمعنی الحاصل بالمصدر وبکسرها شی ذو دسم والکل
ههنا صحیح **بالفارسیه** کم چند بسا التحسین نکو کرد انیدن المرء مرد العمل کشنده
حیث اینجا الدرایه دانستن السم زهر السموم جمع الدسم چربش الدسوم جمع
الدسم چرب **ترجمه** بسا بار که آراسته گشت نفس لذتی را که کشنده است
مر مرد را بجهت که ندانسته است مرد که زهر قاتل در چربش نعمه است **حاصل** کلام
بسا وقتها است که نفس لذتی [illegible] را در نظر شخص آرایش میدهد حال آنکه آن لذت
کشنده است از انجهت که زهر در ان نهانست ومرد نمیداند وازان غافلست چه
صورت لذت مسایر ودر المعنی مهلکست پس تو هر گاه که نفس خود را مجاهده
وریاضت واعمال صالحه مشغول سازی تنگ از احوال او در حذر باش واز مکاید او ایمن
مباش تا باطل را در لباس حق بتو ننماید وآن را در نظر تو آرایش ندهد **نظم**
لذتی کان با مضرت باشد ار آید بشهد آن خان گو در نمی یابد که زهرست اندر دسم
الاعراب کم خبریست در محل نصب مفعول حسنت ای کثیرا من المرات
حسنت ودر تقدیم او بر عامل بواسطه صدارتست که متضمن انشاء تکثیرست
یا مشابه کم استفهامیست لفظا ومی شاید که کم استفهامی باشد از برای مبالغه
والتهویل یا از برای تقریع وتخجیل ای انت لا تعرف ان النفس لذلک وان محذوف
یا ظرف باشد یا مصدر فعل ای کم تحسینا او کم مرة ومی شاید که محذوف از جنس
ما بعد باشد ای کم لذة وضمیر فاعل حسنت راجع است بالنفس ولذة مفعول است
وقاتله صفه لذة وللمرء متعلقست بقاتله مقدم برو از برای اهتمام وحصر ومی شاید
که متعلق باشد بحسنت ای کم حسنت للمرء لذة قاتله ومن حیث نیز متعلق بقاتله
یا بحسنت یا بمحذوفی در محل نصب که حال باشد ای حال کونه ذلک الفعل او التحسین
حاصلا من جهه کذا او لاجل کذا وضمیر فاعل لم یدر راجع است بالمرء

ومیز کم محذوفست

وان جمله فعلی در محل جر است باضافت حیث ای من حیث عدم درایه وفی الدسم
متعلق است بمحذوفی در محل که خبران ای کاین فی الدسم والسم اسم وان با اسم وخبر
در محل نصب که مفعول لم یدر ای لم یعرف کون السم فی الدسم واگر لم یدر بمعنی لم یعلم باشد
ان با اسم وخبر قایم مقام دو مفعول او باشد ای لم یعلم کون السم فی الدسم حاصلا ولمن نیست
بعلیان مضمون مصراع ثانی از معربانی است بالکه استیناف ودر نسخه صناع بدل حر
کمن مطرقست بمانه سم ودسم **ترجمه** کم اصبحت لهفال الشر فاعله
کم شاهدت ناظر الاثر عامله کم اعرضت عن قبح الفعل قابله کم حسد البدع للمرء قائله

وَاخْشَ الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شِبَعٍ فَرُبَّ مَخْمَصَةٍ شَرٌّ مِنَ التُّخَمِ

اللغة الخشیة الخوف عن علم بالمخشی منه فنی الامر بخشیة الدسایس اشعار باستقلالها ایضا
لحلالها اذ لا یتیسر الاحتراز عنها بدون العلم بها والدسایس جمع دسیسة وهی الفتنة
الخفیة فعیلة بمعنی مفعول یقال دس الشیء فی التراب اذا اخفیته فیه واستعمالها
غالبا فی الامر المذموم الخفی یقال له دسایس فی هذا الامر ای مکاید خفیة ومفاسد
کامنة والمراد من الدسایس ههنا الآفات الکامنة الناشئة من کل من الجوع
والشبع والمخمصة من الخمص وهو شدة الجوع وخمص بطنه التصق علی ظهره والتخم
اسم جنس واحده تخمة وهی العلة التی تحصل من افراط الاکل واصل التخم عدم انهضام
الطعام فی المعدة مع استیلائه علی صاحبه وثقله فیها وایذائه له وقد یفضی الی المرض
والی الموت واصلها وخمة من الوخم وهو استثقال الطعام ومنه وخامة المرض قلبت
الواو تاء کما فی تکلة ویجوز ان یراد من التخم ههنا الشبع لوقوعه فی مقابلة الجوع
ویجوز ان یکون التخم مقرونا بزمن الناس فمن الشیء **بالفارسیة** الخشیة ترسیدن
الدسیسة فتنه نهانی الدسایس جمع الجوع گرسنگی الشبع سیری التخمه پری شکم
التخم جمع **ترجمه** وبترس از فتنها وآفتها نهانی که پیدا میشود از گرسنگی

واز سیری ای بسا گرسنگی که بترست از سیری **حاصل** آنکه میگوید بترس
از آفتها که از گرسنگی واز سیری پیدا میشود یعنی چون کسی گرسنه شد در حرام
می افتد وبخیانت وسرقه وغصب وظلم متهم میگردد وچون سیر شد اسیر شهوت
وغضب میشود وآفات سیری بسیارست چون غلبه شهوت وغضب وغفلت
وقساوت قلب وکسالت در طاعت وعبادت ومردن نور بصیرت دل وغیر آن
وآفات گرسنگی نیز بسیارست چون عجب وملال وپژمردگی دل وخیالات فاسده
که منجر میشود بکفر وضلالت وبسی گرسنگی هست که آفت آن بدترست از آفت سیری
چون گرسنگی که نه برقاعده طریقت باشد والواح عجب وریا باشد که در آن خطر
کفرست ورسول علیه السلام از آن استعاذت کرده که اللهم انی اعوذ بك من الجوع فانه بئس
الضجیع **نظم** ای پسر از جملها نفس در جوع وشبع ۞ مستکامی گشتگی بدتر ز سیری وتخم
اعراب واخش عطف است بر اعطفا امر کنت براشا واو امر مخاطب است والدسایس
مفعولش والف لام از برای تعریف جنس است ومن جوع متعلق است بمحذوفی در محل
که حال باشد از الدسایس یا آنکه صفت او باشد ای صادرة منه او الصادرة منه
ومن شبع عطف است بر من جوع وتکرار من مشعرست بآنکه دسایس از کل واحد حاصلست
ای الدسایس من جوع والدسایس من شبع ودر بعضی علوم بکرار موهم آن باشد
که دسایس از مجموع حاصل شود وظاهرست که آفت جوع مخالف آفت شبع است
فرب مخمصة فا از برای تعلیل خشیه است ورب از حروف جرست ومخمصه مجرور باو
وعاملش محذوفست ای رب مخمصة وجدت واو مخصوصست بنکره که موصوف
باشد نحوی چون رب رجل کریم لقیت یا تحلا چون رب رجل ابوه کریم لقیت
ودرینجا مخمصه نکره است موصوف بجمله اسمیه که بعدست وشر مبتدا بعده در
مخمصه مرش که شر خبر مبتدا محذوفست وآن جمله صفت مخمصه ومی شاید که

که شر محرور باشد در صفت وجمعه موصوف باشد بخمره ومن الجمع مقالة بسیر
واو اسم مفعول است مستعمل بمعنی افراد وتعمیر کرد در وواجب است سیاق کلام مقتضی این عبارت
که فرمنجوع شر من شبع لیکن عدول کرد از این عبارت بمخمصه وتخم ومخمصه را الکره آورد
وتخم را معرف بلام وبصیغه جمع از برای مبالغه آورد در معنی مقصود وتنکیر مخمصه از برای افراد
بخمرست ومنکر جوع وشبع از برای نوعیت می شاید که منکر جوع وتخم از برای تکثیر باشد
با آنکه جوع از برای تعظیم ودر شبع از برای تحقیر ودرین بیت از صنایع بدیعی صنعت
طباقست میان جوع وشبع ومخمصه وتخم **تحصیل** فاجعل میسرک فی الدنیا علی الورع
داخل ما تشتهیه النفس من ولع وعش فقیرا علی الاطلاق وابتع واخش الدسائس من جوع

واستفرغ الدمع من عين قد امتلأت من المحارم والزم حمية الندم

اللغة فرع الماء بالکسر فراغا مثل سمع سماعا ای صب وفرعته ای صببته والاستفراغ
طلب الفراغ او المطلق لدو استفرغ بمعنی طلب فراغ الدمع او بمعنی افرغ عنها الاستفراغ
عن اجزاء الدمع کنایة عن وجوب الندم على الفایت والبکاء على الذنب السابق
وامتلاء العين من المحارم عبارة عن شدة نظرها اليها والتوجه نحوها بکلیتها بحیث
لا تلتفت الى غيرها يقال ملأ عينه من كذا اذا امعن في رؤيته وشغله نظره عن غيره
بحيث لا يلتفت الى سواه والمحارم جمع محرم وهو الحرام يقال هو ذو رحم محرم منها
اذا لم يحل له نكاحها ومحارم الليل مخاوفه التي يحرم على الجبان ان يسلكها وفي امتلاء
العين من المحارم اشارة الى شدة التشوق بها وهو كناية عن ملابستها اياها والامر
باستفراغ الدمع كناية عن الندم الشديد اللازم للتوبة النصوح والحمية الاحتماء وهو
احتراز المريض عما لا يلائمه من الاغذية **بالفارسية** الاستفراغ طلب اشک ریختن کردن
الامتلاء پرشدن المحرم حرام المحارم جمع الحمیة احتما کردن پرهیز الندم پشیمان
شدن و پشیمانی **ترجمه** وطلب اشک ریختن کن از چشمی که پرشده است از نظر حرام

وملا

وملازم پشیمانی باش واز حرام احتراز کن **حاصل** آنکه میگوید برکن تا خودرا
کن واشک بسیار بریز از چشمی که پرشده است از نظر حرام وملازم تقوی وورع
باش وپشیمانی از معاصی واز آن احتراز کن چه توبه عبارتست از پشیمانی برگناهان
گذشته واحتراز کردن از آن در زمان حال وعزم برترک آن در استقبال **نظم**
پس بیار از دیدگان اشکی که چشمت پرشدست * از محارم پس ملازم شو بدرگاه ندم
اعراب استفرغ امر مخاطب است عطف بر واخش والدمع مفعول است ومن عين حال
کرده در محل نصب یا حال باشد از الدمع ای حال کونه جاریا من عین او حال لازمه
وضمیر فاعل در امتلأت راجعست بعین وجمله در محل جر که صفه عین ای عین ممتلئه
ومن المحارم متعلق است بامتلأت وحمیة الندم مفعول الزم واین اضافه بیانی است
ای الاحتماء الذی هو الندم ومی شاید که اضافه بمعنی من باشد ای الاحتماء الکاین
من الندم وهو التوبة لا من شیء آخر ومتعلق لزم محذوفست بقرینه سیاق کلام
ای الزم حمية الندم بالنسبة الى العين بان تمنعها من النظر الى المحارم والف لام
الدمع از برای تعریف حقیقت است وتنکیر عین از برای نوعیت ودرین بیت
از صنایع بدیعی مراعاة النظیر است میان استفراغ وامتلاء وحمیة ومطابقه
میان استفرغ وامتلأت **تحصیل** ان کانت النفس فی الاعراض قد شارکت
وخالطت شهوات اذ وعت ذات لزم الحكم الذي لولاه ما برأت واستفرغ

وخالف النفس والشيطان واعصهما وان هما محضاك النصح فاتهم

اللغة مخالفة الشيء الاتيان بما ينافيه وهي في الاصل مفاعلة من الخلف وهو
ان يجيء شيء بعد شيء يقوم مقامه فكان المخالف قد نحى فعل الاول وقوله واقام فعله
مقامه ومخالفة النفس عدم متابعتها على ما تهواه ومخالفة الشيطان عدم
موافقة امره وتسويله والمراد الاتيان بضد ما تهوى النفس ويسوله الشيطان

والامتناع من متابعتهما والفرق بين المخالفة والعصيان ان المخالفة اعم من
العصيان مطلقا لان العصيان ترك امتثال الامر والنهي من مفترض الطاعة
والمخالفة ترك الموافقة وما فيه رضاه فكل عصيان مخالفة ولا ينعكس والنفس يطلق
على معان منها اللطيفة التي هي الانسان بالحقيقة ولكنها توصف باوصاف مختلفة
بحسب اختلاف احوالها ومنها المعنى الجامع لقوتي الشهوة والغضب في الانسان
وهو الذي عالج اخذانه بمجاهدة والظاهر انه هو المراد هنا واشتقاق الشيطان
من الشطون او من الشيط فنكون النون زائدة وكلاهما البعد لبعده عن الخير ووزنه
فيعال او من الشيط ووزنه فعلان **بالفارسية** المخالفة ناكسي خلاف كردن الشيطان ديو
الشياطين جمع المعصية والعصيان نافرماني كردن **ترجمه** ومخالفت نفس وشيطان كن
ودر فرمان بردارى ايشان مكن ومرچه ترا فرمايند خلاف آن كن اگرچه با تو اظهار
نصيحت ونيكخواهى كنند تو ايشان را در آن متهم دار وبا ور مدار **حاصل** آنكه
سخن ايشان مشنو اگرچه نصيحت محض باشد وايشان را متهم كن بآنكه نصيحت شما
بنا بر غرض است زيرا كه عداوت ايشان با آدمى جبلى است ومرچه ايشان گويند
اگرچه بظاهر نصيحت نمايد اما از مكر وفريب خالى نباشد پس در آن امن نتوان بود
ومراد ازين اهتمام احتراز است از مكايد نفس وشيطان ومكر وخداع ايشان
دار از در ضمن نصيحت پنهان ميكنند وباطل در لباس حق وحق در لباس باطل فرا مينمايند **نظم**
برخلاف نفس وشيطان باش وفرمانشان مبر • ور نصيحت ميكنند رو دولشان زدان متهم •
الاعراب خالف امر مخاطب است عطف بر ما سبق والنفس مفعول به والشيطان عطف
بر النفس واعصهما امر مخاطب عطف بر خالف وضمير مفعول راجع است بنفس وشيطان وان
حرف شرط است واشاره آن برادا مستعمل سابقه نصيحت محض از نفس وشيطان كه
دخول شرط فرض نتواند بود وهما فاعل فعل محذوف است كه فعل مذكور مفسر است اى ان محضاكما

والنصح

ولا تطع منهما خصما ولا حكما فانت تعرف كيد الخصم والحكم

والنصح مفعول به ضمير محضاك وكاف خطاب مفعول اول والفرحه فاعلش
ومفعول [illegible] اى فاتهمهما وان جمله اشائيه جزاء شرطست وجمله
وجمله شرط كه عبارت است از شرط وجزاء عطفست بر جمله مقدره اى خالفهما واعصهما
ان لم يمحضاك النصح وان محضاك النصح فاتهمهما **تحقيق** ولنا ذا نصحتك النفس منهما
فان ذاك من الشيطان فاقصها واحفظ لسانك وفرجك واحصها وخالف النفس الى
اللغة الاطاعة الامتثال والانقياد طوعا والخصم المخاصم المخاصم ايضا
وكلاهما والمخاصمة المنازعة والحكم الحاكم واستعماله فيمن يحكم اى يجعل حكما من جهة
الخصمين ليحكم بينهما والمراد من الخصم من يخاصم لما يوافق النفس والشيطان ومن الحكم
من يحكم ويسدد عليك بمقتضى مرادهما ومقصودهما والكيد المكر وهو ان يقصد
ايقاع المكروه بغيره واخفاء حتى يوقع فيه يقال كاده يكيده كيدا ومكيدة اى مكر به
وكل شيء تعالجه فانت تكيده **بالفارسية** الاطاعة فرمان بردارى كردن الخصم بيكار كننده
الخصوم جمع الحكم والحاكم داور الحكام جمع المعرفة والعرفان شناختن الكيد والمكيدة بد
سگاليدن **ترجمه** وفرمان ايشان مبر نه در حال خصومت ايشان ونه در حال
حكمت ونصيحت وحال آنكه تو ميدانى وميشناسى مكر خصم وكيد حكم **حاصل** آنكه
ميگويد كه فرمان نفس وشيطان مبر اگرچه ايشان خود را در صورت حكم عادل
ومتوسط مصلح بتو نمايند زيرا كه فى الحقيقه خصم تواند وبا تو مكر ميكنند شايد كه
چنان اظهار كنند كه حق نصيحت بجاى مى آورند وحال آنكه مكر وخداع كرده باشند
وشايد كه چنان نمايند كه حكم ومتوسطند وبصلاح سخن ميكويند وحال آنكه
فريب داده باشند تا از راه راست باز دارند ودر گمراهى انداخته واحتمال داره
كه مراد از خصم وحكم شياطين جن وانس باشد كه اعوان نفس وشيطانند **نظم**
ترك كن فرمان ايشان خصم باشند يا حكم • زانكه ميدانى تو مكر خصم وهم مكر حكم •

اعراب ولا تطع نهی مخاطب است عطف بر خالف چرا که این نهی و امر در معنی موافقت اند چه صورت مخالفت که عدم اطاعت است معنی مخالفت و خصما منصوب است و کلا عطف و ولا زایده است از برای تاکید نفی و منها متعلقست بمحذوف در محل نصب که حال باشد از خصما و حکما و در اصل صفت ایشان بود و چون بر ایشان مقدم شد لیکن حال گشت و سیم حال بواسطه سکره و الحال لست ای ولا تطع خصما و لا حکما کائنا او ناشیا من جنسهما و می شاید که منهما بیان خصم و حکم باشد ای لا تطع خصما و لا حکما اللذین هما النفس و الشیطان کقوله تعالی واجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی هو الاوثان فانت تعرف فا از برای تعلیل است و انت ضمیر مرفوع منفصل در محل رفع که مبتدا و جمله فعلیه که بعد از وست در محل رفع که خبر ای انت عارف و کید الخصم مفعول تعرف و کید مصدر است مضاف بفاعل و الحکم عطف بر الخصم و تکرار لا در ولا حکما از برای دفع توهم نهی از اطاعت مجموع است بلکه مراد نهی است از اطاعه کل واحد علی حده و در روایتی دیگر و انت تعرف بواو است و واو حال باشد و جمله اسمیه در محل نصب که حال باشد از ضمیر لا تطع ای لا تطع حال کونک عارفا و جمله حالی شمل باشد بر واو و ضمیر مخاطب قوله فانت تعرف کید الخصم و الحکم از قبیل اقامه اسم ظاهر مقام ضمیر است اصلش فانت تعرف کیدهما الست مشعر باشد با نکه نهی از اطاعت خصم و حکم بجهت خصومت و حکومت است و در روایتی علم بعنی معرفت و الف لام در الخصم و الحکم از برای عهد است کما فی قوله تعالی فعصی فرعون الرسول و می شاید که از برای تعریف جنس باشد و تنوین در خصما و حکما از برای تفخیم تا مشعر باشد بمبالغه در زجر از اطاعت ایشان و در خصم و حکم لف و نشر مستوی است اگر از خصم نفس خواسته و از حکم شیطان و لف و نشر معکوس اگر عکس این خواسته و احتمال هر دو داره

تجنیس

وان هما او لیسا امنا اذا احکما • فکم اخافا بعش منهما حکما

فلا نضم لما ان اظهرا حکما • ولا تطع منهما خصما ولا حکما

استغفر

استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم

اللغة الاستغفار طلب الغفر و هو الستر و حصر بطلب ستر الذنب و المطالبه بالعفو عنه و اذهابه تقال عفر و سالمذ نب ای ما حازاه بالسیئه و العفو المحو و هو نوع من الستر و تقال نسبت الرجل النسبه بالضم نسبا و نسبه اذا ذکرت نسبة و النسل الولد لانه تسل ای یسل من والدیه و العقم عدم الایلاد و الولاده طبیعة تقال عقمت المراه عقما بفتح العین و ضمها و اعقم الله رحمها فعقمت علی صیغه المجهول اذا لم یسل الولد و رحم معقومه ای مسدود لا یلد و ذی عقم ای العقیم و هو الذی لا یلد **بالفارسیة** الاستغفار آمرزش خواستن العمل کار کردن و کار النسبة بکسی باز خواندن النسل زه و زاد العقم نازاینده شدن العقیم نازاینده **ترجمه** آمرزش از خدای تعالی میخواهم از گفتاری بی کار و کرداری که مر اینه بسبب گفتاری بی عمل نسبت فرزند کرده ام بکسی که نازاینده است **حاصل** آنکه چون در ابیات سابقه نصیحتی چند کرد در باب مخالفت نفس و شیطان و موهم دعوی بود که خود صلاح یافته است از آن استغفار میکند و میگوید آمرزش میخواهم از این قول بی عمل که از من صادر شد همچنانست که نسبت فرزند بعقیم کرده ام یعنی نفس من عقیم از خیر و من نسبت اعمال خیر با و کرده ام بانکه نصیحت دیگران میکنم و این معنی موهم آنست که من بر آن کار رسیده ام و حال آنکه نه چنین است **نظم**

مکن استغفار آمد از کلام بی عمل • که میگوید از آن ناکو بود صاحب عقم

اعراب من قول متعلقست باستغفر و من از برای ابتدا است که قول ای عمل منشا استغفار است و بلا عمل متعلقست بمحذوف در محل جر که صفه قول ای کائن و من عمل یا از من قول ملتبس ترک العمل و لام لقد لام موطئه قسم است ای والله لقد و به متعلقست بنسبت و با از برای سببیت است و ضمیر راجع است با قول و نسلا مفعول

نسبت

ولذی علم متعلقست باو وذی صفه موصوف محذوفست ای لشخص ذی علم ولام بمعنی
الی است کما فی قوله تعالی بان ربک اوحی لها وحروف جر بعضی بجای بعضی واقع می شوند
ولقد نسبت با اخر جمله مستانفه است ودر جواب سوال مقدر واقع شده اورا لیکن
بیان انچه ازان استفاده میکند واین بیت را اصل کلام از ماقبل و بعطف و وصل انکه
که معترضه است و نوعی نفس خود گمراه میکند به علامت حرکت بر مقتضای نصیحت خود وابهام
مقوی صلاحیتی که در وی نیست **ترجمه** واستغفر الله واستغفر من الله
اذا استمسکت القول والعمل بکم اقول سوی ما کان فرامل استغفار من قول بلا عمل
امرتک الخیر لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لک استقم
اللغة الامر طلب الفعل على طريق الاستعلاء وهو يتعدى الى مفعول واحد الى الاسم
ويتعدى الى الثاني بالباء اکثر الا ان یکون فعلا مصدرا بان واخره حاله عاقبه جمیع
والمراد به الطاعات وايتمر الامر ای امتثله وهو لازم امر والاستقامة الاستمرار
والثبات على وتيرة واحدة بلا ميل عبر به عن لزوم الحق والاستمرار عليه والمراد كونه
على اسلوب واحد من الشرع والعادة لا يعدل عنه ولا يعرج عما يلزم فيه وكمال التمكن
المراد منها الساعة الاستمرار على مقتضيات الايمان ولوازمه وفروعه **بالفارسية**
الامر فرمودن وکار وفرمان الخير نیکی الائتمار فرمان بردار کردن الاستقامة
راستی کردن وراست ایستادن **ترجمه** فرمودم ترا بکار خیر وبطاعت
لیکن خود فرمان بردار نشدم وثبات ننمودم بر طاعت پس چگونه سود مند باشد
گفتن من با تو که ثابت باش بر طاعت **حاصل** انکه با مخاطب میگوید که من ترا
بکار خیر فرمودم وباستقامت امر کردم وخود موجب آن عمل نکردم پس نصیحت
من چگونه نافع باشد چه نصیحت کسی موثر باشد که خود بآن عمل کند والا در تحت
تعظیب داخل باشد که لم تقولون ما لا تفعلون ومستحق مقت کردد نعوذ بالله

نظم

نظم امر تو کردم بخیر وخود نکردم هیچ خیر • راستی در دین نکردم راستی دین گفتمت
الاعراب الخیر منصوب بنزع خافض که مفعول دوم امرتک است که کاف خطاب مفعول اول
ولکن ادراك استدراك است چون امر بخیر موهم است با تمام استعداد که علم ایتمار کرده
تا دفع ان وهم نموده وما ائتمرت ماضی منفی است وعطف بر ما امرت و می شاید که
عطف بر ما سبق امرتک بخیر واجب است متصل است از استدراک مذکور فما قول فا فصیحه است
وشاید که عطف باشد بر امرتک واگرچه بحسب لفظ عطف انشا بر اخبار است
اما بحسب معنی جمله امرتک بخیر اخبار ای انشاء تاسف بر حال خود
پس عطف انشا بر انشا باشد وما استفهام در محل رفع که مبتدا واو مصدر معنی
توبیخ است و تعجب وانکار بر کاری ای ما معنی لی بکلمه لکن وقولی خبر او وتحقیق
که خبر شد و قول مصدر مضاف بفاعل ولک جار ومجرور متعلق بقول واستقم
جمله انشائیه است محلا منصوب که مفعول قول است ولی هذا القول واین بیت
استینافست از برای بیان مصراع ثانی از بیت ما قبل وتفسیر وتاکید ان ولهذا
حرف عطف ترک کرده واین بیت از صنایع بدیعی رد العجز على الصدر است در امرتک وامرت
واستقمت واستقم ورد العجز على الصدر که در صدر عجز ذکرا اسبق و در اخر ذکر
استقم است **ترجمه** ضاع الزمان وقلبی غیر منقلب الا الذنب غیر تقلبه
فیا اخرا استقم عن غی مذهبه امرتک الخیر لکن ما امرت به وما استقمت
ولا تزودت قبل الموت نافلة ولم اصل سوى فرض ولم اصم
اللغة التزود اعداد الزاد للسفر واحد والزاد عبارة عما یبلغ به المسافر
الی مقصده ویقوی بدوام والمزود ما یجعل فیه الزاد والموت ضد الحیوة وخلق فیه
انه امر وجودی او عدمی والنفل والنافلة فی الاصل العطیة والزیادة سمیت بها الطاعات
المندوبة لزیادتها على الفرایض والسنن سواء کانت بدنیة او مالیة ای ولا ادخرت

ثواب النافلة والفرض في الاصل القطع اطلق على الواجب بدليل قطعي
عند ابي حنيفة وعلى الواجب مطلقا عند الشافعي بالفارسية المزود توشه
برداشتن الموت مردن العمل والنافلة طاعتي بالائي كه فريضه باشد وسنت
النوافل جمع النافلة نماز كذاردن وروزه فرستادن سوى جز الفرض والفريضة
فرموده خدا الفروض والفرائض جمع الفرض روزه داشتن ترجمه وبرنداشتم
از براى توشه راه اخرت پيش از مرگ طاعتي نافله ونگزاردم نمازى بغير از نماز فرض
ونگرفتم روزه بغير روزه فرض حاصل آنكه ميگويد كه پيري وموي سفيد
بهم كرده ام اثرت اجل ومن بآن متنبه نگشتم وپيش از مرگ كارسازى مرگ نكردم
واز براى سفر اخرت كه در پيش دارم توشه از نوافل طاعات برنداشتم وبان تقرب
بحق تو نجستم ودران تقصير كردم نظم سنتي هرگز نكردم بهر زاد اخرت
وز نماز وروزه جز فرض نيامد از من الاعراب ولا تزودت عطف على ما امرت
وما استقمت ولما زائدة لتاكيد نفي وقبل ظرف لازم الاضافة است
ومتعلقست بفعل ونافلة مفعول به وتقديم ظرف بر مفعول به جهة تاكيد ومبالغه است
در توبيخ نفس وغفلت او از اعداد زاد ولم اصل ولم اصم عطفست بر لا تزودت
وسوى ظرفيست لازم الاضافة ومتعلقست بلم اصل ودر اصل صفت موصوف
محذوفست اى لم اصل صلوة سوى فرض واو از اداة استثنائيست بمعنى غير و
منصوبست بظرفيت ومابعد مجرورست باضافة ومتعلق لم اصم محذوفست
بقرينه ما قبل اى لم اصم سوى فرض وهم شايد كه واو در ولم اصل ولم اصم واو حال باشد
وجمله منفي حال باشد از ضمير فاعل در ولا تزودت اى حال كوني غير مصل وغير
صائم وسوى نافلة از براى تخفيف اى نافلة بعدها وسوى فرض از براى
تكثيرست اى فرض مشوب بالتقصير نحب نبي خير الرشد ما تنفك غافلة

ومي شايد كه از براى بوعث
اى لم ازود شيا من عند النوع
وسياق كلام منحصر ...

ولم تكن بفعال الخير حافلة حتى دنت حرق الموت كافلة ولا تزودت قبل الموت نافلة
ظلمت سنة من احيى الظلام الى ان اشتكت قدماه الضر من ورم
اللغة الظلم وضع الشي في غير موضعه والظلم النقص كقوله تعالى ولا يظلمون فتيلا
وظلمت اما على المعنى الاول فكانه ظالم عليها بتركها لان من حقها ان تقام ويوفى
بها او على المعنى الثاني اى نقصت من معالي هذه السنة اى اقامتها والسنة
السيرة والطريقة واصلها من السن وهو اجراء الشي وطرده في سهولة يقال
سن الماء على وجهه اذا صبه عليه في سهولة ويطلق على الطريقة المسلوكة في الدين
مطلقا ثم غلب على ما ورد عنه من النبي عليه قولا او فعلا او تقريرا على امر من الامور
وظلم السنة كناية عن عدم متابعتها والاحياء ضد الاماتة سمي التهجد في الليل
احياء له لان النوم كالموت فهو في الحقيقة من باب اطلاق صفة الشي على زمانه مع
ما فيه من الكناية باطلاق الاحياء على الاستيقاظ المخصوص والظلام اسم الظلمة
واطلاقه على الليل لكونه لازما له بذكر اللازم وارادة الملزوم والتعبير بالظلام
مكان الليل للمبالغة في هذه الصفة اعني الاحياء لما انه موجب لعدم النوم فان
النور ينافي النوم ولذا علق في الليالي الشديدة الظلمة وليلا يسبق الوهم الى انه
لعلي اول الليل واواخره فقط اذ اول الليل فيه بعض من الضوء وفي اواخره
يبتدى انتشار الضوء والقيام في جوف الليل دليل على الاهتمام بشان العبادة
والتوجه الى الطاعة وهو مطية الغفلة وهجوع الخلائق والى الانتهاء الغاية.
وان مصدرية والاشتكاء افتعال من الشكو وهو في الاصل فتح الشكوة وهي السقاء
الصغير واظهار ما فيها ثم نقل الى اظهار الشاكي ويقال شكوت فلانا اشكو
شكوا وشكاية اذا اخبرت عنه بسوء فعله بك فهو مشكو ومشكي والاسم الشكوى
واشتكاء القدمين مجاز في طول قيامهما ومن ثم لم يذكر مشتكي اليه والاتيان بصيغة

الافعال للمبالغة والضر خلاف النفع ای شدة الحال والورم انتفاخ لا علی مقتضی
الطبیعة والالم الوجع بالفارسیة ظلم ستم کردن السنة سیرت وطریقت السنن جمع
الاحیاء زنده کردن الظلام تاریکی اول شب الاشتکاء نالیدن وگله کردن القدم
پیش پای الاقدام جمع الضر گزند وگزند رسانیدن الورم اماس الالم درد
ترجمه ترک کردم طریقه وسنت آنکس که زنده داشت شبها بطاعت وعبادت
تا غایتی که قدمهای مبارک او نالید از گزندگی که باو رسید از ورم وآماس
از بس که شب تا روز بر پای ایستاده بود در نماز تهجد حاصل آنکه چون از نسیب
فارغ شد وشروع در مدح که مقصود بالذات است کرد میگوید که من ظلم کردم بر سنت
آنکسی که احیاء شب چندان مبالغه کرد ومداومت نمود که ورم پای مبارکش
ورم کرد وشکایت نمود از گزندی که از آن ورم باو رسید تا غایتی که کفار در شأن
نسبت او بشقاوت کردند وگفتند که محمد خود را بعبادت حق تعالی جنون بیش
شقی کرده اند گشت واین آیت نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی نظم
من ستم کردم ابی بر سنت خیر الرسل * آنکه از احیاء شبها پای او گردید ورم
اعراب سنة مفعول ظلمت وضمیر متصل فاعلش ومن احیی من موصول است
یا موصوفه وذکر اسم موصول از برای تعظیم است وضمیر فاعل در احیی راجع است بمن
والظلام مفعولش وآن جمله فعلیه صله وعاید من است یا آنکه صفت او وبعد من سنه محیی الظلام
او سنة من هو محیی الظلام ومن زیده وبعد ازو محل جر است باضافه والی متعلق
باحیی وان اشتکت ان مصدریه است فعل با ما بعد مصدر است که مجرور باشد بالی
ای الی اشتکاء قدمیه واسناد اشتکاء بقدم مجاز است وصیغه افتعال از برای تاکید
ومبالغه است وما بعد فعل وحرف انست که قدم موصوف بصفت است وضمیر او
راجع است بمن والضر مفعول اشتکت اصلش من الضر است منصوبست بنزع خافض

ومن

ومن ورم من بیان است ای الضر الذی هو الورم ومتعلقست بمحذوف
در محل نصب که حال باشد از الضر ومی شاید که متعلق باشد باشتکت ومن
از برای سببیت باشد وظلمت سنة تا آخر از برای استیناف ودر جواب
سوال مقدر واقع شده وبیان عدم تردد بنوافل است واحیی الظلام از قبیل
احیی السماح است والظلام کنایتست بذکر لازم واراده ملزوم واحیاء شب
کنایتست از ترک نوم واشتغال بطاعت وتعریف الظلام از برای معهود
ذهنی است که مراد ظلمت لیل است وتنوین ورم از برای تعظیمست ودرین بیت
از صنایع بدیع کیفیت مطابقتست میان ظلمت وظلام ونیز اسقاطست از تشبیب
ونسیب بمدح که مقصود بالذات اوست وآنرا تخلص گویند تخمیس
وَلّی الشَّبابُ وَمَا اَصْلَحْتُ لِی عَمَلَا   وَالشَّیْبُ وَافٍ وَلَمْ اُحْسِنْ بِهِ اَمَلَا
وَلَمْ اُقِمْ سَاعَةً فِی اللَّیْلِ مُبْتَهِلَا   ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ اَحْیَا الظَّلَامَ اِلَی
وَشَدَّ مِنْ سَغَبٍ اَحْشَاءَهُ وَطَوَی   تَحْتَ الْحِجَارَةِ کَشْحًا مُتْرَفَ الْاَدَمِ
اللغة الشد العقد القوی ویقال شد الوثقة وشد الله ملکه وشدده ای
قواه والاشد القوة وشد عضده ای قواه وسغب بالکسر یسغب سغب
اذا جاع والسغب شدة الجوع والحشا ما انضمت علیه الضلوع واحاط به
الجوف ای حشو البطن من الامعاء ونحوها والجمع احشا والطی عطف الشیء بعضه
علی بعض خلاف النشر وطواه ای لفه ویستعمل بمعنی جاع والحجار جمع الحجر
والکشح ما بین الخاصرة الی الضلع الخلف والمترف المنعم من الترف وهو النعومة
والترف مصدر وانما اراد به النعومة واللین المکنی بهما عن عظمة الموصوف
وکرامته واصالته وانه لیس ممن یلابس الاعمال الموجبة للخشونة والملابسة منا
المترف فی النعومة واللطافة والادم الجلد وکذا الادیم وهو اسم جنس

واحد ادمة وهي باطن الجلد وفيه بيان لكمال المشقة في طيه كشحه بالفارسية

اشد استوار بستن السغب گرسنگی الحشی اندرون یعنی کاه الاحشاء جمع الطی درم

پیچیدن تحت زیر اسفل زیر الحجر سنگ الحجارة والاحجار جمع الکشح تهی گاه الاتراف نازک

اندام کردانیدن المترف نازک اندام الادمة والادیم پوست الادم جمع ترجمه

و محکم بسته بود از غایت گرسنگی شکم خود را و پیچیده بود در زیر سنگ تهی گاه نازک

پوست خود را حاصل انکه از غایت جوع شکم خود را محکم بست و سنگ در ان پیچید تا معهد

جوع بدو نرسید و از طاعت باز نماند و لیز ریاضت اختیار قبول کرد نه انکه بی [illegible]

بلکه کوههای زر بود عرض میکردند و التفات [illegible] چنانکه در بیت ما بعد اشارت

بانست نظم سنگ [illegible] بر شکم ان [illegible] جوع [illegible] حمله [illegible]

اعراب و شد عطف بر اخفی و ماده الاشتراک انست که معطوف علیه [illegible]

بر ترک نافله [illegible] معطوف [illegible] تا سف بر ترک نافله [illegible] مضمون [illegible] از

[illegible] فاعل [illegible] من بعد [illegible] طلت سنه من شده و جمله [illegible]

باضافه ای سنه [illegible] الحشاء مفعول [illegible] متعلق [illegible]

[illegible] مقام [illegible] تا مشعر باشد [illegible]

مقصود از شعر ابدا [illegible] عطف [illegible] بیان [illegible]

[illegible] من [illegible] سنه من طوی و جمله [illegible] باضافه ای سنه [illegible]

و کشحا مفعول طوی و ظرف [illegible] متعلق [illegible] مفعول [illegible] احتمام [illegible]

[illegible] ظلال [illegible] مقصود [illegible] طوی کسی [illegible] و قطعیت مستعمل [illegible]

و مترف الادم صفت کشحا و اضافه او لفظیست و مضاف [illegible] علی اضافة لفظ

و لهذا صفه نکره واقع [illegible] حسن الوصف [illegible] ملاء [illegible]

و کشحی [illegible] لفظیست تجنیس هو الحبیب الذی کل الفی [illegible]

وما شکی قط من جوع وفرط جوعه لم قام لیلا وصوما بالنهار طوی و شد من سغب الی

وراودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایما شمم

اللغة الرود التردد في طلب الحاجة برفق يقال راد رودا اي جاء وذهب

ومنه الرائد وهو الذي يرسله القوم لارتياد المنزل والمراودة المفاعلة منه

وهي الطلب للشيء برفق ويقال راوده عن نفسه اي طلب منه ان يكون له وعلى

مراده وكان وجهها ان يقع من الطرفين وهو ان يحمل على انها كانت تروده الالتفات

اليها وهو يرود عدمه وهي هنا بمعنى المخادعة والشم جمع الاشم وهو المرتفع والشمم

الارتفاع ويستعمل للترفع ايضا والشمم في الانف ارتفاع قصبته مع استواء اعلاه

ورجل اشم الانف وجبل اشم اي طويل الراس بين الشمم ويقال اريته الشيء اي بصرته

وعرفته اياه ومنه قوله تعالى ولقد اريناه آياتنا كلها اي بصرناه اياها او عرفناه صحتها

ويقال اريت زيدا عمرا خير الناس اي اعلمته بانه خير الناس واي اسم موصوف

بها [illegible] وقد يكون بمعنى الذي وقد يكون صفة وهو المراد هنا بالفارسية

المراودة چیزی از کسی درخواستن الجبل کوه الجبال جمع الاشم بلند الشم جمع الذهب زر

سرخ الاذهاب [illegible] جمع الاذاهب جمع الجمع الاراءة نمودن ای کدام

حال مررت برجل ای رجل کدام مردی و چه مردی الشمم بلند شدن ترجمه

و درخواست کردند کوههای زر سرخ مصطفی را از نفس او تا بدان رغبت کند

پس او بنمود کوهها را رفع و استغنا از ان یعنی التفات بدان نکرد تحصیل انکه

چون بیان کرد که ان حضرت سنگ بر شکم بسته بود از غایت [illegible] ان [illegible]

که کسی تصور کند که مگر ان گرسنگی ضروری بود نه اختیاری [illegible] دفع این وهم

میگوید که کوههای بلند که از زر سرخ بود خود را بر [illegible] عرضه

کردند که او را [illegible] و بان میل کند مطلقا بدان میل نکرد و التفات

بان نمود بلکه ازان ترفع واستغنا نمود **نظم** کوه زرین کرد خود اعرض باکرده دیون
دو بکرد انداز ان رسید عالی همت **مرد عولب** وراوده عطفت راحی الظلام
ای دیرکت انفاسه فی ترک رسه الدنیا والزهد فیها واختیار میثاق الفقر
وتولیها والاعراض عن الدنیا ومافیها وضمیر مفعول راجع است بامن تقدیر یافت
وظلمت سنه من اوده والحال فاعل راودت والغلام ازبرای جمهور است
وما سفل بحه انست که فاعل جمع مکسر است **الشمس** الحجار ومن بیان
من سانست متعلق بحذوف در محل نصب که حال باشد از الطبال یا در محل رفع
که صفه دوم او باشد ای کاینه منه او الکاینه منه وعن نفسه متعلقست بر اوده
بمعنی حادیعته وفارا ها عطف بر راود بمعنی از برای سببیت است
دمی شاید که فا فصیحه باشد وضمیر فاعل در اراها راجع است بامن احیی الظلام
وضمیر مفعول راجع است بالجبال و **ایما** منصوبست که مفعول دوم اری ومعناست
بشم دان بر ان تعدیه است که اری بمعنی بصرت باشد واگر بمعنی اعلمت باشد
متعدی بسه مفعول باشد وح ایما مفعول سیم باشد ومفعول ثانی محذوف
ای اراها نفسه شما ای شم وما زائده است از برای تاکید معنی ای که نظم وتفخیم
واستبهام از برای تعمیم می باشد حیث یوت رجل ای بطل ای کامل فی الرجولیه
بحث لامثله فیها کنه **وایما** در اصل صفت موصوف محذوفست ومابعد معنی است
ای فارها شما ای شم یعنی مرتفعا لاکنه کنهه **واراها** جبال کنایت از اظهار
انفه وعدم التفات بان جراکه جبال اهل دنیه نیست **و** در بیت استعاره مکنیه است
از انجهت که تشبیه جبال کرده است بکسی که اهل مراوده است واستعارت تخییلیست
از انجهت اثبات مراوده کرده حال را که از خصایص مشبه به است و در صنعت رد العجز
علی الصدر است یعنی ذکر الشم در حشو صدر بیت و ذکر الشم در اخر عجز واین بیت

مکل

یلی نعت

مکل بیت ما قبلست که موهم اضطرار بود در شد جوع از غایت جوع بس بحکمت
دفع این موهم بیان کرد که انحضرت با وجود انکه متمکن از تصرف جبال ذهب احسان
این حال کرده انکه نه بر اضطرار بود وان را صنعت تکمیل خوانند ودرین بیت
اقتباس است از انکه وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه لکن ناظم علی این معنی
بجبال کرده است والطلاق مراوده بران کرده بسبب انکه جبال از عقلا نیست
ومراوده از ان متصور نیست پس استعاره کسلیه است چنانکه ذکر رفت **تجنیس**
هو الذی فقد ذق فی ارفع الرتب وماله فقط فرد ناه من اب وقط ما دامها فی الجهد والسغب
وراودته الجبال الشم من ذهب **واکدت زهده فیها ضرورته لن الضرورة لا تعدو علی العصم**
اللغه التاکید لغه فی التوکید وهو التقویه والاحکام واصل الزهد القله اطلق
علی القلیل من الدنیا والاکتفا بقدر الضرورة وعلی عدم الرغبة فی الشی مطلقا
یقال زهد فی الشی وعن الشی فالزهد خلاف الرغبة والترسه خلاف الترغیب
والضرورة ما یضطر الانسان ای یلجئه الی الشی واصله من الضر خلاف النفع وقیل
هو شدة الحاجة والفاقه ورجل ذو ضرورة ای ذو حاجة وعدا علیه عدوانا و
ویعدی علیه واعتدی علیه کلاهما بمعنی ای ظلمه وغلب علیه والعدوان الظلم والعدو
کما وزما بمعنی ان یتعدی علیه بمعنی الظلم والجور ولذا عداه بعلی وقوله لا تعدو
ای لا تعلو ولا تستولی والعصم جمع العصمه کالنعم جمع النعمه وهو مصدر عصمه الله ای
حفظه وقیل العصمه فی الاصل المنع وفی الاصطلاح ملکه نفسانیه تمنع من الفجور مع
التمکن علیه وقیل هو توفیق او ذا جراده عاتمه فی العبد تمنعه عن التعرض للمساخط
ومکروهاته ویجوز ان یراد بالعصم المعصوم بناء علی ان المصدر بمعنی اسم المفعول او
ذوو العصم **بالفارسیه** التاکید استوار کردن الزهد والزهادت رغبت ساختن
در چیزی الضرورة احتیاج ویعادی العدوان ستم کردن العصمه نگاه داشت

ونگاه داشتن العصم جمع **ترجمه** واستوار کرده اند زهد اورا اضطرار واحتیاج او
که ضرورت فقر عصمت او غالب نمی شد **وحاصل** انکه احتیاج وضرورت او
موکد ومقرر زهد وبی رغبتی او بود دران کوههای زر که با وجود فقر وشدت
احتیاج التفات بان نکرد وازان اعراض کرد واستغنا نمود وضرورت
بر و غالب نشد وحق تعالی اورا نگاه داشت از انکه میل بان کند **نظم**
با ضرورتها که بودش ترک دنیا پیشه کرد ه از ضرورت خسته بود انکه دور است از الم
الاعراب واکدت عطف بر فاراها ومی شاید که واو حال باشد وجمله فعلیه
که عبارتست از ماضی بمعنی حال باشد از ضمیر فاعل یا از ضمیر مفعول در فاراها
بتقدیر قد ای موکدا ضرورته زهده او موکدا زهده فیها وضرورته فاعل
اکدت وزهده مفعولش مقدم بر وی بجهت اهتمام بذکر ان چه سیاق کلام
از برای بیان زهد در حال فقر کمال است که عبارت از ان چیزی است که فاراها
ایما شمم واین لفظ کنایه است از زهد لکن وضمیر فاعل در لا تعدو راجع است
بالضرورة ولی جمله در محل رفع که خبر ان ای عن عادته وعلی العصم متعلق است
بلا تعدو وان با اسم وخبر مستانفه است ومیان دو موضع ما فیکل است که مسائلی
ملموس با وجود ضرورت وشدت احتیاج چگونه رغبت بان نمود واز ان زهد نمود
ولهذا جمله را موکد کرده اند بان که مخاطب در ان متردد بود والف ولام در العصم
والعصم الاولی بودن جنس است در افراد ضرورت وجمع عصم اشارت است بانکه ضرورت
غالب است بر جمیع فردی از افراد عصمت پس این حکم شامل جمیع معصومان است
ومی شاید که الف ولام از برای عهد باشد یعنی ضرورت بر عصمت او وجمعیت بنابر
مبالغه در عصمت او باشد وسیاق ما قبل وما بعد قرینه این وجه است واسناد
عدو بضمیر ضرورت وتعلیق ان بعصم مجاز استعاره مکنیه است واثبات عدو تخییل
معتد لسیما لرسم

ودرین بیت از صنایع بدایع صنعت تردیدست در ضرورت والضرورة وصنعت
اعراب وتفاسیر بانکه ضرورت را موکد زهد کرده اند ایهام است **تخمیس**
المصطفی صفوه المولی وخیرته لم یلتفت للدنیا بصیرته وعاش بعد والدنیا اسیرته
وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم
اللغه دعاه الیه طلبه الیه وحمله علیه والدعاء فی الاصل اماله الشیء الیک بکلام
اوصوت یکون فهو فی معنی النداء وقد یکون بمعنی التسمیه الا انه یتعدی الی اثنین
والاول انما یتعدی الی واحد والدنیا تانیث الادنی من الدنو بمعنی القرب او من
الدناءة بمعنی الخساسة ای اقرب احوال او اخس بالنسبة الی الاخرة وقد یطلق
علی ما یسمع به وبهذا المعنی الدار من اعراضها والضرورة ما اضطرک عرضه ومسامسه
وهو الاضطرار الی ما لا یلایم الوفق والیسر والخروج عن العدم عبارة عن البروز
عن العلم الی العین وکمون المعلوم فی علم اللوح المحفوظ فان کان فی المشاعر فهو الوجود
الذهنی والا فهو الخارجی وخروج الدنیا من العدم کنایه عن وجودها ای لولاه
لم یوجد الدنیا اصلا وراسا **بالفارسیه** الدعاء والدعو خواندن الدنو
نزدیک شدن الدناءه فرومایه وناکس شدن الخروج بیرون امدن العدم
نیستی **ترجمه** وچگونه خواند بدنیا احتیاج کسی را که اگر او نبودی بیرون
نیامدی دنیا از عدم بوجود چه جمیع مکونات طفیل وجود او بند پس چگونه میل کند
کسی که ان طفیل او موجود شده باشد وفرع او باشد در وجود چه فرع
باصل محتاجست نه عکس چنانکه گفته اند **ع** تو اصل وجود امدی از نخست
دگر هرچه موجود شد فرع تست **نظم** کی ضرورت سوی دنیا خواند اکسی را که او
گر نبودی نامدی دنیا برون خود از عدم **الاعراب** کیف ظرفیه متضمن معنی الاستفهام
ومتعلقه بتدعو ومنصوب بر ظرفیت وعدم او بر عامل جمله صدارت الاستفهام

وان استفهام انكار و استبعادست وجمله اسمی با عتبار معنی عطفست بر مصراع
دوم از بیت ما قبل و معنی و مثل انست و می شاید که واو از برای استیناف باشد
والی الدنیا متعلق است بتدعو ودر ینجا حذف مضافیست ای الی زهرة الدنیا یا الی
صنف موصوف محذوفست ای الی الدار الدنیا و ضمیر فاعل تدعو است و مضاف
من موصول و مفعول تدعو محذوفست یعنی کیف تدعو ضرورته ایاه و ان بران
تقدیر است که ضمیر مضاف باشد بمن و اگر معروف بالف لام باشد من موصول
با صله یا من موصوفه با صفت مفعول تدعو باشد و در بعض شروح این روایت
اختیار کرده انه قوله لولاه لولا امتناعی است او مخصوص است بجمله اسمی از مبتدا
و خبر و خبر مبتدا بعد از و اجب الحذفست اگر عام باشد چون موجود
و ثابت و مانند ان و در ینجا مبتدا وجود او خبر وی محذوفست و معنی کلام اینست که
لولا وجوده المتقدم ثابت او لولا تقدیر وجوده محقق و اصحاب داران که ضمیر لولاه
ضمیر مرفوع منفصل بوده باشد اصلش لولا هو که دراو واکتفا بضمه چنانکه
درین بیت که ع فبيناه يسرى رحله قال قايل • ای فبينا هو و بر هر دو تقدير
جمله اسمی یعنی لولاه صله من باشد یا صفت او و آن ضمیر عاید بمن والدنیا اسم تفضیل
مونث دنی است در تقدیر رفع فاعل لم تخرج و من العدم متعلق باو واین جمله
فعلی منفی جواب لولاست و لولا و آنچه در حیز انست صله من یا صفت او ومن با جمله
و صفت در محل جر باضافت ضمیر بان یا در محل نصب مفعول له تدعو بر وجه الزام
و الفرض قوله لم تخرج الدنیا در ینجا اسم ظاهر را قایم مقام ضمیر داشته است
از برای زیادتی تقریر اصلش لم تخرج هی و علاو دل کرد انکه او حد با ین عبارت
از برای مبالغه در تحقیق معنی و تحقیر حال دنیا و درین بیت صنعت رد صدر الی العجز کرد
الدنیا در صدر بیت و در عجز تجانس مقدارها قدرها في عينه ودهن

فلم يعل ابدا منه الحطام حسن وقلده كل المكرمات سلن ولست تدعو الى الدنيا
محمد سيد الكونين والثقلين والفريقين من عرب ومن عجم
اللغه محمد اسم منقول من حمد مبالغة في حمد و معناه الكثير الحمد او الكثير الخصال
الحميدة و احمد افعل التفضيل بمعنى الفاعل او المفعول و محمود اسم من احمد و ساد
قومه يسودهم سيادة و سوددا فهو سيد و هم سادة و الدال في سودد زايد
لالحاق غاية فعلل کجندب و برقع و اراد بالکونین الدنیا و الاخرة او عالم الشهادة
و عالم الغیب و الثقلین الجن و الانس سمیا بذلک لانهما ثقلا الارض و الفرقة طایفه
من الناس و الفریق اکثر منهم و في الحدیث افارق العرب جمع افراق جمع فرقة و العرب
و العرب واحد کالعجم و العجم و المراد من العجم غیر العرب کا یلمن کان بالفارسیه
التجنید بیاد ستودن محمد ستوده شرح السید مهتر السادة جمع الکون بودن
الکونین دنیا و اخرت الثقلین ادمی و پری العرب و العرب تازی فرق تازی العجم مردم
جز عربست ترجمه محمد که بهترین اهل دنیا و اخرتست و بهترین جن و انس است
و بهترین دو فرقه است از عرب و عجم حاصل انکه انحضرت سید کاینات و خلاصه
موجودات و بهترین هر دو عالم است و درین بیت اشارتست بانکه او مبعوثست
بجن و انس و عرب و عجم نظم ان محمد سید کونین فخر انس و جن •
و بهترین هر دو عالم مهتر عرب و عجم اعراب محمد در سه وجه رواست جر
بانکه بدل باشد از من موصول یا انکه عطف بیان من باشد در قول او فرع
وان بران تقدیر است که ضمیر مضاف باشد من و من در محل جر باضافت
واگر ضمیر معرف بالف لام باشد و من در محل نصب بمفعولیت محمد نصب روا باشد
بر بدلیت و عطف بیان یا نصب علی المدح ای اعنی محمدا او امدح محمدا و رفع
بانکه خبر مبتدای محذوف باشد ای هو محمد و ضمیر راجع باشد بامن و سید صفت

مضاف منقول ای ساد الکونین وان اضافه اگرچه لفظیست و مفید تعریف نیست
لیکن چون مراد ازان دوام و استمرارست حکم اضافه معنوی دارد و لهذا صفت معرفه
واقع شده است و نیز وجه دیگر رواست چنانکه موصوف الکونین مجرور است
باضافه و تثنیه کونست و علامت جرش یا است و ممکن هست حذف مضاف است ای
سید اهل الکونین عطف خاص بر عام بجهه اهتمام بشان ان و تنبیه بر زیادتی
فضل و شرف ایشان همچو عطف جبریل بر ملائکه در قوله من کان عدوا لله وملائکته ورسله
وجبریل الایه و من عرب متعلق بمحذوف در محل نصب که صفه الفریقین ای الفریقین
الکائنین منهما و من بیانیه و در بعض نسخ و درین مصراع صنایع بدیع بسیار است
وان عبارتست از انکه در اخر کلام اسمی مثنی بیارند که بعد ازان دو اسم مفرد باشند
وعطف ان مثنی باشد کقول الشاعر اذا ابو قاسم جادت یداه لنا تجنیس
لم یحمد الاجودان البحر والمطر و نیز عطف این مصراع ثانی برنیست و از ان تجنیس
الاحسن من سود دنیی حسن جاء و علی نوع غلبت ما کان قبل لیکن عکس قول علماء اکثر اذا رأیته

نبیّنا الآمر الناهی فلا احدٌ ابرّ فی قول لا منهُ ولا نعم

اللغة النبی فعیل من النبأ بمعنی المنبئ کالنذیر بمعنی المنذر لانه ینبئ عن الله تعالی ببشد و بعیر
فعل الاول بهمز النبوة و هو الارتفاع لعلو منزلته و فضله علی سائر الناس صلی الله علیه
و سمی الذی ای الخبر و فی الشرع النبی من اوحی الیه سواء انزل علیه کتاب اولم یکن
والرسول من اوحی الیه وانزل علیه کتاب فکل رسول نبی دون العکس فبینهما عموم
و خصوص مطلق قال سیبویه قد ترکوا الهمز فی النبی کما ترکوا فی الذریة والبریة
الا اهل مکه فانهم یهمزون ... وجمع النبی نبآء کعلما و قدیما و یجمع ایضا
علی انبیا لان الابدال الهمز والنوع الابدال جمع جمع ما اصل لامه حرف العله کغنی و اغنیا
داراسم المصدر من المرویه الصدق معاک بر فی ای کسیست ای صدق و قال بیا و احسن

ورز الیمن ای وفی بالقسم وبرّ اله ای احسن الیه وبرّ الله حجّه ای قبله بالفاد سنه
النبی عمر النبی بازداشت الیه داستکنفر ودایست که هر سوکند القول کغناد
الاقوال جمع مع لعم ... فرماینده است بکارهای نیکو و بازدارنده است از کارهای
پس هیچکس راست گوتر ازو نیست در قول لا و نعم حاصل انکه سعر ما پیغمبریست که
ام موصوف و نهی منکر صفت و نعت اوست ودر توریه و انجیل بان نعت و صفت
مذکورست و هیچکس راستگوتر ازو نیست از انچه مان منع و یا ازان منع میکند
چراکه ان همه از وحی الهیست و جز حق و صواب نتواند بود قوله تعالی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نظم ان نبی امر ناهی امین بالیستگو
راستگو برزو نبود در گفتن لا و نعم الاعراب نبینا صفه محمد است یا بدل ازوست
یا عطف بیان اوست و تابع اوست در رفع و نصب و جر چنانکه ذکر رفت یا انکه خبر
مبتدای محذوفست ای هو نبینا یا انکه خبر بعد از خبرست و الآمر الناهی مرفاس ...
در اعراب و صفر فاعل در اشان ... و می شاید که منصوب باشند
وما بعد صفت او باشد و فلا احد فا عاطفه ... و می شاید که فا
فصیحیه ... ولا مشابه لیس ... اسمش و ابر خبرش و در ابر رفع و نصب رواست
... لا در عدم ان ... و او اسم ...
مقدر فاعلش راجع با احد و منه متعلق باوست و فی قوله نیز متعلق باوست
وقول مصدر است مضاف معمول و فاعلش محذوفست ای فی قوله و می شاید که لا اسم باشد
ولا و نعم در بیجا محکی اند و علم حرف نفی و حرف تصدیق نیست و مراد لفظ ایشانست
و در باء ... ای فی قول هذا اللفظ و لهذا مضاف الیه واقع شده است
ولا نعم لا زاید ... فی نعم ... فی تامشو ... حکم در کار
ولهذا منونست ... کلام الناهی بغیر عطف ذکر کرد که ... ایک صفتست بعزالفوی

درو جمع است امر و نهی و مراد آنست که او حاکم مطاع واجب الاتباع است پس صنعت
مادحه باشد و می شاید که متعلق امر و ناهی محذوف باشد تا دلالت کند بر عموم
ای الآمر بکل معروف والناهی عن کل منکر چنانکه گویند فلان یعطی و یمنع و در
بیت از صنایع بدیع صنعت طباقست در دو موضع امر و ناهی و لا و نعم و نیز لا و نعم
مقلوب است و لا در مقابل ناهی است و نعم در مقابل امر و این صنعت عکس ما قبل است
و مبین بیاد شاد است **تخمیس** لسایر الانبیاء من فضله مدد
و معجزات جرا ما له عدد لجوا افنا لکل الوری ید حسا الا الناس و الاحد
هو الحبيب الذي ترجى شفاعته لكل هول من الاهوال مقتحم
اللغة الحبيب فعيل بمعنى مفعول من حبه والرجاء بالمد الامل والشفاعة طلب العفو
او الفضل لاجل الغير فطلب ترك الظلم لا يكون شفاعة ولو قال انما طلب الخير
للغير يكون ذلك شفاعة وقيل الشفاعة طلب قضاء الحاجة للغير ماخوذ من الشفع
خلاف الوتر لان الشفيع يشفع نفسه بمن يشفع له في طلب مرامه والهول مصدر
بمعنى الهائل والمهول اي الامر الصعب هاله الامر يهوله اذا اخافه ويطلق على
المخافة والامر المخوف والمراد ههنا ما كان من وبال المعاصي ومقتحم بفتح الحاء
اسم مفعول من الاقتحام وهو رمي النفس في الامر من غير روية وقال اقحم في الامر
اذا دخل فيه بشدة وامعان والاقتحام الدخول في امر عظيم من غير علم والمراد
مقتحم فيه اي مدخول فيه وهو صفة هول اي لكل خطب يقع الانسان فيه **بالفارسية**
الرجاء امید داشتن الشفاعة خواهش کردن کار کسی والهول ترس و ترسیدن
الاهوال جمع الاقتحام بی فکری بدون کاری شدن **ترجمه** او است که دوست خداست
آن دوستی که امید میدارند شفاعت او را از برای هر ترسی از ترسها که در آن افتد
بی اختیار **حاصل** لیکن محمد دوست حقیقی خداست و امید به خلق بشفاعت اوست

درهم

در هر ترسی و بلایی که در آن می افتد و بی آن که خبردار می شوند در دنیا و آخرت
و شفیع مشفع نزد حق تعالی اوست **نظم** آن حبیبی کو بود امیدگاه مردمان
در شفاعت نزد حق تنها ببخشد هم **الاعراب** هو الحبیب مبتدا و خبر است و تعریف خبر
از برای افاده حصر است و این مثال از قبیل حصر صفت بر موصوف یعنی جنس حبیبی که
مرجو الشفاعة است منحصر است در حضرت رسول چون زید هو المنطلق که حصر جنس منطلق است
در زید بعض اعتبارات لیکن این حصر ادعایی است نه حصر اول حقیقی والذی موصول
با صله و عاید در محل رفع که صفة الحبیب ای هو الحبیب المرجو شفاعته و این صفت
باعتبار متعلق موصوفست که شفاعت است و ضمیر شفاعته راجع است با الذی
که عاید است و فعل و فاعل صله اوست و شفاعت مصدر است مضاف بفاعل
و مفعول محذوف است ای شفاعته ایانا و لکل متعلق بترجی یا بشفاعته و در کل
حذف مضاف نیست ای لدفع کل هول او لو قد و من الاهوال صفة هول است واللام
استغراقست شامل اهوال دنیوی و اخروی و مقتحم صفة بعد از صفة ای لکل هول مقتحم
کاین من الاهوال و این جمله استئنافیه است و این جمله استئنافیه است در جواب سوال مقدر
گویا کسی می پرسد که صفت محمد چیست میگوید او دوست خداست و وصف هول بمقتحم
مجاز است چه مقتحم فیه بحقیقت کسانست و هول لازمه آنست از قبیل ذکر لازم
و اراده ملزوم و وصف الحبیب بالذی از برای تخصیص است و این صفة مادحه است **تجنیس**
هو الطبیب الذی اعیت طاعته هو الادیب الذی ابلت شجاعته هو اللبیب الذی تبه طاعته
دعا الى الله فالمستمسكون به مستمسكون بحبل غير منفصم
اللغة يقال دعاه ندبه سماه به ودعا اليه طلبه اليه فالدعاء يكون بمعنى التسمية
وبمعنى النداء والاول الطلب للحضور والثاني الطلب للفعل والاستمساك استفعال من الامساك
وهو اللزوم يقال امسكت بالشيء وتمسكت به واستمسكت به بمعنى اعتصمت به

هو الحبيب الذي

ب
الامساک

والحبل الرسن ويطلق على العهد والوصل والانفصام الانقطاع من غير بينونة والفصم بالفاء القطع بغير فصل وبالقاف بفصل والمراد من الحبل اما النبي عليه السلام واما القرآن **بالفارسية** الاستمساك چنگ زدن الحبل رسن الحال حرج الانفصام بريده شدن بعد چون اي **ترجمه** مصطفى خلق را بدين خدا خواند پس هر كه دست در او زد بدرستي كه دست در حبلي زد استوار كه هرگز گسسته نشود **حاصل** الكلام آنكه نه علم خلق را دعوت كرد بدين حق هر كه اجابت دعوت او كرد چنگ در عروة وثقى وحبل متين زد كه هرگز منقطع نشود وان حبل كلام خداست باشد قوله تعالى واعتصموا بحبل الله جميعا **نظم**

خلق را خواند كه حق هر كس كه در آن دست زد • دست زد در حبل محكم كان نباشد منصرم •

الاعراب ضمير فاعل در دعا راجع است باحمد ومفعول محذوف است بادلالت كند بر عموم اي دعا الناس او كل احد كما في قوله تعالى والله يدعو الى دار السلام والى متعلق بدعا ودر بين حذف مضاف هست اي الى دين الله وطاعته وان جمله حالست از ضمير فاعل دعا الحمد مستتر قد اي قد دعا الى الله يا آنكه خبر مبتدا است يعني هو با آنكه استينافيست فالمستمسكون به فا فصيحه است ودر جواب شرط محذوف واقع شده اي اذا كان الامر كذلك فالمستمسكون به كذا ومستمسكون اول مبتدا است وبه متعلق باو وضمير به راجع است بالله يا باحمد ومستمسكون ثاني خبرش وبحبل متعلق باو ومغايرت ميان مبتدا وخبر باعتبار متعلق وغير منفصم صفت حبل است وضمير فاعل در منفصم راجع است بحبل ومستعار قرآن يا نبي بحبل از آن جهت است كه هر يك از آن سبب وصول بمقصود است از باب استعاره است وذكر عدم انفصام ترشيح استعاره است

... فضل النبي علينا غير مشتبه اذا نهانا فمن غيره ومنعنا به وان دعانا فبدعوتنا المطلبه دعا الى الله فالمستمسكون به مستمسكون بحبل

فاق النبيين في خلق وفي خلق ولم يدانوه في علم ولا كرم

اللغة

اللغة فاق من الفوق وهو العلو اي علاهم وارتفع عنهم وفاق الرجل اصحابه يفوقهم اي علاهم بالشرف وفاق عليه اي زاد عليه في شيء والخلق بفتح الخاء واللام مصدر بمعنى التقدير قال زهير **ع** ولانت تفري ما خلقت وبعض القوم يخلق ثم لا يفري ثم اشتهر في الايجاد لتضمنه معنى التقدير ويطلق على الصورة التي خلق عليها الانسان فهو على هذا من قبيل اطلاق المصدر على المفعول لان تلك الصورة مخلوقة والخلق بضم الخاء السجية وهي ملكة تصدر عنها الافعال النفسانية بسهولة من غير روية وهو ماخوذ من الاول لانه مقدر لصاحبه والفرق بينهما ان الاول مخصوص بالهيئات والاشكال والصور المدركة بالبصر والثاني بالسجايا المدركة بالبصيرة والمراد من الاول الكمالات الظاهرة المحسوسة ومن الثاني الكمالات الباطنة غير المحسوسة فالخلق في الذات والخلق في الصفات ويطلق الخلق ايضا على ما يتيسر به المخالطة والمعاشرة كالدماثة والبشر والحلم والتواضع ونحو ذلك فهو تخصيص له ببعض اقسامه قوله في خلق اي في الاوصاف والملكات فان حسن الخلق تابع لاعتدال المزاج وسعة الصدر واصول الملكات الفاضلة التي هي مبدا جميع الفضائل اربعة الحكمة والشجاعة والعفة والعدالة وما سواها متفرع عليها والمداناة من الدنو وهو القرب والعلم نقيض الجهل والكرم نقيض اللوم وهو شرف الشيء في نفسه او في خلق من اخلاقه ويقال ان الاصل فيه الكثرة والجمع للخير ويطلق على الجود والسماحة فهو ايضا تخصيص له ببعض ما وضع له وقوله في كرم اشارة الى حسن افعاله وافاضاته والعرب تصف كل ذات حسنة سالمة عن العاهات بالكرم وكذا كل صفة حسنة وكذا كل ذات يصدر منها خير او منفعة فيجوز ان يكون من صفات الذات ويجوز ان يكون وصفا معنويا بمعنى انه صفاته اشرف الصفات

واكلها دكوزان لكون من صفات الافعال والمراد سهنا المعنى العام الشامل لجميع الاقسام فاشمل البيت على فضله في الذات والصفات والافعال **بالفارسية** الفوق بلند شدن و در گذشتن از كسى در فضل و غيران الخلق خلقت و صورت الخلق خوى و سيرت الاخلاق جمع المدانات نزديك شدن الكرم نيكوى كر

ترجمه افزون امد بر پيغمبران در صورت و در سيرت و نزديك نشدند ايشان باو نه در علم و نه در كرم **حاصل** انكه پيغمبر ما از همه پيغمبران برتر و بالاتر امد در صورت و در سيرت و هيچ يك از ايشان باو نرسيدند در علم و در كرم چنانكه فرموده انا املح وانا افصح وانا اعلمكم بالله وانا اكرم الخلايق على الله و چنانكه حق تعالى ميفرمايد وانك لعلى خلق عظيم **نظم** بهتر ز انبيا در خلق و در خلق امده

كس چو او نامد نه در علم و نه در جود و كرم **اعراب** ضمير فاعل در فاق راجع است بالحبيب والنبيين مفعولش وفي خلق متعلقست بفاق وفي خلق عطف بر و ولم جمله استينافست و مى شايد كه خبر بعد از خبر باشد بمعنى دعا الله با انكه حاليه از ضمير فاعل در دعا باد الحبيب بعد بر تقدير دعا فايقا وضمير فاعل در لم يدانوه راجع بالنبيين وضمير مفعول الى الحبيب وفي علم متعلقست با و ولا كرم لا زايده است وكرم عطفست بر علم اى ولا في كرم ولم جمله منفى عطفست بر فاق النبيين و مى شايد واو حاليه و جمله منفى در محل نصب كه حال باشد از ضمير فاعل در فاق يا از مفعولش اى فاقهم حال كونه غير مدانى اى غير مقارب او حال كونهم غير مدانين اى غير مقارين بصيغه اسم مفعول در وجه اول و بصيغه اسم فاعل در وجه ثانى و ميجوز در خلق و خلق و علم و كرم عوض از مضاف اليه اى في خلقهم و خلقهم و علمهم و كرمهم و مى شايد كه از براى تعظيم باشد ولهذا لا از ما قبل بدل كرده در صدد تعداد او صاف و بيانه خلق و خلق كتبير خطا لست **مخمس**

الو

فاق

المجد بدو كمل الصبح في ليلى والعلى من خوف مولاه على تلف جل الالآء الذى سواه من علق

وكلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر او رشفا من الديم

اللغه كل و بعض معرفتان لان فيهما معنى الاضافه سواء اضيفا ام تضمنا ولم يحكى عن العرب استعمالهما بالالف واللام مع جوازه والرسول فعول بمعنى مفعول اى المرسل من ارسل اذا بعث والالتماس الطلب وعرف الماء بيده واغترف منه اخذ منه ملأ كفه والبحر خلاف البر سمى به لعمقه واتساعه وكل نهر عظيم بحر والرشف المص والارتشاف الامتصاص والديمه المطر المتصل بالليل والنهار وقيل المطر الذى ليس فيه رعد ولا برق واقله ثلث النهار او ثلث الليل والجمع الديم **بالفارسية** الالتماس جستن الغرف آب بكف داشتن و خوردن يكمخلب بركرفتن البحر دريا الاجر والنحاد والبحور جمع الرشف مكيدن الديمه باران شبانروزى الديم جمع **ترجمه** و همه انبيا از رسول ما جوينده اند كفى از دريا علم او يا مكيدنى از باران كرم او **حاصل** انكه پيغمبران دريا علم و معرفت و باران شبانروزى عنايت برزمين دل ادمى بارنده و ساير انبيا از بحار معرفت و امطار عنايت او غرفه يا رشحه التماس دارند هر كس بحسب استعداد خود **نظم** جمله را از رسول الله بودى التماس

غرفه از بحر جود و رشفه از ابر كرم **اعراب** كلهم مبتداست و مضافست بضمير البمييز و اضافه معنويست بمعنى من اى كل منهم و ان كل افراديست يا مجموعى اى كل واحد منهم او مجموعهم و ملتمس خبرش وضمير فاعل راجع است با كل حمل بر لفظ او ومن رسول الله متعلقست بملتمس و تقديم مفيد حصر است و غرفا مفعول ملتمس و رشفا عطف و ومن البحر متعلقست بغرفا و من الديم متعلقست برشفا و مى شايد كه غرفا و رشفا حال باشد بمعنى اسم فاعل اى عارفين او راشفين يعنى كلهم ملتمسون المقاصد والمطالب حال كونهم عارفين او راشفين اى كاملين او كاملين ولكن بيت

عطفت بر اسات سابعه و در نسابد له واو حال بار وجمله حالیا ستد او فاعل فات
یا از مفعول او علی الترادف یا آنکه از فاعل لم یدانو یا از مفعول او علی التداخل
والفلام دالبحر والدیم عوضت از مضاف الیه ای من بحره ودیمه وافراد بحر
وجمع دیم بنا برانست که بحر واحد یا مجموع دیم بتا دمیسکند بلکه بران فایض
قوله من رسول الله از قسل اسم ظاهر قایم مقام ضمیرست از برای استلذاذ بذکر او
ای کلهم منه ملتمس وملتمس را کای سائل شهای انبرا و برای دعا ادب مسنتا انبیا

علیهم

تحبیر اهل الفضائل من احسانه اقتبسوا وصار فی سرهم من روحه نفس
وفی بحار نداه کلهم غمسوا وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر

وواقفون لدیه عند حدهم من نقطة العلم او من شکلة الحکم

اللغة قال وقفت الدابة وقوفا ووقفتها انا وقفا یتعدی ولا یتعدی ولدی
لغة فی لدن وهی بمعنی عند ولدیه ای فی حضرته وعند لحضور الشیء ودنوه
وهی ظرف فی الزمان والمکان الا انها ظرف غیر متمکن والحد المنع وحد الشیء
غایته ونهایته وحدکل شانه والنقطة فعلة من نقط الکتاب وهی معناها
الحاصل بالنقط والعلم هو الادراک المطابق للواقع ویستعمل بمعنی المعلوم والشکل
بالضم فعلة من شکلت الکتاب ای قیدته بالاعراب وشکلت الطائر والفرس
بالشکال وهوی الشکلة بالضم وهی کهیئة الحمرة تکون فی بیاض العین کالشهلة
فی سوادها والحکمة استکمال النفس الانسانیة فی جانبی العلم والعمل بالاحکام
وقیل النقطة هی مشار الیه غیر منقسم والشکل ما احاط به حد او ما کان یحصل
بالشکل مزید تفهیم لایحصل بمجرد النقط خص النقط بالعلم والشکل بالحکمة

بالفارسیه الوقف والوقوف ایستادن عند ولدی ولدن نزد الحد غایت ونهایت
النقطة معروف الشکلة سرخی چشم الحکم کفتار درست الحکم جمع **ترجمه**

دهو

وهر یکی از انبیا ایستاده اند نزد مصطفی در حدی و مرتبه که دارند که آن
حد و مرتبه ایشان بنسبت با مرتبه و مقام او چون حد و مرتبه نقطه ایست
از لفظ یا چون مرتبه اعرابی از کلمه یا آنکه مانند نقطه ایست از علم او یا مانند
شکله از حکمت او و نقطه عبارتست از جزوی که میان حروف فرق میکند
چون دال وذال و شکل عبارتست از اعراب کلمات یعنی همان مقدار
که مرتبه نقطه است در حروف مرتبه ایشان در علم نسبت با او همانست
وان مقدار که مرتبه اعراب است در کلمات مرتبه ایشان در حکمت نسبت با او همانست
حاصل آنکه جمع پیغمبران از حد و مرتبه که ایشان را معین شده بنسبت با حضرت
رسالت مرکز از حد یکی درجه خود کا و ندیکسر ملکه همه در حضرت او نزد
حد خود ایستاده اند و هر یک از ایشان را مقامی معلوم و درجه معین است که در انجا
ساکن اند ولیحضرت را تو قرلست در جات علیه و مقامات سنیه تا مقام
قاب قوسین او ادنی و حد ایشان بنسبت با آنحضرت مانند نقطه ایست از علم
یا مانند شکله ایست از حکمت **نظم** نزد او اسا جمله هر یکی در حد خود
نقطه از علم دارد یا نصیبی از حکم **اعراب** وواقفون عطفست بر ملتمس
ای وکلهم واقفون وضمیر مقدر فاعلش راجع با کل وضمیر جمع حمل بر معنی کل
که مجموع انبیاست و می شاید که خبر مبتدا محذوف باشد ای هم واقفون ولدیه
وعند متعلقند بواقفون ومن نقطة العلم صفت حدهم است یا آنکه حال از انسر
ای حدهم الکائن منها او کائنا منها واضافت بمعنی من است ای نقطة من العلم
واو بمعنی او است و در حقیقت بمعنی جو هست والا موهم خلاف معنی مقصود
باشد ومن شکلة عطفست بر من نقطة ولهر جمله عطف بر ما قبل وهی سایر که حال باشد **تحبیر**
نالوا باکرامه غایات مجدهم ودون دونهم من بعد بعدهم فالکل مع قربه عند دونهم

ودا فقون لدیه عند حدهم

فهو الذی تم معناه وصورته ثم اصطفاه حبیبا باری النسم

اللغة یقال عناه بکلامه معنی وعنایه اراده به وبمعنی اسم المفعول ایضا ومعنی الشی یطلق علی المقصود منه ایضا ومعنی الرجل کاله الخاص به او حقیقته هویته الخاصة التی هی الکل الطبیعی المساوی للشخص واربد بالصورة مشتهاته وکوزان یراد بالصورة والمعنی ظاهره وباطنه واصطفاه اخذ صفوته والبری الخلق من البری وهو تراب وجه الارض ویستعمل فی مطلق الخلق ایضا والنسمة الانسان والنسم الجنس

بالفارسیة المعنی والعنایه خواستن الصورة شکل العضو وجمع الاصطفا برگزیدن البارى آفریدگار النسمة آدمی النسم جمع **ترجمه** وآنکسی است که تمامست صورت ومعنی او پس برگزید او را بدوستی آفریدگار آدمیان **حاصل** آنحضرت که خالق عالم صورت ومعنی او را تمام آفرید ومجموع کمالات صوری ومعنوی او را کرامت فرموده وانگاه او را بدوستی برگزید لا الحل عطایا هم الامطایا هم **نظم**

از خلایق بوده در صورت ومعنی تمام ۰ برگزیدش از محبت خالق روح ونسیم

اعراب فا از برای سببیة است داو باد سببه وچون اشترفدا یاک الغوث باد مسبب چون اذا جاء الشتاء فتاهب وهو مبتدا است وموصول با جمله در محل رفع که خبر ش ای هو التام معناه ومعنی حمیت مقصود بعد برامر فوع که فاعل تم وضمیر او راجع است با الذی که عاید ش وصورته عطف بر معناه واصطفی عطف بر تم وضمیر متصل مفعولش وحبیبا حالست از ضمیر مفعول ومی شاید که مفعول دوم اصطفی باشد بتضمین معنی جعل وباری النسم فاعل اصطفی است واسم فاعل مضافست بمفعول وجمله اسمی مفید حصر حبیب تامی معنی وصورتست در آنحضرت وهمچون همه اسمات سابقه است **تحبیب** هو الذی حسنت منه سریرته وارشد تنا الدعوی الی سیرته وذا الکرامة ما سفک زمرته فهو الذی تم معناه وصورته

منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

اللغة یقال فلان یتنزه عن الاقذار وینزه نفسه عنها ای یباعدها عنها والنزاهة البعد والشریک فعیل بمعنی فاعل وجمع علی شرکاء واشراک کشرفاء واشراف والمحاسن جمع حسن کالمقابح جمع قبح علی غیر قیاس وقیل جمع محسن ومقبح غیر مستعمله والمراد من المحاسن انواع الحسن وقوله فی محاسنه ای فی کمالاته والجوهر النفیس المعدنی واحده جوهرة وقیل هو تعریب گوهر ویقال جوهر الکلمة یراد بها حروفها الاصلیة وعند المتکلمین الجوهر الفرد هو الجزء الذی لا یتجزی وفی البیت المعنی الاول والحسن هیهنا اعم من حسن الصورة والمعنی وهو الکمال وهو اعم من الکمال الذاتی والوصفی والفعلی والظاهری والباطنی وقوله غیر منقسم ای غیر مشترک فیه وما اتصف بمثله غیره **بالفارسیة** التنزه دور کردن خود ازبدی وپاکی صفت کرده ابنا ز الشرکاء جمع الحسن نیکوی المحاسن جمع علی غیر قیاس الجوهر گوهر الجواهر جمع الانقسام بخش شدن **ترجمه** مصطفی علیه السلام دورست از آنکه او را شریکی باشد در کمال حسن صورت ومعنی پس جوهر حسنی که درو ثابت قسمت پذیر نیست بلکه مخصوص باوست

~~**تل** آنکه او را در کمال حسن صورت وحسن خلق وسیرت همتا نیست بلکه~~

موصوف باوست **حاصل** آنکه او را در کمال حسن صورت وحسن خلق وسیرت همتا نیست وهمتا نکه جوهر ذاتی که جوهر حسنست قسمت پذیر نیست بلکه جوهر حسن محمدی که قسمت پذیر نیست ومشترک نیست میان او ودیگر انبیا ومرسل بلکه مخصوص اوست که او اکمل واتم مخلوقاتست در خلق وخلق **نظم** او منزه از شریک اندر محاسن آمده جوهر حسن محمد پاک نامد در قسم **اعراب** منزه خبرهم وهو الذی یا خبر مبتدا محذوفست ای هو منزه وضمیر فاعل راجع است برسول الله در بیت سابق وعن شریک متعلق است باو وفی محاسنه متعلقست بشریک وفا تفریع است یا فصیحیست

ابرام

وجوهر الحسن مبتدا است و فيه صفت اوست اى الكاين فيه وغير منقسم خبر مبتدا است وضمير فاعل در منقسم راجع است بجوهر و مى شايد كه فيه خبر باشد و غير منقسم خبر بعد خبر واضافت جوهر بحسن اضافت بيانى است اى الجوهر الذى هو الحسن **مخمس**

انوار ظاهره تبدو كباطنه حتى لقد بهرت عينا معاينه مبترء عن مثيل فى محاسنه منزه عن شريك

دع ما ادعته النصارى فى نبيهم واحكم بما شئت مدحا فيه واحتكم

اللغه يقال دع اى اتركه امر من ودع يدع وقد اميت ماضيه كذا والخطاب عام والادعاء افتعال من الدعوى ونصرى قريه بالشام ينسب اليه النصارى والنصارى جمع نصران ونصرانه كندمان وندمانه ولكن لا يستعمل نصران الا بياء النسبه فيقال نصرانى ونصرانيه ويقال نصر اى جعله نصرانيا والحكم القضاء يقال حكم بينهم اى قضى والمشيه الاراده والمدح الثناء الحسن واحتكم اما بمعنى حكم للمبالغه فى الحكم والثانى تاكيد للاول او من احتكم الخصم الى الحاكم اى تحاكموا اليه ويجوز ان يجىء للاتخاذ كاشتوى بمعنى اتخذ الشواء اى خذ الحكم واقبله **بالفارسيه** الادعاء دعوى كردن النصرانى ترسا النصارى جمع الحكم والحكومه داورى كردن المشيه خواستن المدح ستودن وستايش الاحكام حكم كردن و حاكم شدن **ترجمه** بگذار آنچه دعوى كردند ترسايان در حق پيغمبر خود عيسى وگفتند المسيح ابن الله وحكم كن بانچه خواهى از مدح وثنا در شان مصطفى وقبول كن حكم كه لايق حضرت اوست **حاصل** آنكه نصارى در تعظيم عيسى چندان مبالغه كردند كه اثبات الوهيت در حق او كردند واز حد كافر شدند پس تو در حق پيغمبر خود از دعوى ايشان بگذر وبغير از ان هر صفت كمال كه ميخواهى حكم كن در شان او وبا هر كه ميخواهى درين باب حكومت كن كه در عظم عالى اوست

نظم انچه ترسا در حق عيسى همى گويد مگو • پس بگو هر مدح سيد هر چه خواهى اى حكيم • **مراعلب** دع امر مخاطب اى افعال عنه مصدر وضمير مستتر فاعلش و موصول با صله وعايد

در محل نصب كه مفعولش اى دع مدعا هم والنصارى فاعل ادعت وضمير مفعول راجع است بما موصوله وفى نبيهم متعلق است بادعته واحكم عطف است بدع وبما متعلق است باو وما موصوله است وصله وعايد محذوف الحمل است با اى بما ادعى ومدحا حالست از ضمير شئت و مصدر بمعنى اسم فاعلست اى حال كونك مادحا ومى شايد كه مفعول مطلق باشد اى وامدح مدحا وفيه متعلقست باحكم يا شئت يا مدحا واحتكم عطف است بر واحكم وتاكيد اوست **مخمس** الرسل احمد فاعلى رتبهم لاذت كخير البرايا بدعاهم فان اردت سعيكا فى نزكيهم دع ما ادعه النصارى فى

وانسب الى ذاته ما شئت من شرف وانسب الى قدره ما شئت من عظم

اللغه يقال نسبه اليه اى اضافه اليه والذات يطلق على الحقيقه وعلى الهويه المخصوصه والشرف كمال يتعلق بالحقيقه والعظم كمال يتعلق بالمرتبه والوصف ولهذا يقال ذاته الشريفه وعظيم القدر والقدر المقدار اى مقدار المرتبه والمنزله وقيل العظم يشمل الذاتى والوصفى **بالفارسيه** النسب والنسبه نسبت بازخواندن الذات هستى الذوات جمع الشرف بزرگوارى القدر اندازه وبزرگى الاقدار جمع العظم بزرگى **ترجمه** ونسبت كن بذات شريف او هر چند شرف وبزرگوارى كه خواهى ونسبت كن بقدر عالى او هر چند بزرگى كه خواهى **حاصل** آنكه مگو نسبت الوهيت باو چنانكه نصارى بعيسى كردند ديگر هر چه خواهى از عز وشرف بذات شريف او نسبت كن وهر چه خواهى از عظمت وجلالت وعلو رتبه بقدر او نسبت كن كه الحق ازان شريفتر و رفيع تر است چنانكه گفته اند **مخمس** ع

لقد جرت مكان القول متسعا فان وجدت لسانا قايلا فقل

نظم هر چه خواهى نسبتش بذات او كن از شرف • وانچه دانى نسبتش با قدر او كن از عظم

٥٢ علیت ذانسب بواو عطف بدع وبنا تفسیر واحکم باشیئا ست
والی ذاته متعلقست باحکم وموصول باصله در محل نصبست که مفعولش وعاید ما محذوفست
که مفعول شیئا ای باشیئه ومن بیان ما موصولست در هر دو موضع ومصراع ثانی
بر قیاس مصراع اولست جواب سوال مقدر وعطف از برای تعمیم وتعظیم است مخمس
واحکم بما کلکث فی اوصافه وصف فلیس تحصرها خط علی صحف وادکر مناقبه لاتحصی من شرف

فان فضل رسول الله لیس له حد فیعرب عنه ناطق بفم

اللغة الفضل والفضیلة خلاف النقص والنقیصة ویقال هذا فضل من الکلام ای زاید علی
قدر الحاجة ویستعمل بمعنی الافضال ایضا ویقال فضل علیه فاق علیه وفضل عنه بقی عنه وزاد عنه
وحد الشیء منتهاه وطرفه واعرب بحجته افصح بها ولم یواجد وفی الحدیث الثیب یعرب عن
نفسها ای یفصح ویقال نطق نطقا ومنطقا وانطقه واستنطقه ای کلمه واصل فم
فوه بدلیل جمعه علی افواه الا انهم استثقلوا اجتماع الهائین فی قولک هذا فوهه
بالاضافة فحذفوا الهاء وقالوا فوه وفو زید وفاه وفا زید وفی زید واذا افرد
لم یحتمل الواو السکون فحذفوا الواو وعوضوا من الهاء میما وقالوا فم وفمان وفموان
ولو کان المیم عوضا من الواو لما اجتمعا بالفارسیة الفضل افزون آمدن وافزونی
الاعراب پیدا کردن النطق سخن گفتن الفم دهان الافواه جمع ترجمه بدرستی که فضیلت رسول
حدی و نهایتی نیست تا قوت ناطقه وزبان فصیح اظهار آن تواند کرد حاصل آنکه
فضایل وکمالات رسول را حدی وغایتی نیست تا فهم ادراک آن تواند کرد یا نطق تعبیر
از آن تواند نمود زیراکه قوت ناطقه بقدر فهم قوت عاقله سخن می‌گوید وفهم وعقل را
قوت ادراک کمالی جلال مقدار ادنیست پس قوت ناطقه را قدرت اظهار جلال و کمال او نباشد
نظم ذات مصطفی حدی نبود در کمال . تا توان اظهار آن کردن بنطق از دهان
فاء اول از برای تحقیق عطف یا از برای تعلیل ما مر ما الکلمة تعلیل محذوفی

ای لانطق فی استیفا بیان کمالاته حتی یتعیم ما حصل موهم امکان استیفا بیان است
وحد اسم لیس است وله خبرش مقدم بر اسم وان جمله منفیه خبر ان وفضل اسم ای ان
فضل عند محدود ویعرب منصوبست بعد بر ان بعد از فاء سببیة در جواب نفی چون
ما تاتینا فتحدثنا ولن فعل در بعد بر مصدر است بان ای لیس لیحصل اعراب ناطق عنه
بفم وعنه متعلقست بیعرب وناطق فاعل اوست وبفم نیز متعلقست بیعرب یا بناطق
وبا از برای استعانت است وعدول از متکلم بناطق و تاکید ناطق بفم مشعر است مقصود
ثنا مخلوق نه ثنا خالق چراکه ناطق بر حق تعالی اطلاق نکنند و ذکر فم از برای تاکید است
کما فی قوله تع ولا طائر یطیر بجناحیه واز برای دفع وهم تجوز چنانکه گویند نطقت الحال
فکذا فان فضل رسول الله در قبیل اقامة اسم ظاهر در مقام ضمیر است اصلش فان فضله
ودر علم اصول مثل این را ترتب حکم بر وصف گویند یعنی این حکم مترتب بر وصف رسالت است
مخمس هو الذی ربه بالحق ارسله . وبالفضائل والافضال کمّله
علی جمیع اولی الالباب فضله . فان فضل رسول الله لیس له حد

لو ناسبت قدره آیاته عظما . احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم

اللغة المناسبة من النسبتین کونهما بحیث یمکن ان یوجد بینهما اعتبار الوحدة
اما بجملة او اکثر وباعتبار ذلک یقوی ویضعف المناسبة بین النسبتین وحاصلها
الاشتراک فی امر او اکثر والاتحاد بقدر المناسبة ویقال هذا الشیء یناسب ذلک
ای یلیق به والقدر الشیء مبلغه فی الکمال والنقصان ویطلق مستعملا فی الکمال خصوصا
عند الاطلاق والقدر العظیم کقوله تع وما قدروا الله حق قدره والآیة العلامة و
العظم العظمة وحقیقة الاحیاء احداث الادراک والعقل فی الشیء بالارواح ولا حیاة
والحی الدراک الفعال بالارادة والحیوان جسم نامی حساس متحرک بالارادة فانه تعالی
حی لا حیوان لانه لیس بجسم والملک حی لا حیوان لانه لیس بنامی والاسم العلم والحین الوقت

ودرس الرسم يدرس دروسا ودرسا اى عفا وبلى والرمم جمع الرمة وهى القطعة
البالية من العظم ورمام وقد رمّ العظم يرمّ بالكسر رمّة فهو رميم اى بلى والمراد من الآيات معنا
اسمائه عز شأنه اى اسمه وقيل معجزاته وقيل الامارات سوى كلام النبى واسمى به وجوه
دشمو صدرح دعسل جله وتظليل الغمامه وغير ذلك بالقافية المناسبة بالتى خير من دائر
الارشاد الآيات جمع الآية نام الاسماء جمع الحكم حكام الاحسان جمع الدروس كه بدل
الرمة يستحيل بر سيد الرمم جمع ترجمه اگر مناسب بعدى قدر ومنزلت او را
دعظم ورفعت آيات ومعجزات او زنده كردانيدى نام او هرگاه كه خواندندى شدى
استخوانها پوسيده را حاصل اينكه قدر ومنزلت او در حضرت عزت بمرتبه ايست
كه آيات ومعجزات او بانامهاى وى مناسب قدر او بودى بايستى كه هرگاه كه نام او
بر زبان راندندى وخواستندى كه بدان نام مرده زنده شود واستخوانها پوسيده
كال حصول بان اكثير در حال كه نام او كه خواندندى كه مرده زنده شدى واستخوانها پوسيده
كال حصول بان امداد واز مرده ومنزلت او عجب وعجيب مخصى واگر خواستى باين
واسال ان لطافة العقل ظاهر شدى لكن نخواست وبدل النعاف سمع واگر مراد از آيات
اسماء است يعنى حروف محمد واحمد وجمع معنى آنست كه اين حروف هر كه كه دلالت بر ذات
شريف او ميكند اگر قدر اين حروف مناسبتى با قدر ومنزلت او داشتى در عزت وحرمت
بايستى كه هرگاه كه اين حروف واسما بر زبان راندندى وخواستندى كه مرده زنده شود در حال
زنده شدى لكن اين اسماء وحروف را مناسبتى با قدر ومنزلت او نيست اسم ديگر ومسمى ديگر نظم
در خور قدر بزرگش كه شدستى معجزاتش زنده كشتى ياد نامش استخوانهاى رميم
اعراب آياته فاعل ناسبت وقدره مفعول مقدم بر فاعل بجهة اهتمام بشان آن
وعظم قيمت است از نسبت جمله حمى طايب وزنه نفسا واسمه فاعل احيى است ولكن اسناد
مجازيست از قبيل اسناد فعل بسبب يعنى اسم او وسيله وسبب احيا شدى وحيى طرف

بد علمت وصحته بر عى باجست باسمه وهى شايد كه راجع باشد بالفظ الله يعنى
حين بدعى الله باسمه اى يسأل وجمله در محل جر است باضافه حين اى حين دعى باسمه
او دعى الله ودارس الرمم مفعول احيى است واضافه دارس رمم از باب جرد
قطيفه است ومصراع اخر در جواب لو واقع شده وجمله شرط مستانفه كرد جواب
سوال مقدر كه گويا كسى سؤال كرد كه آيات او مناسب قدر او هست يا نه تخميس
كم قال لحزاو كم غيظ الكظا وكم عفا عن مسى ذنبه عظا وكم سعى من فعل اقبلوا نطا

لونا سبت قدره اى

لم يمتحنا بما تعيى العقول به حرصا علينا فلم نرتب ولم نهم
اللغة امتحنه به اختبره به وابتلاه وعيى بالامر اذا لم يهتد لوجهه وعجز به وتعالى
عنه فى منطقه وعيى ايضا بالادغام وفكه والادغام اكثر فهو عيى وعى على وزن فعيل
وفعل بالسكون كصعب والعى بالكسر خلاف البيان والبيان هو المنطق الفصيح
المعرب عما فى الضمير والعقل قوة حسنه لله فكار والاداء وقيل قوة مميز بها الانسان
بين المصالح والمفاسد وحرص عليه اشتد رغبته فيه وميله اليه وقوى عنايته فيه
والارتياب الشك والقلق قوله ولم نهم امامن هام يهيم اذا تحير او من وهم
يهم كوعد يعد اذا ذهب وهمك الى شىء وانت تريد غيره بالفارسيه الامتحان
ازمودن العى فرو ماندن در سخن العقل خرد العقول جمع الحرص آز دود شدن
الارتياب بشك شدن ترجمه تكليف نكرد مارا بانچه درماند عقلهاى ما در آن
از جهت حرصى كه داشت بر كشف كار دين بر ما پس بشك نشديم در اى او ولا
بما ومتحير نشديم در فهم وادراك آن حاصل اينكه مارا بكارهاى دشوار مشكل
تكليف نكرد چنانكه از ادراك آن عاجز شويم وعقلها از فهم وادراك آن عاجز گردد بلكه
كار دين بر ما سهل وآسان كردانيد پس ما شك نداريم ومتردد نيستيم در حق
او وتصديق بان داريم نظم اى او فرمود عمل از فهم آن عاجز نشد
راستگو داريم او را اى كان دلى بهم

اعراب ضمیر فاعل در لم یمتحنا راجع است بسول و ضمیر متکلم مفعول اوست و با متعلق باو
وما موصوله است و فعل و فاعل صله او و به عاید اوست متعلق تعی و موصول با صله
در محل جر است با و حرصا مفعول له مر لم یمتحنا ای لاجل حرصه و می شاید که حال باشد
از ضمیر فاعل ای حال کونه حریصا او ذا حرص و علینا متعلق است بحرصا و فلم نرتب
عطف است بر لم یمتحنا و می شاید که فا فصیحه باشد و لم نهم عطف است بر اصل شان تا باشد
و نهیم است یا نهم از هیمان یا از وهم و مجزوم است بلم و کل جمله استانفه است در جواب
سوال مقدر واقع شده گو یا کسی میگوید که حال او بنسبت است چگونه است در جواب میگوید
لم یمتحنا الی الآخر **مخمس** لقد هدانا الدین محمد شبه ما فیه ریب و لا شک لمنتبه
لما دعانا بیسر من تاد به لم یمتحنا بما یعیی العقول به حرصا علینا
أَعْيَى الْوَرَى فَهْمُ مَعْنَاهُ فَلَيْسَ يُرَى لِلْقُرْبِ وَالْبُعْدِ فِيهِ غَيْرُ مُنْفَحِمِ
اللغه الاعیاء الاعجاز و هو لازم و متعد و الوری الخلق و الفهم هو المعرفه
النفسیة و فهمت الشی بالکسر فهما و فهامه علمته و عناه بکلامه عناه و معنی
اراده به و المعنی مصدر میمی بمعنی اسم المفعول و معنی الرجل کلاه الانسان
الخاص به او حقیقته من بینه الخاصة به ای خصته من النوع المساویه للشخص فان
الحصص متفاوته فی الجواح و الرداة و یقال للمقصود من الشی ایضا معنی الشی
و الافحام السکوت للالزام یقال افحم فانحم ای اسکته فسکت و اعجزه فعجز
و بقی عند قادر علی مقاومته و المراد من المفحم العاجز عن الاتیان بمثل ما اتی به
او العاجز القاصر عن بیان کماله و الاحاطة بفضایله و الثانی انسب لملایمة
السیاق **بالفارسیه** الاعیاء ماندن کردن و مانده شدن الوری افریدگان
الفهم دریافتن القرب نزدیک شدن و نزدیکی الافحام عاجز شدن **ترجمه**
فرو ماندن و عاجز کرده اند خلق را فهم کمال حقیقت و معنی او پس دیده نمی شود

از نزدیک و دور الا ساکت و عاجز و قاصر از بیان کمال او **حاصل** آنکه خلق همه
عاجزند از فهم و ادراک معنی محمدی و زبان همه از وصف کمالات او لال است انها
که نزدیک بعهد او بودند و چه انها که دور بودند یا انکه قرب و بعد بنسبت
با قدر و منزلت او باشد یعنی چه انها که بحسب مرتبه دور بودند و نزدیک انها چون
اولو العزم از رسل و چه انها که بحسب مرتبه دور بودند چون دیگر انبیا و رسل که همه عاجزند
از ادراک معنی محمدی **نظم** مردمان از فهم معنی محمد عاجزند • اهل عالم جمله و معنی شنید سنددم •
اعراب الوری که اسمیست مقصور در محل نصب که مفعول اعیی و فهم فاعلش و او معنی
مضاف مفعول و فاعلش محذوف است ای فهمهم معناه قوله فلیس یری فا فصیحه است یا ارمکو
سببیه است یا از برای محض عطف و در لیس ضمیر شان مقدر است که اسمش و جمله فعلی
که بعد از وست خبرش و این قیاسی است ظاهر که هر گاه که لیس داخل فعل شود ضمیر شان
در و مقدر باشد و جمله فعلی خبر و یری فعل مجهول است از افعال قلوب و غیر منفحم مرفوع
مفعول مجهولش و هر دو جار مجرور متعلق اند بیری و می شاید که متعلق باشد بلیس و حرم
غیر منصوب باشد بانکه مفعول دوم یری باشد و مفعول مالم یسم فاعله محذوف
باشد ای لیس یری احد منهم غیر منفحم و تنوین بعد بر منه صفت موصوف محذوف باشد
و می شاید که حال باشد از غیر منفحم مقدم برو و الحال و این جمله مستانفه است در جواب
سوال مقدر واقع شده گو یا کسی میگوید که حال خلق بنسبت او چگونه است
ماذا یقول غریق فی اوصافه الشوا و کل مدح طویل فیه قد قصرا لو قیل ما قیل بحر فاه ما حصرا
اعیی الوری
كَالشَّمْسِ تَظْهَرُ لِلْعَيْنَيْنِ مِنْ بُعُدٍ صَغِيرَةً وَتُكِلُّ الطَّرْفَ مِنْ أَمَمِ
اللغه الشمس کوکب نهاری و یجمع علی شموس کانهم جعلوا کل ناحیة منها شمسا
و یقال شمس یومنا اذا کان ذا شمس و ظهر الشی ظهورا تبین و البعد و البعد لغتان
کالفقل و القفل و الصغر ضد الکبر و کل من المعنی ای عیی و کل الرجل بغیره کلالا لا

ای اعیاه والطرف العین وهو فی الاصل مصدر ولهذا لایجمع قال الله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم
والامم القرب قال احدب ذلک من امم ای من قرب ودارك امم دان ای مقابلة
والامم الشی الیسیر بالفارسیة الشمس افتاب السمو سحع الظهور آشکارا شدن و
برجای بلند شدن الصغر خرد شدن الکلال والکلالة ماندن شدن وخیره شدن
الطرف چشم الامم نزدیکی ترجمه او همچو افتابست که چون ظاهر میشود در نظر کوچک مینماید
از دور و دیده خیره میشود از نزدیکی حاصل انکه حضرت رسالت مآب
مانند که از دور کوچک مینماید واگر نزدیک در وی نگاه کند از غلبه شعاع او چشم خیره شود
همچنین بعضی در اول نظر همچو سایر بشر مینماید وچون تامل وتفکر در کمال ذات او میکند
عجز وحیرت مال میشود ودرین معنی گفته اند ع ما افتاب همی بلند اوجین معنی
که در تامل او چشم میشود ابصار نظم همچو خرشید ست حالش کان بود کوچک از دور
در برابر چشمهای مردم انداز دبهم ترکیب کالشمس متعلق بمحذوف درمحل رفع که
خبر مبتدای محذوف ای هو کالشمس او مثله لمثل الشمس ومی شاید که حال باشد
او معناه که مفعول مصدر ست فی قوله اعی الوری فهم معناه ای حال کون معناه
مماثلا للشمس یا انکه صفت مصدر محذوف باشد ای اعی الوری اعیاء مثل اعیاء الشمس
وضمیر فاعل در تظهر راجع بشمس وجمله در محل نصب که حال باشد از شمس که
در معنی مفعول ست وعامل در حال معنی تشبیه است ای یشبه الشمس حال کونها ظاهرة
ومی شاید که صفت شمس باشد زیرا که الف ولام در الشمس چون در اللئیم برای کشس طاهره للعینین
والف لام در موصوف باوجود نکیر جمله همچو الف لام اللئیم ست درین مثال که ع
ولقد امر علی اللئیم یسبنی وکذلک ترکیب چون نکره بمعنی است وهی شاید که استیناف باشد
از برای بیان وجه شبه وللعینین متعلق بتظهر ومن بعد متعلق بها ومن امم متعلق
بکل وصغیره حالست از ضمیر تظهر ای حال کون الشمس صغیره وبکل عطف بر تظهر و

وضمیر فاعل راجع است بشمس والطرف مفعول اش ای هو کالشمس حال کونها کالة
او کشمس کالة الطرف تحسین فهم معناه لایحصیه من احد
لو عاش نظره اطول المدة فان فهم معانیه الی الابد کالشمس تظهر للعینین من بعد
وکیف یدرک فی الدنیا حقیقته قوم نیام تسلوا عنه بالحلم
اللغة الادراک اللحوق یقال مشیت حتی ادرکته وعشیت حتی ادرکت زمانه وادرکته
ببصری ای رایته وحقیقة الشی ماهو به هو والمراد من حقیقته ههنا کمالاته الخاصة
ونهایة منزلته فی القرب والقبول او کنه هویته المختصة به والاخص خصوصیته وما هیته
انما هی الحیوان الناطق وهو الانسان وذلک معلوم مدرک لکل احد والقوم
الرجال دون النساء لا واحد له من لفظه وربما یدخل النساء فیه علی سبیل
التبع والنیام جمع نائم والمراد من النائم الغافل المحجوب کما فی قول علی رضی الله عنه
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا یقال عن الهم والعشق فرج عنه وتخلص و
سلانی واسلانی کشفه عنی واتسلی الهم وتسلی انکشف وتسلی عنه به اکتفی
عنه وقنع به وسلوت عنه سلوا ای رضیت والحلم ما یراه النائم وحلم بفتح
الغیر واحتلم کلاهما بمعنی قوله تسلوا عنه بالحلم ای قنعوا بخیاله الذی هو مثل
ما یری فی النوم بالفارسی الادراک دریافتن الحقیقة هستی هر چیزی کمالی جمع
القوم گروه مردان الانوام جمع النوم خفتن وخواب التسلی سلوه شدن وواشدن
تاریکی وماننده الحلم خواب دیدن خواب الاحلام جمع ترجمه وچگونه
دریابد حقیقت ذات او را در دنیا جماعتی خفتگان غافل که قناعت کرده اند
وراضی شده اند از دیدن خواب وخیالی حاصل انکه چون سابق گذشت که انحضرت
با افتاب مانند که در نظر اهل غفلت از دور نمایند کوچک نمایید ودر نظر اهل
بینش در اعلی درجه کمال باشد پس چگونه دریابند کمال ذات وصفات

اورا یعنی حکم نیست که دریابند وی که در خواب غفلت اند و محجوب اند از دیدن حق و قانع
شده اند ازو بخیالی که هیچ خال خوابست او را حقیقتی نیست چون بیدار شدند حقیقت الحال
نظم
غفلت حق نشنوند • مست خوابند و بیهش در خواب غفلت **اعراب** کیف ظرف مقدم کیست
و متعلق باوست و بعد از او بواسطه صدارت استفهام است معنی را یکحال پیدا کرد و این استفهام
انکاریست و فی الدنیا متعلق بیدرک و حقیقته مفعول اوست مقدم بر فاعل یعنی قوم
بجمله استفهام است ان و نیام صفت قوم است و عل کرم است ضمیر مقدر بر او اسم اعتقاد
بر موصوف و ضمیر فاعل تسلو راجع است با قوم و این جمله در محل رفع که صفت دوم قوم
ای قوم نیام متسلون یا در محل نصب که حال باشد از آن ای متسلین بانکه استعسا
باشد عنه و بالحلم متعلق تسلوا **تخمیس** هو الذی فضل المولی خلیقته
و هو الذی فاد من یعلو طریقته فکیف نظن ان یخلو دقیقته و کیف یدرک فی الدنیا حقیقته

فمبلغ العلم فیه انه بشر وانه خیر خلق الله کلهم

اللغه یقال بلغت المکان بلوغا وصلت الیه و لذا اذا شارفت علیه و المبلغ اما مصدر میمی
او اسم مکان والبشر الانسان والمراد من العلم اما المصدر او المعلوم فعلی الاول
معناه فنهایة العلم الکائن فی حقه او شانه العلم بانه بشر و بانه خیر الخلق و علی الثانی
معناه فغایة المعلوم فی امره ای من جمیع صفاته و کماله و کونه بشرا و کونه خیر الخلق و الالف
واللام فی العلم عوض عن المضاف الیه ای علم القوم والمعنی فبلوغ علم القوم فی حقه او
محل بلوغ علمهم فیه انه بشر **بالفارسیة** البلوغ والمبلغ رسیدن البشر آدمی الکل او درست
وا فرد کات **ترجمه** پس غایت معلوم خلق در حق رسول آنست که او بشر بزرگیست
و بهترین خلق **حاصل** اینکه نهایت دانستن خلق در باب معرفت رسول آنست که او
فردیست از افراد بنی آدم و بهترین خلقت لیکن کمال ذات و صفات او که چگونه است
و چیست هیچکس را ممکن نه که آن را دریافت کند حق تعالی **نظم** غایت معلوم مردم انکه

و فیه بر

بعد

سید آدمیست • بهترین عالمست آن مصطفی محتشم **اعراب** فمبلغ العلم فا فصیحه است و مبلغ
مصدر میمی است مضاف بفاعل یا اسم مکانست و الف لام عوضست از مضاف الیه که
علم القوم و فیه صفة العلم یا حال از وست ای العلم الکائن فیه او کائنا فیه و هی شاید که
متعلق باشد ببلغ و مبلغ مبتداست و ان با اسم و خبر در محل رفع که خبر شد ای کونه بشرا
یعنی بشر بشر قوله و انه خیر خلق الله عطفست بر انه بشر ای و کونه خیر خلق الله یعنی
خیریته و کلهم تاکید خلق است و خیر در بنجا بمعنی مفضل است و باضافت مستعمل است
و خلق مصدریست بمعنی مفعول ای خیر المخلوقین و ضمیر کلهم راجع است با خلق با اعتبار معنی
الیه کل البها والحسن ینتهی و من ضیاه سناه البدر یفتخر ان یمت علما من جاریه الفکر فمبلغ

وکل آی اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم

اللغه الآی جمع آیه و هی العلامه و الامارة و کذلک یجمع ترخیم آیه لضرورة الشعر و سمیت آیه
القرآن بالآیه لانها علامه علی صدق الآتی بها و علی عجز المتحدی بها و علی الفصل بین ما قبلها
و ما بعدها والمراد من الآی هنا المعجزات والامارات الخفیه والاتیان المجی یقال اتیته
اتیا و اتوته اتوا والرسل بالسکون تخفیف الرسل والکرام جمع الکریم والکرم ضد اللوم
والنور الضیاء **بالفارسی** الاتیان آمدن الاتصال پیوستن النور روشنائی الانوار جمع
ترجمه و هر معجزه که آوردند پیغمبران کرام از ایشان پس آن همه از نور آنحضرت بایشان پیوسته
حاصل اینکه هر معجزه که حق تعالی به پیغمبران داد همه از اثر نور محمدی بود که بایشان
رسید زیرا که آنحضرت اصل وجود است و سایر موجودات فرع پس معجزات ایشان فرع
معجزات آنحضرت باشد **نظم** هر چه آوردند مجموع رسل از معجزات
آن بنور مصطفی آمد بایشان از کرم **اعراب** کل مبتدا که نکره است که تخصیص یافته است
باضافت و موصوفست بجمله اتی و متضمن معنی شرطست و لهذا فا در خبر آمده
حتی کل رجال یاتینی فله درهم و آتی فعل لازم است متعدی بیا یعنی بها و الرسل فاعل و الکرام صفه او
صفت ما کبه

وضمیر بها راجع است بالای ولیز جمله صفت آیکه مقدر شد کل ای ماتی بها و می شاید که
با بها از برای مصاحبت باشد ای مصاحبین بها او معتبرین المصاحبة بها وانما کم
حصرت معنی ما و الا ای ما اتصلت بهم الا من نحوه وضمیر فاعل در اتصلت راجع است با آیکه
که در معنی مسند است و بهم متعلق باتصلت و می شاید که با بهم بمعنی الی باشد در مقابل من و الی یشکا
ای اتصلت من نحوه الیهم کقوله تعالی وقد احسن بی من نحوه متعلق بمحذوف در محل نصب که
حال باشد از ضمیر اتصلت ای اتصلت حاصلا من نحوه وانما وا در جزء الشرط خبر مبتدا است
ای فنحله بهم من نحوه و در روایت انما ان بالاسم و جزء در محل رفع که خبر مبتدا ای فانها حاصله
و در بعد اتصلت خبر ان باشد و ضمیر انها راجع باشد با آی وان جمله اسمی که عبارت
از مبتدا و خبر عطف بر فعلیه الولی بحسب الاشیاء جمیعا فی مراتبها
لموذ بالمصطفی مع رفع جانبها آیاتنا النور لا کهر لکاتبها وکان ای ای ارسال الکلیم بها
فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم
اللغة الشمس هی الکوکب النهاری ای کوکب یکون به النهار وفضل اسم افضاله و یستعار
للکمال فی حق غیر الله فقوله شمس فضل ای شمس من افضال الله او شمس من کمال ای کمال
والکمال یستعمل الفضل والعدل والکوکب النجم ومعا کوکب وکوکبة الناس وقد یکون من الانس
وقد یکون من الجن والظلم جمع ظلمة بالفارسی الکوکب ستاره الکواکب جمع الاظهار آشکارا
کردن الظلمة تاریکی الظلم جمع ترجمه پس به درستی که او آفتاب فضل و انبیا ستارگان او
که ظاهر میکردانند نورهای خود را از برای مردم در تاریکیها حاصل اکر او چون آفتاب است
در ظهور فضل و غیر ایشان دیگر چون ستارگان اند که در شب تاریک نور خود ظاهر میکردانند و چون
روز میشود و آفتاب برمی آید نور ایشان ناپدید میکردد همچنین تا آفتاب نبی محمد
از افق سعادت طالع نشده بود عالم بانوار کواکب انبیا و رسل منور و روشن بود
وچون آفتاب دولت او از افق هدایت برآمد و اعلام نور برافراشت مشاعل کواکب انبیا

تا تابید بیشد حالکه کفته اند شعر چو آفتاب برآید ستاره ننماید نظم
بود او خورشید و فضل دیگران استارگان ° نور ایشان میشود ظاهر همی اندر ظلم
الاعراب فانه فا حرف عطف از برای تعلیل یا نتیجه ماقبل و شمس فضل خبر ان و اضافت
بمعنی من است ای شمس من فضل الله وضمیر متصل اسم ان و او راجع است با رسول و هم مبتدا است
واو راجع با انبیا و کواکبها خبر وی و ضمیر راجع است با شمس ولی جمله اسمی صفت شمس است
یا انکه استیناف و ضمیر فاعل در یظهرن راجع کشت با کواکب و این اسناد مجازیست
ای یظهر الله انوارها و انوارها مفعول یظهرن و للناس و فی الظلم متعلقند باو و این جمله
فعلی در محل نصب که حال باشد از کواکب یا حال موکده از مضمون جمله هم کواکبها ای
حال کونها مظهرة انوارها و می شاید که صفت شمس باشد یا مستانفه باشد
لولاه لم یکتب مجد ثواقبها ولا تجلت عن الدنیا غیاهبها وطالما کان املا انجاب غاد بها
اکرم بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم
اللغة الکرم نقیض اللوم ویستعمل بمعنی نفی النقایص عن الشیء ووصفه بجمع المحامد
وقد یکون عبارة عن الجاه والسودد الناشیان عن بذل المودود و اسحال المحمود من
اخلاق و صفات وقد یکون عبارة عن طهارة العرق وعلو النسب ومنه قولهم فرس کریم
وقد یکون عبارة عن الصفح عن الجانی والاحسان الی المسیء والسبق بالانعام والحلم
الخلقة والسیرة وهی وجوه الخاصة المرکبة من روحه و بدنه والخلق الاوصاف
الروحانیة والاعراض النفسانیة وذکر الخلق منونا واراد الجمع کما فی قوله تعالی وانک
لعلی خلق عظیم او اراد الجنس کما فی قوله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها والاشتمال
ثوبه اذا التف والاشتمال فی الاصل اخذ الشملة ملتفا وهو الملتبس مع الاحاطة
والبشر بغیر الباء بشر السرور والبشاشة فی الصورة والاتسام بالشیء الاتصاف به
مع الاشتهار و ظهور اثر علیه والبرد المبرد سمه الخیر وهو ما یری البشر حسن الصورة

عبارة عن تناسب الاعضاء والاجزاء على ما ينبغي وحسن الخلق عبارة عن كونه على الحد
الوسط من غير افراط وتفريط وكان قوله بالحسن ناظرا الى الخلق بالفتح وقوله بالبشر
متبسم الى الخلق بالضم **بالفارسية** الكريم كريم شدن الزين اراستن الاشتمال جامه بخود
در كردن البشر تازه روئى الابتسام خوردا كردن كشاده كردن **ترجمه**
چه نيكو كريست صورت محمدى كه اراسته است از احسن سيرت وحسن خلق ومشتملست
بر حسن وجمال ومتصف بكشاده روئى **حاصل** انكه او هم بحسن صورت اراسته است
وهم بحسن سيرت وذات كريم او مشتملست بحسن خلق ومتصف بكشاده روئى كه
نوعى از حسن خلق است **نظم** خلق محمد نكو با خوى خوش اراسته •
مشتمل بر حسن صورت بر بشارت متبسم **مراعرب** اكرم صيغه تعجبست از كرم وخلق
فاعلش وبا زائده است اى كرم خلق نبى وان قول سيبويه است ونزد اخفش فاعلش
ضمير مقدر است وخلق مفعولش وبا از براى تعديه است اگر همزه از براى صيرورة باشد
چون اغد البعير واگر همزه از براى تعديه است با زائده باشد وخلق فاعل ذانه و
ضمير متصل مفعولش وان جمله در محل جر است كه صفت نبى يا صفت خلق نبى بدرستي
نبى مزين بالخلق او خلق مزين بالخلق وبالحسن متعلقست بمشتمل وبالبشر متعلقست
بمتبسم مقدم بر وى از براى تخصيص ومشتمل صفت دوم نبى است ومتبسم صفت سيم
وفاصله ميانه صفت وموصوف بظرفست اى نبى مشتمل بالحسن متبسم بالبشر وتنوين
نبى از براى تعظيم است **تحسن** لمن يديه بحار الجود تندفق
ومن سنا وجهه الانوار تطلق وليس كلمة بدر لا ولا خلى الكرم بخلق نبى زانه خلق
كَالزَّهرِ فِي تَرَفٍ وَالبَدرِ فِي شَرَفٍ وَالبَحرِ فِي كَرَمٍ وَالدَّهرِ فِي هِمَمِ
اللغة زهرة الدنيا نضارتها وحسنها وزهرة النبات نوره وكذا الزهر بالتحريك
ورجل ازهر اى ابيض مشرق الوجه والمرأة الزهراء والترف النعومة والبدر

القمر

القمر في الليلة الرابعة عشر وسمى بدرا لمبادرته الشمس بالطلوع في محلها المغيب
والشرف العلو ورجل شريف اى اصيل في المفاخر وفي عرف اهل النجوم
شرف الكوكب عبارة عن وقت كماله وغلبته وظهور خواصه الحسية وسلامته
عن النحوس وعما لا يكون محمودا واعلم ان بعض البروج للبدر على الشرف
كالسنبلة مثلا وذلك لان كمال حسن حاله والثاني الفاضل يكون في الكرم والكرم ضد
اللوم وكرم البحر عموم الانتفاع به واكرم السحاب اذا جاء بالغيث والدهر الزمان
والهمة توجه داعية الى مراتب العلو ويقال هممت بالشئ اذا قصدته وفلان بعيد الهمة
بالفارسية الزهر شكوفه الازهار جمع الترف نازكى البدر ماه شب چهاردهم
البدور جمع الدهر روزگار الدهور جمع الهمه قصد الهمم جمع **ترجمه** او همچو
شكوفه است در نازكى ولطافت وهمچو ماه شب چهاردهم است در رفعت وشرف
وهمچو درياست در جود وكرم وهمچو روزگار است در علو همت **حاصل** انكه
صورت او بشكوفه بهار ماند در لطافت وبماه تمام ماند از غايت كمال وسيرت او
بدريا ماند در عطا وجود وبروزگار ماند در علو همت چنانكه گفته اند **ع**
له همم لا منتهى لكبارها • وهمته الصغرى اجل من الدهر **نظم**
چون بهار از نازكى بود وچو بدر اندر شرف • همچو دريا در كرم چون روزگار اندر همم
مراعرب كالزهر جار ومجرور متعلق بمحذوف ودر محل اعراب سه وجه روا است
جر تا كه صفت نبى باشد در اكرم بخلق نبى اى نبى مشابه بالزهر ونصب تا كه
حال باشد از نبى كه در المعنى فاعلست اى حال كونه مشابها بالزهر يا انكه
مسرح نوع حالى باشد بعد برشا عنى كونه مثل الزهر ورفع تا كه خبر مبتدا
محذوف باشد اى هو كالزهر ودر في ترف متعلقست بكاف بسبب انكه در وى معنى فعل است
اى شبيه الزهر في الترف ووجه شبه مذكور باشد خاص باظرف ومى شايد كه

متعلق باشد بمحذوف وصفه کائن مر باشد یا حال باشد از وای کائنا من الکائنات
ز وقت زند اوکا ناقه وجه شبه محذوف باشد و در حرف رقاس ترکیب دو وجه
ذکر کرده ترجیح مرده و ظرف متعلقند بکاف تشبیه وجه شبه وان دو ظرف اول کو
متعلق ازند بکاف تشبیه وجه شبه باشد واکر متعلق بمحذوف دارند وجه شبه محذوف
شبه باو اصف المصطفی و امدلست تعی لو ولم یر وصفه دیرا و لم نقف بجمع بحر زاالوان و الصحف کما
ما انت وهو فرد في جلالته في عسكر حين تلقاه وفي حشم
اللغه کان لانشا التشبیه والفرد الوتر وهو ما لا یختلط به غیره والجمع افراد وفراد
علی غیر قیاس کانه جمع فردان ویجوز ان یراد من الفرد واحد غیر مصحوب باحد
وان یراد منفرد فی کماله و تعالی جل فلان یجل بالکسر جلاله ای عظم قدره فهو جلیل
والجلاله تشیر الی الکمالات الصفاتیه اذ الکبر یرجع الی الذات والجلال الی الصفات
والعظم یشملها والخطاب فی تلقاه عام لکل من یصلح لان یکون مخاطبا ویقال لقیته
لقاء بالکسر والمد ولقی بالضم والقصر ولقیا بالضم والتشدید ولقیانا ولقیانه بالضم
ولقیه واحده بالفتح ولقاءه بالکسر وحشم الرجل خدمه ومن یغضب له سموا بذلک
لانهم یغضبون له **شبه بالغائب** کان کو سا که الفرد تنها الفرادی ولا افراد جمع
الجلاله بزرکی العسکر لشکر العساکر جمع اللقاء دیدن الحشم خدمتکاران
ترجمه کو سا که او کاهی که تنها بود چون تو او را بدیدی چنان نمودی از عایت
حشمت و مهابت که مکر در میان لشکر و حشم است **حاصل** انکه او از عایت جلالت
وحشمتی که او راست چون او را به بینی وحال انکه او تنها بود کو سا در میان لشکر
وحشمی است از عایت مهابت یا انکه او در جلالت شان یکانه است و هیچکس مساوی
و برابر او نیست بحیثیتی که چون یاد می داو را حشمی نماید که او در میان لشکری است
نظم در بزرکی بود یکتا بچو مه تابان یکی ° چون به بیند بیندی دراد لشکر و خیل و حشم °

الاعراب

الاعراب حین متعلق بکانما تمثیل دی عسکر حین ای کائن فی عسکر و فی حشم
عطف علی فی عسکر ای وکانه فی حشم و فی جلالته خبر دوم هو فرد و احتمال دارد که
فی بمعنی مع باشد و هو فرد واو حالیست جمله اسمی حالیست از ضمیر کانه که راجع است
بانبی و فی المعنی مقولست و عامل در حال معنی تشبیه لیست د کانه ای اشبه النبی حال کونه
فردا و حین ظرفیت لازم الاضافه بجمله و متعلق بفی عسکر که ظرف مستقر است
و شبه فعل ای کان فی عسکر حین لقائه و برداشتن من جلالته لست ملحوظ من وجه
سد یکلام حسن باشد که کانه فی عسکر من غایه جلالته حین یلقاه فردا و این جمله
مستانفه است جواب سوال مقدر واقع شده کو سا کسی میکوید که ما وصفه
عند لقائه فقال **كانما اللؤلؤ المكنون في صدف من معدني منطق منه ومبتسم**
اللغه اللؤلؤ الدر والجمع لؤلؤ و لآلی والمکنون المستور ای الذی ما مسته
ثاقب ولا رآه خاطب والصدف ظرف فیتربی فیه اللؤلؤ فی البحر وقیل انه نوعا
من الحیوان واحده صدفه وعدن بالمکان اقام به وعدنت الابل بمکان کذا ای
لزمته ولم تبرح ومنه قوله تعالی جنات عدن ای اقامه وسمی المعدن معدنا لاقامه
الناس فیه صیفا و شتاء و مرکز کل شیء معدنه والمعدن غلب فی الاستعمال علی منبع
النفیس والنطق والمنطق الکلام ویطلق علی کل لفظ معبر به عما فی الضمیر مفردا کان
او مرکبا وقد یطلق علی کل ما یصوت به علی التشبیه او التبع کقولهم نطقت الحمامه
ومنه الناطق والصامت للحیوان والجماد والتبسم دون الضحک یقال بسم یبسم بسما
فهو باسم وابتسم وتبسم والمنطق والمبتسم اما مصدر او اسم مکان و المراد منهما
المصدر بعلما کان الفم یبدو منه شیآن فکانه معدنان معدن الابتسام
الفم والمبادی منه الثغر ومعدن النطق القلب والمبادی منه الکلام الدال
واللسان ترجمان الجنان والنطق ما یجری علی الجنان کما قال الشاعر ع

ان الكلام لفي الفؤاد وانما جعل اللسان على الفؤاد دليلا ولهذا لا يطلق
على الببغاء مع انه حي متكلم ولا يقال للببغاء المتكلم انه ناطق مع انه حيوان متكلم بالفارسية
اللؤلؤ مرواريد اللآلي جمع الكن فرا پوشيدن در نهفتن الصدف معروف
الاصداف جمع المعدن كان المعادن جمع النطق المنطق سخن كفتن الابتسام
تبسم كردن ترجمه كويا كه مرواريد نهان در صدف از دو كان زبان و لب او
ظاهر ميشود يعني از زبان و لب او كه كان نطق و تبسم است دريا ثان آبدار
بظهور مي پيوندد كه عبارتست از سخن او و از دندان مبارك او حاصل آنكه
در حال سخن كفتن و تبسم نمودن لعل كوهر بار او و دندان مبارك او بر در ابر
نا سفته مانند كه نهان باشد در صدف و آن مرواريد از دو كان بيرون مي آيد كه يكي
محل نطقست يعني زبان و ديكر محل تبسم يعني لب چنانكه كفته اند شعر
تراست اي سخن اندر دهان نهان كوهر نشان كوهر پاك تو در سخن پيداست
نظم
در نهان در صدف بد كوساد ندان او در سخن كوهي كه مي باريد مرواريد هم
مراعرب كانما ما كاذلت وكان ملغز لسان عمل واللؤلؤ مبتدا اثر المكنون
صفت اوست في صدف معلقست بمكنون وفي معدني معلقست بمحذوف در محل رفع
كه خبر مبتدا اي ثابت في معدنين و رواست من معدني بلوط من ابدال او حال
او ظاهر من معدنين و منطق ومبسم مصدر ميمي است بمعنى نطق و ابتسام و مي شايد كه
اسم مكان باشد يعني محل نطق كه زبانست و محل تبسم كه لب است و اضافت معدن
بمنطق ومبسم اضافت بياني باشد اي في معدنين هما المنطق والمبسم و مي شايد كه
في صدف خبر مبتدا باشد و من معدن صفت او باشد تا آنكه بيان او اي في الصدف
الذي هو معدنان لها و بر اين تقدير از بيان تساهل باشد خبر باشد اسما كر
ومنه معلقست بمحذوف در محل جر كه صفت منطق اي منطوق اي منطوق كائن منه

ومبسم

ومبسم عطف بر منطق اي مبسم منه وچون پيشتر قابل مشعر بود بغايت مهابت
وكمال حشمت وموهم فظاظت وغلظت بود قوله پس بود بحكمه دفع ان موهم تعقيب
بر ان نمت كرد و در حقيقت سبحانه لسب در حال سؤال معدر كويا كسي مي كويد ما وصف كلامه
ادني من الحسن والاحسان والشرف ما ليس يصح حظ على كف اذا تكلم قلت العدل ليس يعرف
لا طيب يعدل تربا ضم اعظمه طوبى لمنتشق منه وملتثم
اللغة الطيب اسم لما يتطيب به وهو مصدر ايضا وطوبى فعلى من الطيب قلبت الياء واوا
لانضمام ما قبلها ويكون مصدرا كالبشرى دعاء مواد واستعماله يشعر بانه خبر
في معنى التعجب والتمني وعدله به ساواه والعدل بالفتح ما عادل الشيء من غير جنسه
والعدل بالكسر المثل يقال عندي عدل غلامك فاذا اردت قيمته من غير جنس
صحت العين والعدل بالفتح مصدر في الاصل ثم جعل اسما للمثل للفرق بينه وبين
عدل المتاع والترب التراب وضم الضمير والعظم جمع على عظام واعظم
وذكر الاعظم واراد جميع البدن مجازا بذكر الجزء وارادة الكل كما في قوله
وهن العظم مني وانتشقت الريح شممتها ونشقت منه بحاطيبة اي شممت والالتثام
والالتثام التقبيل ولا يبعد ان يكون المراد من المنتشق الزائر الراجع ومن الملتثم
المقيم المجاور بالفارسية الطيب بوي خوش وخوش بوي شدن العدل برابر كردن
چيزي با چيزي الترب والتربة خاك الضم با هم آوردن العظم استخوان الاعظم
والعظام جمع طوبي لك حال او را الانتشاق بوي كشيدن و بوييدن
الالتثام بوسه دادن ترجمه نيست هيچ بوي خوش كه برابري كند با خاكي كه
منضمست بدن مبارك او اي خوشا حال بوييدن از ان و بوسنده آن حاصل
آنكه چون بيان محاسن ذات و مكارم صفات او كرد الحق فضايل مرقد معطر
او بيان ميكند و ميكويد كه هيچ بوي خوش نيست كه برابري كند با تربت او خاك

مشکبوی که ضمیمه بدن مبارک آنحضرت است ای خوشا وقت آنکس که آن خاک را بو بید
و بوسه بران داد و احتمال دارد که مراد از بوسه زیارت کننده باشد که
بزیارت وطواف مشرف شده کوسا الزمان بوسی یافته است و مراد از بوسه دهنده مجاور
و مقیم باشد که بمجرد زیارت قناعت نکند بلکه مجاور و مقیم شود و دائما بوسه بران
آستان دهد نظم چه بو جوان بوی خاک جوانگاه او بنود
نیکبخت آنکس که بوید است و بوسید بغم
مردعلب لاطیب لا نفی جنس است و طیب اسم
و ضمیر فاعل در یعدل راجع است با طیب و تربا مفعولش و جمله فعلیه در محل رفع که خبر لا
ای لا طیب عادل و ضمیر فاعل در ضم راجع است با ترب و اعظم مفعولش و این جمله در محل
نصب که صفت تربا ای تربا ضامها و طوبی تانیث اطیب است اصلش طیبی است از طاب یطیب
و بعد ما قبل بواو که مبتدا و مبتدا اینکه مخصص یافته است بصفت مقدر ای طوبی عظیم له
با آنکه صفت موصوف محذوف است ای حاله طوبی له یعنی حاله مستطابه له و می شاید که
منادی باشد و حرف ندا محذوف باشد بعد برش طوبی تعالی فهذا اوانک کافی قوله تع
یا اسفا علی یوسف و لمنتشق متعلقست بمحذوف در محل رفع که خبر طوبی و بعد بودن که
مبتدا باشد با آنکه متعلقست بطوبی بر تقدیر عدم اسناد و منه متعلقست بمنتشق
و ضمیر او راجع است با تربا و ملثم عطفست بر منتشق سوی بودن ادرای تعظیم است تخمیس
جل الذی فی السماء والارض عظمه یا فوز من زار مغناه و یممه و نال من لثم ذاک الترب اعظمه لا
آبان مولده عن طیب عنصره یا طیب مبتدا منه و مختتم
اللغه بان الشی یبین بیانا اتضح و کذا بان الشی فهو مبین و ابنته انا اوضحته
و ابانه و ابان عنه اظهره و کشف عنه والمولد اسم الزمان او المکان ای محل الولاده او
زمانها والعنصر الاصل و طیب العنصر طهارته و خلوصه عما لا ینبغی وجوده والمراد به هیهنا
مبدا اتان المختص به و المبتدا و المختتم اما اسم الزمان او المکان او المصدر المیمی او اسم المفعول

دیجور

٦

الثانیه و یکون لکم لکن المراد من المبتدا اول البعثه والوحی و من المختتم تمام امره بالفارسیه
الابانه پیدا کردن و پیدا شدن و المولد زادن العنصر اصل العناصر جمع الابتداء
آغاز کردن الاختتام ختم کردن ترجمه ظاهر کرد آیند زمان ولادت او و جوهرها
نسب پاکی اصل او ای خوشا مبدا حال او که وقت ولادت است و خوشا خاتمت کار او که
وقت وفات است حل آنکه در بیت معهود مقدمه بیان بعضی آیات و علامات کرده شد
که در زمان ولادت ظاهر شده و مسکوبه که روشن کرده اند زمان ولادت او پاکی اصل
طینت و جلت او را که خوشا افتتاح طینت و ابتداء ولادت او وای خوشا اختتام
و اواخر کار او یعنی هم در ابتدا خوش بود هم در انتها که اصل طینت او بر طهارت بوده نظم
وقت زادن پاکی ذات و بعثت شد پدید • پاک بودش مبتدا و پاک بودش مختتم
مردعلب مولد فاعل ابان است و مفعولش محذوف است ای ابان مولده اشیاء ای اسناد
مجازیست ای ابان الله وقت ولادته او فی مکان ولادته و عن طیب متعلقست بفعل و عن
از برای سببیت است و اضافه مولد بضمیر و اضافه طیب بعنصر معنویست بمعنی لام و قوله
یا طیب ندا التعجب و تعجب است در بیت مثالی و مقصود بالندا هر دو محذوفست ای یا قوم
انظروا او شموا طیبه و می شاید که طیب را سه مثالی باشد ای یا طیب اقبل و انشر را بحیث
فالان او انکر جون یا اسفا و یا حسرتی و غیرهما و نسبت طیب بمبتدا و مختتم عبارتست
از دوام و استمرار ای من الطیب الدائم المستمر و منه متعلقست بمحذوف در محل جر که صفت
مبتدا و متعلق مختتم محذوفست بقرینه ما قبل ای و مختتم منه و ضمیر منه راجع است با عنصر
یا طیب عنصر یا نبی و این جمله استینافیه است که سائلی میگوید ما وصف وقت ولادته فقال و این بیت
اخر ابیات مدحست و مجموع این بیت و یک بیت است و بعد از این شروع میکند در محل این و این سرور که بیت
من بیتا الی قوله دعتنی و شعلل ابیاتها بعطرت تخمیس فنون فخر علا الاباء بطهره
و صار منقلبا فی حسن مطلع و عند ما جارت البشری بطلعه ابان مولده عن طیب عنصره

يَوْمَ تَفَرَّسَ فِيهِ الفُرْسُ أَنَّهُمُ قَدْ أُنْذِرُوا بِحُلُولِ البُؤْسِ وَالنِّقَمِ

اللغة الفراسة قوة يدرك بها الانسان بالمخايل الظاهرة المعاني الباطنة وقيل
هي الاستدلال بالظواهر على البواطن والتفرس اكتساب العلم بالفراسة والفرس
اسم جمع لاهل فارس والانذار الابلاغ مع التخويف ويقال حل بالمكان يحل بالضم
حلولا ومحلا اي نزل والمحل ايضا مكان الحلول والبوس الشدة المورثة للهم والحزن
والنقم جمع نقمة وهي عقوبة بمعنى المحل بها وانتقم الله منه اي عاقبه والاسم النقمة
وهي المصيبة والكراهة ونقمت الامر اذا كرهته والجمع نقمات ونقم مثل كلمات وكلم
وان شئت سكنت القاف ونقلت حركتها الى النون فقلت نقمة والجمع نقم مثل نعمة
ونعم بالفارسية اليوم روز الايام جمع التفرس فراست نمودن الفرس فارسيان
والواحد فارسي الانذار بيم كردن الحلول فرود امدن البوس سختي وعذاب
الابوس جمع النقمة عقوبة النقم جمع ترجمه زمان ولادت او روزي بود
كه اهل فارس دريافتند وتفرس نمودند كه ايشان بيم كرده شده اند بفرود امدن
عذاب وبلا ومصيبت حاصل انكه در روز ولادت وبعثت او مردمان فارس كه
اتش پرست بودند بفراست دريافتند ومن ان احوال دانستند كه ولادت انحضرت
سبب بلا ومحنت ايشان خواهد بود وبعذاب وعقوبت كرفتار خواهند شد و
دولت ايشان زايل خواهد شد وديكر ايشان را در كفر مجالي نخواهد ماند زيرا كه دران
روز اتش مجوس كه هزار سالي بود كه افروخته بودند ودر هيچ وقت فرو نمرده
دران روز فرو مرده وافسرده شد از غايت حزن واندوه نظم
اهل فرس ان روز دانستند كانشان را بود * بعد ازين درد وملال وخواري ورنج وستم
من اعراب يوم خبر مبتداي محذوف است اي مولده يوم او هو يوم وهمي شايد كه
بدل باشد از مولده در بيت ماقبل اي ابان يوم ودر رواست نصب منصوب بر ...

والفرس

والفرس فاعل تفرس وفيه متعلق به وجمله در محل رفع كه صفت يوم اي يوم
تفرس فيه وضمير فاعل انذروا راجع است بالفرس وبحلول متعلق به و
وان جمله در محل رفع كه خبران اي انهم منذرون وان با اسم وخبر در محل نصب
كه قايم مقام دو مفعول تفرس است اي تفرس الفرس انذارهم بحلول البوس والنقم حاصلا
وحلول مصدريست مضاف بفاعل ومفعولش محذوف است اي بحلول البوس بهم
والنقم عطفست بر البوس اي بحلول النقم تخميس الكافرون ازال الله امنهم
بوضعه امنه اصحوا كانهم قد حقق الله بالاتلاف ظنهم يوم تفرس فيه الفرس انهم

وَبَاتَ إِيوَانُ كِسْرَى وَهُوَ مُنْصَدِعٌ كَشَمْلِ أَصْحَابِ كِسْرَى غَيْرَ مُلْتَئِمِ

اللغة يقال بات يفعل كذا اذا فعله ليلا كما يقال ظل يفعل كذا اذا فعله نهارا وقيل
بمعنى صار والايوان بكسر الهمزة وفتحها لفظ معرب اسم لمسقف لا يكون لبعض جوانبه
جدار وجمعه ايوانات واواوين كدواوين في جمع ديوان وكسرى بفتح الكاف
وكسرها كاسم الجنس لملك الفرس وجمعه اكاسرة على غير قياس والمراد هنا انوشروان
لبرقباد والانصداع الانكسار وهو في الاصل انكسار الزجاجة والشمل من الاضداد
يجي للتفرق والاجتماع والاول هو المراد هنا يقال جمع الله شملهم اي ما انتشر من امورهم
والشمل كسار مسلمهم والاصحاب جمع الصحب جمع صاحب كركب وراكب ويقال
التام اي انضبط واجتمع التيام الشيان اذا التقيا بالفارسية البيتوتة شب
كذاشتن الايوان دركاه الاكاسرة خسروان عجم واحد كسرى الانصداع شكسته
شدن الشمل براكندكي الصاحب يار الاصحاب جمع الالتيام بهم پيوسته شدن يعني شب
... گذشت ايوان كسرى شكسته ومتفرق وپراكنده شد همچو تفرقه وپراكندگي
اصحاب كسرى كه هرگز جمع نشد حاصل انكه در ان وقت ايوان كسرى
كه پادشاه عجم بود يعني انوشروان عادل شكسته شد وچهارده كنكره از ان ويران شد

وسفار وکسری از حال بر سید واصحاب او همه متفرق شدند چنانکه هرگز جمع نگشتند نظم طاق کسری شد خراب ولیکن ز ایوان فنا

حال کسر نشد شبیه بالشلد و خیال در چشم مرد وکلبت بات از افعال ناقصه لیست وایوان اسمش وکسار در محل نصب که خبرش ای کانما کشملیم و شمل مصدر لیست مضاف بفاعل و می شاید

که صفه مصدر محذوف باشد ای منصدع انصداعا و شتانا کشتات اصحاب کسری

و می شاید که حال باشد از ضمیر فاعل در منصدع که راجع لیست با ایوان ای بات ایوان کسری منصدعا حال کونه کشملیم و جمله حالیه قایم مقام خبر باشد یعنی و هو منصدع یا انکه

غیر ملتیم خبر باشد و بعضی گفته اند که واو داخل خبر افعال ناقصه میشود از برای تاکید لصوق خبر باسم همچنانکه داخل صفت میشود از برای تاکید لصوق صفت بموصوف و جمله

و هو منصدع خبر باشد ای بات ایوان کسری منصدعا و در غیر ملتیم رفع و نصب هر دو روا است رفع بانکه خبر دوم مبتدا باشد ای و هو منصدع غیر ملتیم و نصب بانکه خبر

بات باشد یا انکه حال باشد از کشمل که فی المعنی مفعول است و عامل در حال معنی تشبیه است

و بعد کلام اینست که بات ایوان کسری منصدعا مشابها شمل اصحاب کسری

غیر ملتیم و این جمله عطفست بر نوبت و در محل رفع است و صفت یوم مقدر و عاید

محذوف است ای و یوم بات فیه ایوان کسری **والنار خامدة الانفاس من اسف**

علیه والنهر ساهی العین من سدم اللغة خمدت النار خمودا انطفت

والانفاس جمع نفس بالتحریک و قد جرت السنة باستعمال الحوالیه و نفس النار عبارت از شعاع لهبها و حرارتها و خمود ذلک النفس لا یکون الا بتمام الانطفاء

والاسف اشد الحزن یقال اسف علی ما فاته و تاسف ای تلهف و النهر مجری الماء

اذا کان عظیما فان کان صغیرا فهو جدول و السهو السکون و اللغة والسهو

من النوق اللینة السیر و السهو الغفلة و لفظ العین مشترک فی حاسة البصر

وعن الماء و غیرها و السلام بالتحریک الندم و الفعل منه سدم بالکسر یقال سادم نادم اتباع والمراد من النهر نهر الفرات کانه ضل الطریق و وقع فی ساوه

و قوله ساهی العین ای غافل العین حیث ضل الطریق من التحیر لان النادم لا یخلو عن حیرة و الحسرة من ظهور العجایب و حدوث الغرایب **بالفارسیه** النار اتش النهر جوی

الخمود فرو مردن النفس دم الانفاس جمع الاسف اندوه النهر جوی الانهار جمع

الساهی ساکن السدم حسرت و پشیمانی **ترجمه** و اتش مجوس فرو مرد لیست زبانهای او

از غایت حزن و اندوهی که بر وی داشت و آب جوی فارس یعنی فرات ساکن چشم او

از غایت حسرت **حاصل** انکه در وقت ولادت او اتش مجوس که از قدیم الایام باز

افروخته بود نه یکبار فرو مرد و افسرده شد و رود خانهای فارس بر چشمک شد و آب

چشمها باستاد از غایت حیرت **نظم** اتش کده کسری بمرد و انبوه کبر لیز فرود

حسرت آب روان شد از مدح ار سعیم **مر اعراب** واو در والنار و النهر

یا واو حالست چون لشکر و الجیش قادم یا انکه عطفست بر جمله فعلیه سابقه یعنی بر

و بات و جمله در محل رفع باشد بر صفت یوم و عاید محذوف باشد ای و یوم خامدة فیه

انفاس النار و ساهیة عین النهر فیه و النار مبتدا است و خامدة خبر او اضافه خامدة با انفاس

اضافه لفظی است بحسن الوجه ای خامدة انفاسها و من اسف متعلق است بخامدة و من

از برای سببیت و علیه متعلق است باسف و ضمیر علیه راجع است بافرس یا کسری بتقدیر

مقام چون و لا بوده لکل واحد منهما السدم و النهر مبتدا است عطف بر النار و ساهی

اسمیت منقوص بعد را مرفوع که خبر او اضافه ساهی بعین لفظی است ای ساهی عینه

و من سدم متعلق است بساهی العین و من در اسف و سدم از برای تعلیل و تشبیه انفاس

نار و نسبت عین نهر باستعاره مکنیه است **تخمیس** واصبح عصبة الطغیان فی لهف

اذا عاینوا نور فی الکون غیر خفی والماء غاض و کل فی شفا جرف والنار خامدة الانفاس من اسف

وَسَاءَ سَاوَةَ اَنْ غَاضَتْ بُحَيْرَتُهَا وَرُدَّ وَارِدُهَا بِالْغَيْظِ حِيْنَ ظَمِي

اللغة يقال ساءه يسوءه سوأ بالفتح ومساءة اي احزنه والاسم السوء وساوة اسم بلد في ناحية العراق وغاض الماء يغيض غيضا اي قل ونقص وغاض الماء غار والبحيرة تصغير البحر وبحيرة ساوة ماء مجمع واسع الطول والعرض بقرب ساوة كبحر طبرية وردّه ردّا اي صرفه وورد ورودا اي حضر والوارد عند ثم اي حاضر والغيظ الغضب يقال غاظه فهو مغيظ وروي بالضاد المعجمة وظمى ظمأ بالكسر عطش وقوم ظماء اي عطاش والظمأ العطش بالفارسية اندوهگين كردن ساوه نام شهريست در طرف عراق الغيض كم شدن آب الورد والورود بآبشخور آمدن الغيظ خشم الظما تشنه شدن ترجمه وغمناك گردانيدن اهل ساوه را كم شدن آب درياچه او يا آنكه بزمين فرو شدن آن وباز گردانيدن حاضر شونده آن بخشم در هنگامی كه تشنه بود حاصل آنكه در وقت ميلاد پيغمبر درياچه ساوه يكبار بزمين فرو رفت وخشك شد واهل شهر ازين حال غمناك وبخشم شدند وهر كه از تشنگی بلب آن دريا می آمد چون آب نمی يافت در خشم می شد ومحروم باز می گشت وخلق شهر همه بيلای تشنگی گرفتار شدند نظم ساوه غمگين شد كه گشتش آب دريا كم تشنگان زان لب زگشته خشمگين بلب در وغم اعراب وساء عطف بر بات سابقه وجمله صفت يوم مقدرست وعائد محذوفست

ای

ای ويوم ساء فيه ساوة يا آنكه عطف بربيت ما قبل وجمله صفت يوم يا آنكه حال باشد از ايوان درين بيت كه وبات ايوان كسرى اي بات ايوان كسرى متقارنا بخمود انفاس النار وبسوء غيض بحيرة ساوة اياها چنانك در بيت ما قبل الذكر رفت وساوة مفعول ساء مقدم بر فاعل بواسطه اتصال ضمير مفعول بفاعل ودرينجا حذف مضافيست اي اهل ساوة وان مصدري با ما بعد خود در تقدير مصدرست كه فاعلش اي ساء غيض بحيرة ساوة اياها وبحيرتها فاعل غاضت ودر اينجا ماء بحيرتها ورد عطف بر ساء يا بر غاضت وان اولست وجه آن مقدر باشد وفعل در تقدير مصدر باشد كه فاعل ساء مقدر اي ساء ساوة غيض بحيرتها وردّ واردها واگر عطف بر ساء باشد جمله صفت يوم مقدر باشد يا حال از ايوان بر قياس ساء ووارِدُها مفعول مجهول رد بر روايت فعل مجهول ودر روايت فعل معروف واردها منصوب باشد بر مفعوليت ودر فعل ضمیری مقدر باشد راجع با مصدر غاضت اي ردّ الغيض واردها بالغيظ وبالغيط متعلقست برد وبا از براي ملابسه است يا از براي سببيت وحين ظرفست ومتعلقست بغيظ يا بوارد يا برد وظمي بتحريك آخر فعل ماضيست من حد علم وضمير مقدر فاعلش راجع با واردها وسكون آخر بضرورت شعرست بجهت رعايه قافيه وجمله در محل جرست باضافه حين اي حين ظمائه

مخمس فضائل وردت بالحق سيرتها حتى بدت لجميع الخلق خيرتها
بها اولو النهى لا تنفك خيرتها وسماء ساوة ان غاضت بحيرتها
كانت بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم

اللغة الهمزة في الماء عوض عن الهاء اصله موه بدليل جمعه
على امواه ومياه والبلل الندى والحزن يورث البكاء واجتماع
الاحزان في القلب والضرم اشتعال النار والتهابها **بالفارسي**
الماء آب المياه جمع البلل تری الحزن اندوه الاحزان
جمع الضرم زبانه زدن آتش **ظاهر** گويا كه با آتش است آنچه با آب بود
از رطوبت وبلل از غايت حزن واندوه كه بآب رسيد **حاصل** آنكه
حزن واندوه در جمادات اثر كرد وتاثير آن در آب وآتش
ظاهر شد كه هريك ازان طبيعت خود را بيكديگر دادند آتش
از غصه طبيعت آب گرفت وجان فرو مرد گويا از غايت
تری سرد شد وآب از غم خاصيت آتش پذيرفت وجان
مضطرب گشت گويا شعله زد **نظم** گويا بجای آتش آب بود گو
از غم وبرجای آب آتش پری سوزان وگرم **الاعراب** كان از حروف
مشبهة بالفعل وبالنار متعلقست بمحذوف در محل رفع كه خبرش مقدم
بر اسم اى ثابت بالنار وما اسم موصولست وجمله ظرف صله وعايد مستتر
اى ما كان بالماء وبالنار وبالماء در هر دو مصراع ظرف مستقرند وعمل
كرده اند در ضمير مقدر كه راجعست بما اى كان ما كان بالماء
ثابت بالنار وكان ما كان بالنار ثابت بالماء يعنى كان البلل
ثابت بالنار وكان الضرم ثابت بالماء ومن بلل ومن ضرم

متعلقند

متعلقند بظرف مستقر ومن بيان ما است وحزنا مفعول له عامل ظرف
يا حالست از فاعل ظرف بتقدير ذا حزن **مخمس**
من اجلها كم نعوا شملا على طلل لما احتسوا تبغون من الملك
والماء والنار قد صارا على البدل كانت بالنار ما بالماء من بلل
والجن تهتف والانوار ساطعة والحق يظهر من معنى ومن كلم

اللغة الجن خلاف الانس واحده جني يقال جنه اى ستره
وسموا جنا لاجتنانهم واستتارهم والهتف الصوت وهتف صاح
يقال هتف به هاتف اى فهم كلامه من حيث لا يراه والنور
هو الظاهر بنفسه المظهر لغيره وسطع ظهر ظهورا بينا وسطع
الغبار والصبح اذا ارتفع والحق خلاف الباطل من حق
اى ثبت يقال امر حق اى ثابت في نفس الامر وكلام حق
اى صدق والحق في اسماء الله تعالى الثابت بنفسه الواجب
وجوده وظهر الشيء ظهورا بينا وغاية بكلامه غاية ويسمى
يطلق ويراد به المعنى باطلاق المصدر وارادة اسم المفعول
والكلم جمع كلمة كلبن ولبنة واقلها ثلاث كلمات وهى فعلة من كلمه
اى جرحه وسميت الكلمة النحوية كلمة لجرحها الذهن اى تاثيرها
فيه بان يرتسم منها شيء في الذهن وهى اسم لما تتكلم به ولهذا
يطلق على كلمة الشهادة والقصيدة قوله والحق اى صدق
نبوته وسداد كلمته وصحة ملته والمراد من المعنى المعانى
ليطابق لفظ الكلم اعتبارا ان المصدر اذا اريد به الصفة يصح
ان يراد به جمعها كما في قوله تعالى علمت نفس وفيها عين جارية

مخمس فضائل وردت بالحق بينها حتى بدت لجميع الخلق خبرتها
بها اولوا النهى لا تنفك خيرتها وسناء ساوة ان غاصت بحيرتها
كانت بالنار ما بالماء من بلل حزنا وبالماء ما بالنار من ضرم
اللغة الهمزة في الماء عوض عن الهاء اصله موه بدليل جمعه
على امواه ومياه والبلل الندى والحزن يورث البكاء وجماع
الحزن غم القلب والضرم اشتعال النار والتهابها بالفارسي
الماء آب المياه جمع البلل نرى الحزن اندوه الاحزان
جمع الضرم زبانه زدن آتش ترجمه گوئیا که با آتش است آنچه با آب بود
از رطوبت وبلل از غایت حزن و اندوه که باو رسید حاصل آنکه
حزن و اندوه در جمادات اثر کرد و تاثیر آن در آب و آتش
ظاهر شد که هر یک از ان طبیعت خود را بیکدیگر دادند آتش
از غصه طبیعت آب گرفت وجان فرو مرد که گوئیا از غایت
تری سرد شد و آب از غم خاصیت آتش بدرفت و جان
مضطرب گشت که گوئیا شعله زد نظم گوئیا بر جای آتش آب بود یکسر و
از غم و بر جای آب آتش بدی سوزان و گرم اعراب کان از حروف
مشبهه بالفعل وبالنار متعلقست بمحذوف در محل رفع که خبرش مقدم
بر اسم ای ثابت بالنار وما اسم موصولست وجمله ظرف صله وعاید مستتر
ای ما کان بالماء وبالنار وبالماء در هر دو مصراع ظرف مستقر اند و عمل
کرده اند در ضمیر مقدر که راجعست بما ای کان ما کان بالماء
ثابت بالنار وکان ما کان بالنار ثابت بالماء یعنی کان البلل
ثابت بالنار وکان الضرم ثابت بالماء من الم حزن ضمیرهم

متعلقه

ظرف
متعلقند بظرف مستقر و من بیان ما است و حزنا مفعول له عامل
یا حالیست از فاعل ظرف بتقدیر ذا حزن مخمس
من اجلها كم نعوا شملا على طلل لما احتوا تبرق من الملك
والماء ولولا لنار قد صار اعلى البدل كانت بالنار ما بالماء من بلل
والجن تهتف والانوار ساطعة والحق يظهر من معنى ومن كلم
اللغة الجن خلاف الانس واحده جني يقال جنه اي ستره
وسموا جنا لاجتنانهم واستتارهم والهتف الصوت وهتف صاح
يقال هتف به هاتف اي فهم كلامه من حيث لا يراه والنور
هو الظاهر بنفسه المظهر لغيره وسطع ظهر ظهورا بينا وسطع
الغبار والصبح اذا ارتفع والحق خلاف الباطل من حق
اي ثبت يقال امر حق اي ثابت في نفس الامر وكلام حق
اي صدق والحق في اسماء الله تعالى الثابت بنفسه الواجب
وجوده وظهر الشيء ظهورا بين وغلب بكلامه غاية ومعنى
يطلق ويراد به المعنى باطلاق المصدر واراده اسم المفعول
والكلم جمع كلمة كنبق ونبقة واقلها ثلاث كلمات وهي فعلة من كلمه
اي جرحه وسميت الكلمة النحوية كلمة لجرحها الذهن اي تأثيرها
فيه بان يرتسم منها شيء في الذهن وهي اسم لما يتكلم به ولهذا
يطلق على كلمة الشهادة والقصيدة قوله والحق اي صدق
نبوته وسداد كلمته وصحة ملته والمراد من المعنى المعاني
ليطابق لفظ الكلم اعتبار ان المصدر اذا اريد به الصفة يصح
ان يراد به جمعها كما في قوله تعالى علمت نفس وفيها عين جارية

شده تنها و جماص ای صلب مصمت و اعلنه اظهره و جهر به والبشارة جمع البشائر
وهی الخبر الذی یظهر السرور فی البشرة من الوجه وضم البا وکسرها لغتان والبشائر
المطلوبة لا تکون الا فی الخیر وبرق السیف یبرق بروقا ای تلألأ ولمع والتا
ل بارقة للسامة او للمبالغة وشمت البرق اذا نظرت الی سحابه این یمطر و
الانذار الابلاغ من التخویف قوله لم یسمها ای لم یسمع ولم یحط [...] سمع الله لمن حمده
قوله وبارقة الانذار ای لامعه یعنی مهمله الانذار ای الانذارات المهملة
لم یلتفت الیها ولم ینظر بالفکر العمی کور دل شدن الصم کر شدن الاعلان
آشکارا کردن البشائر مژده البشائر جمع البشیر البسیم نکرستن و برق ترجمه
کور شدند منکران نبوت و کر شدند پس اظهار شادیها را نشنیدند و درخشیدن
بیمها را ننکریستند. حاصل انکه اینها که علامات بشارت و انذار بود مشاهده
کردند و ایمان نیاوردند ایشان کور و کر بودند پس نشنیدند شادیهای را
و نظر نکردند و انذار و تهدید و وعید او نظم کور و کر گشتند و نشنیدند مژده از وی
هم ندیدند برق بیم از غایت رنج و الم اعراب ضمیر فاعل در عموا راجعست بالفرس
در دوم بفرس [...] الفرس انهم وصموا عطف بر عموا وان جمله مستانفه است جواب
سوال مقدر کویا کسی میکوید ما حال الفرس فقال [...] و اعلان مبتدا است و فا فی قصیده
یا از برای سببیت او مصدر است مضاف بمفعول و فاعلش محذوفست ای فاعلان
المخبرین والمبشرین بالبشائر والاخبار السارة وضمیر فاعل در لم یسمع راجع است با اعلان
وجمله فعلیه محل رفع صفت که خبر مبتدا ای غیر مسموع او غیر مسموعه بروایت تا و تانیث
خبر با وجود مذکر مبتدا بجهة اکتساب تانیث است از مضاف الیه وبارقة الانذار
عطف بر فاعلان البشائر و اضافت از قبیل جرد قطیفة است انذار در معنی جمع است
بقرینه بشائر ای الانذارات البارقة اللامعة المهملة و تا بارقه از برای مبالغه است یا [...]

واو

واو مسلسل است و جمله فعلیه بعد از وی خبر ای غیر مسموعه یعنی عدم التفات الیها
قوله فاعلان البشائر الی الاخر مفسر عموا وصموا است فی المقام والبشائر و لام
عوضست از مضاف الیه ای بشائر المبشرین و انذار المنذرین و در [...]
نه بر [...] لم یسم ولم یسمع تجنیس وکاهن القوم قد اذاقهم حکمهم
واخبر القوم بالآیات عنه فلم یعقلوا لما قاله ثم فهم عمی وصم عموا وصموا اما علان [...]
من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم
اللغة الکهانة الاخبار بما یلقی الجن والاخبار بما یحدث من بانتراب الکواکب
علی زعم قوم و یقال له العرافة وفی الحدیث من صدق کاهنا او عرافا الحدیث
التصدیق علی اعتقاد انه یعلم الغیب هو او من القی الیه ادری لغة الله المأثر
والدین الحال والشان والجزاء والمکافاة والقضاء والطاعة وفی الاصطلاح
قانون سماوی سائق لذوی العقول الی الخیرات بالذات و دینهم طریقتهم
التی تدینوا بها لعبادة غیر الله وکالیهودیة والنصرانیة بعد التحریف وکالحکم
بالمنسوخ والاعوجاج فی المحسوسات عدم الاستقامة الحسیة وفی غیرها عدم
الصواب وعوجکونها علی ما ینبغی وقام بامر کذا ای کفاه وقامت الدابة وقفت
من الکلال وقامت السوق نفقت واقام الصلوة اداها والقیام استواء النصف
الاسفل والمراد ههنا مطلق الاستواء او النفاق او الثبوت او الکفایة او الدوام
ای لم یعم باصلاحهم ولم یدم ولم یکفهم وروی لم یقم علی صیغة المجهول من اقام الشیء
ادامه بالفارسی الاخبار خبر دادن القوم گروه الاقوام جمع الکهانة فالگو بر کاهن
الدین کیش الادیان جمع الاعوجاج کج شدن القیام ایستادن الاقامة بپای داشتن
ترجمه از بعد ازان بود که خبر دادند قوم خود را فالگیران ایشان بانکه دین کج باطل
ایشان قایم نخواهد بود حاصل انکه عمی وصم ایشان بعد ازان بود که فالگویان

ومنجمان ایشان که در وقایع و حوادث رجوع بایشان میکردند خبر کرده
بودند ایشان را که دین عجم باطل ایشان را دوام و بقائی نخواهد بود و بعد از این رواج
و رونقی نخواهد یافت بلکه بکلی برخواهد افتاد پس سخن ایشان نشنیدند و قبول
نکردند با وجود آنکه همیشه سخن ایشان می شنیدند **نظم**
مثل این اخبار ایشان کرده اند آن کاهنان * آنکه دهقان کم شد و می خواهد گشت

لما عاینوا من بعد متعلق بعاینوا یا بلم یسمع و لم یسمع و ما مصدریه
با ما بعد خود در تقدیر مصدر است باضافت ای من بعد اخبارهم و الاقوام
مفعول اخبر مقدم بر فاعل و ما خبر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول است و ضمیر
اسم ان و المعوج صفت او و ضمیر فاعل دهل بهم راجع است بدین و این جمله در محل رفع
که خبر ان ای بان دین ایشان غیر قایم و ان با اسم و خبر در محل جر است بنا ای بعدم
قیام دین و جار و مجرور متعلق باخبر **تجنیس** هذا و قد صار فی حق هذا منهم
وخاف من تعصبه الاسلام امنهم و ذلک کان فی حرب عادتهم من بعدما اخبر الاقوام
وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب منقضة و فوق ما فی الارض من صنم
اللغة المعاینه الرویه بالعین و افق السماء طرف منها و الافاق النواحی و الشهاب الشعلة
و شعله من النار و یجمع علی شهب و انقض الحایط سقط و معاک وفقت امرک تفق بالکسر
فیهما ای صادفه موافقا **بالفارسیه** المعاینه والعیان دیدن و دیدن چیزی را دیدن
الافق کناره آسمان الافاق جمع الشهاب ستاره روشن الشهب جمع الانقضاض
بیفتادن ستاره فرو آمدن مرغ و چیزی در رفتن ستاره الوفوق درخور آمدن
الارض زمین الاراضی جمع الصنم بت الاصنام جمع **ترجمه** و بعد از آنکه دیدند
النجوم در نواحی آسمان ستارگان که فرو می افتادند در مقابل و موافق آمده در زمین بس
از بتان **حاصل** آنکه عجم و جم ایشان بعد از آنکه بچشم سر دیدند که در ست ولادت

الحضرت

الحضرت ستارگان از آسمان بزمین فرو می آمدند و حضرت علیه السلام در حین
و شیاطین را از راه آسمان رجم میکردند و می سوختند و هر ستاره از آن بتی را
می سوخت چون این امارات مشاهده کردند و منکر شدند که ساکه کور دگر بند
و از جمله حکم علم ایشان **نظم** در حین بودند از آسمان انس بوالفضل شد
در زمین هم سرنگون از خواری اعمال صنم **اعراب** و بعد بجر عطف بر لفظ
من بعد و نصب عطف بر محل من بعد که مفعول بواسطه است و در محل نصب است
و سبع بجدا که ظرف است مضاف بجمله و مبنی است بر فتح و ما عاینوا اما موصول
و عاینوا صله ما و عاید ش محذوف است ای عاینوه و فی الافق متعلق بعاینوا
و من شهب بیان است و می شاید که ما مصدری باشد و با ما بعد جمله
در تقدیر مصدر باشد مجرور باضافت ای و بعد معاینتهم و مفعول عاینوا
محذوف باشد ای عاینوا اشیاء عجیبا و من شهب بیان محذوف باشد و در
منقضة سه وجه روا است جر آنکه صفت شهب باشد حمل بر لفظ و نصب
حمل بر محل او یا بر حال و رفع بانکه خبر مبتدای محذوف باشد و ضمیر فاعل در منقضة
راجع است بشهب و وفق مصدریست مضاف بمفعول و منصوب است بنزع
خافض ای علی وفاق الاصنام و جار و مجرور متعلق باشد بمنقضه یا آنکه
حال باشد از ضمیر منقضة ای حال کونها علی وفق الاصنام یعنی موافقة لها و
می شاید که صفت موصوف محذوف باشد ای انقضاضا کائنا علی وفق سقوط
الاصنام او سقوطا علی وفق سقوطها یا آنکه مفعول مطلق فعل محذوف باشد
ای وافقت وفق و جمع صنم بعد از صفت باشد و ما فی الارض ما موصول است
و جمله ظرف صله و عاید ش ای ما حصل فی الارض و موصول با صله در محل جر باضافت
وفق و می شاید که ما موصوف باشد و جمله ظرف صفتش و من صنم بیان ما فی الارض

حتّى غدا عن طريق الوحي منهزمًا من الشياطين يقفو اثر منهزم

اللغة الغدو نقيض الرواح وبمعنى الصيرورة والطريق السبيل وطريق الوحي ابواب السماء وكان للشياطين مقاعد منها كي يسترقون السمع والوحي الاشارة والرسالة والكتابة والكتاب والالهام والكلام الخفي وكل ما القيته الى غيرك يقال وحيت اليه الكلام واوحيت وهو ان يكلمه بكلام يخفيه وقفوت اثره قفوا وقفوا سعه ويقال جئت في اثره اى في عقبه والاثر بكسر الهمزة والسكون وبفتحتين بمعنى واحد بالفارسية الغدو بامداد كردن ودر بامداد رفتن الطريق راه الطرق جمع الوحي الكاشيدن الانهزام بهزيمت شدن القفو والقفو از پى كسى فرا شدن الاثر والاثر عقب ترجمه تا غايتى كه بگرديدند بهزيمت از راه وحى بهزيمت شوندگان از شياطين كه از عقب يكديگر بهزيمت مى شدند حاصل آنكه انقضاض شهب تا بآن غايت رسيد كه شياطين كه بقاعده قديم باستراق سمع نزديك آسمان رفته بودند وبر درهاى آسمان نشسته از خوف انقضاض شهب كه چون شعلها آتش بر ايشان مى زد ومى سوختند نكو گشته وبهزيمت بجستند بعضى از عقب بعضى وآواز مى دادند كه راه آسمان بربسته شد وبعد از ين ما را مجال استراق سمع نماند نظم از طريق وحى ديو لعين جمله گريخته دلشكسته مى دويدند از پى هم منهزم الاعراب حتى حرف عطف يا انكه حتى ابتدائيه وغدا از افعال ناقصه است عن متعلقست بغدا بتضمين معنى تجاوز ومنهزما اسم غداست وضمير فاعل در منهزما راجع است يا موصوف محذوف اى شيطان منهزما ومن الشياطين متعلقست بمحذوف در محل رفع كه صفت منهزما باشد در محل نصب كه حال از ضمير منهزما اى منهزما كائنا من الشياطين وكائنا منهم ومى شايد كه بيان منهزما باشد وضمير فاعل در يقفو راجع است با منهزما ولكن جمله در محل النصب كه

خبر غدا اى غدا منهزما قافيا اثر منهزم واثر منصوبست بظرف ومتعلقست بيقفو ومنهزم ثاني معلقش محذوف است اى منهزم منهم بمعنى اول يعنى يمشى منهزم من الشياطين خلف منهزم منهم وحتى از براى غايت انقضاض شهب است كه موافق سقوط اصنامست وبعد كلام است كه حتى زمان عدو منهزمى الشياطين من طريق الوحي قافيا بعضهم اثر بعض تحسين اطلال الشياطين لسلمال النبوة منهم اذ كل مسترق للسمع منهزم ويوم ميلاده بالشهب قد رجوا حتى غدا عن طريق الوحي

كانهم هربا ابطال ابرهة او عسكر بالحصى من راحتيه رمي

اللغة الهرب الفرار والابطال جمع بطل بفتحتين وهو الرجل الشجاع والمراد بطله يقال بطل بالضم بطولة وبطالة اى صار شجاعا وابرهة بفتح الهمزة والراء اسم لملك اليمن وهو رئيس اصحاب الفيل والحصا والحصاة الحجارة الصغيرة والراحة الكف وجمع على راح والراحتين تثنية من الواو ورميت الشي من يدى القيته بالفارسية الهرب گريختن البطالة دلير شدن البطل دلير الابطال جمع ابرهه نام ملك يمن است وسر اصحاب فيل الحصاة سنگ ريزه الحصى جمع الراحة كف دست الراح جمع الرمي انداختن ترجمه گويا كه آن شياطين در گريختن همچو دليران وپهلوانان لشكر ابرهه بودند كه بعدم كعبه امل بودند يا چون لشكرى بودند كه سنگ ريزها كه از كف دست مبارك او انداخته شد گريختند يعنى در غزا بدر حاصل آنكه گريختن شياطين وهزيمت شدن ايشان بلشكر ابرهه مى مانست كه از غايت خوف كه از آن مرغان داشتند كه سنگ بر سر ايشان مى زدند وهلاك ميكردند ايشان مى گريختند وبهزيمت مى رفتند وهر يكى در جايى هلاك مى شدند يا بلشكرى مى مانست كه در غزا بدر بمشتى سنگ ريزه كه برادى ايشان انداخته شد نكو گشتند وهزيمت شدند ولشكر اسلام بر ايشان غالب شدند وظفر يافتند وانچه اشارت بآن آيت كه وما رميت

اذ دمیت ولکن الله رمی **نظم** چون دلیران لمن بوده‌اند کوهی در گرد
باچو آن لشکر که از خاک کفی کشته شد خم **مرعلیب** ضمیر کانهم راجع است باشیاطین
وابطال جمع بطل و هو یا تمیز است از نسبت جمله که تشبیه است ای یشبهون
الابطال هربا و می شاید که حال باشد از ضمیر کانهم که در المعنی مفعول است و هربا مصدر
بمعنی اسم فاعل باشد ای شبیههم هاربین او ذو هرب و عسکر عطف است
بر ابطال و ضمیر فاعل در رمی راجع است با عسکر و للرحمن فعل صفت عسکر است ای
عسکر رمی بالحصی و فاصله میان صفت و موصوف بظرف جایز است که او راد کلام
اتساعی است و بالحصی متعلق است برمی مقدم بر و از برای اداء تخصیص و من راحته
نیز متعلق است و می شاید که متعلق باشد بمحذوفی در محل نصب که حال باشد
از بالحصی که مفعول بواسطه است ای حال کون الحصی واقعا من راحته و رمی بصیغه
مجهول یاد کرده از برای رعایت نفی و اثبات که در آیت و ما رمیت اذ رمیت مذکور است
و للرحمن جمله مستانفه است جواب سوال مقدر کو یا کسی میگوید ما حال الشاطین فقال
و می شاید که حال باشد ای منهزم الشاطین ای مشبهین فی الهرب بابطال ابرهة
او بعسکر رمی الحصی **تجنیس** ابطال بغی با جساد مشومه
ولو لعجز تبدی عن مواجهة لا یقدرون علی الاقدام من جهة کانهم ربا ابطال ابرهة
نبذا به بعد تسبیح بطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم
اللغه یقال نبذت الشی انبذه بالکسر اذا القیته من یدک والتسبیح التنزیه وسبحان
ای التنزیه لله نصب علی المصدر کانه قال ابرئ الله من السوء براءة والبطن خلاف الظهر
والحشی ما انضمت علیه الضلوع والجمع احشاء والتقم اللقمة ابتلعها **بالفارسیه**
النبذ افکندن التسبیح خدا را پاک یاد کردن البطن شکم البطون جمع الالتقام فرو بردن
ترجمه انداخت رسول آن سنگریزها را بعد از آن بوده که تسبیح گفتند در کف وی مانند

وان

وان انداختن همو انداختن آن تسبیح گوینده بود از شکم ماهی یعنی یونس پیغمبر
حاصل آنکه سنگریزه انداختن رسول بر لشکر کفار در غزا بدر بعد از آن
بود که سنگریزها در کف دست او تسبیح کردند پس آنرا از کف دست وی
انداخت همچون بیرون انداختن حق یونس پیغمبر را از شکم ماهی که او را فرو برده
بود و او در اندرون تسبیح میگفت **نظم** او سکندش پس از تسبیح اذکف او دست
همچون ماهی که یونس را فکند از شکم **مرعلیب** نبذا مفعول مطلق فعل محذوف است
ای نبذ نبذا و به متعلق است بنبذا و ضمیر راجع است با حصی و می شاید که مفعول
دمی باشد در متن ما قبل بغیر لفظ فعل چون قعدت جلوسا و هو به بدل باشد از بالحصی
ای رمی بالحصی نبذا به یا آنکه بدل باشد از رمی و تفسیر آن باشد و احتمال دارد که
خبر کان محذوف باشد ای کان ذلک الرمی نبذا من النبی بعد التسبیح مثل
نبذ الله یونس بعد التسبیح و بعد متعلق است بمصدر یا عامل مصدر و می شاید
که متعلق باشد بمحذوفی و حال باشد از ضمیر به که راجع است بحصی ای حال کونه مسبحا
دمون در تسبیح عوض است از مضاف الیه که فاعل مصدر است ای بعد تسبیحه
و بطنهما متعلق است بتسبیح و ضمیر بطنهما راجع است با راحته و نبذ المسبح صفت
نبذا است و حرف تشبیه محذوف است ای نبذا کاینا کنبذ المسبح و نبذ مصدر است
مضاف بمفعول و فاعلش محذوف است ای نبذ الله المسبح و من احشاء متعلق است بآن
و ملتقم مجرور است باضافت و در اصل صفت موصوف محذوف است ای حوت ملتقم
و ضمیر فاعل در ملتقم راجع است با موصوف محذوف
جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم
اللغه الجیئة والمجی الاتیان والدعوة النداء و دعاه صاح به وطلبه والنبات
ان کان له ساق فهو شجر والا فهو حشیش والسجود الخضوع ومنه سجود الصلوة

والساق ساق القدم والجمع سوق كاسد واسد وروى سعت بدل جاءت
من السعي وهو المشي السريع **بالفاق** الحسنة والمجي مدارّ الشجر درخت الاشجار جمع الشجر
فروتين كردن المشي رفتن الساق ساق ياى السوق جمع القدم مثل ياى الاقدام جمع
ترجمه امدند از براى خواندن پيغمبر وا ازدادن او درختان طرفى حضوع و فروتن
وميرفتند بسوى او بر ساق كه بى قدم بود **حاصل** انكه از جمله معجزات انست كه
درختان باديه چون پيغمبر ايشان را نزديك خود خواند مر او را امدند در ان حال
زمين ميشكافتند وسر بر زمين مى نهادند وباز سر بر مى داشتند و همچنين تا
نزد ان پيش امدند وسلام كردند وبعد ازان باشارت پيغمبر بازگشتند وبجاى
خود شدند **نظم** هم درختان بدعوتش به پيش وسجده كنان
مى شدى نزديك پيغمبر بساق بى قدم **اعراب** لدعوته متعلقست بجاءت اى لاجل
دعوته ودعوة مصدر است مضاف بفاعل و مفعولش محذوفست اى لدعوته اياها
والاشجار فاعل جاءت وساجدة حالست از اشجار وضمير فاعل در تمشى راجع است
بالاشجار ولين جمله نيز حالست از ضمير ساجدة على الداخل يا از اشجار على الترادف
واليه متعلقست بتمشى بتضمين معنى توجه وعلى ساق نيز متعلق است بتمشى وبلا قدم متعلق بمحذوف
در محل جر كه صفت ساق اى ساق كائنة بغير قدم ولين جمله مستانفه است در جواب سوال مقدر
گويا كسى ميگويد اى كيف جاءت بعد تلك المعجزات فقال **تخميس** اضحى عليه حوض البرعايد
للداء شرع فيها شامدة وحين كانت الاحجار شاهدة جاءت لدعوته الاشجار ساجدة
كانما سطرت سطرا لما كتبت فروعها من بديع الخط في اللقم
اللغة السطر الخط والكتابة وهو في الاصل مصدر وجمعه اسطر وسطور كافلس وفلوس
والسطر بالتحريك مثله وجمعه على اساطر كاسباب ثم جمع على اساطير والكتب جمع ودوع
الشجر غصنه والجمع فروع والبديع المبتدع الجديد فعيل بمعنى مفعول والمراد الغريب العجيب

والخط

والخط واحد الخطوط واللقم بالتحريك وسط الطريق وقيل اللوح وروى باللقم
بالباء والمراد من السطر اثار فروع الشجر بسبب المجي **بالفارسيه** السطر الكتابة نوشتن
السطر خط السطور جمع الفرع شاخ الفروع جمع البديع نو اللقم لوح وميان راه
ترجمه گويا كه نوشته بودند درختها شاخهاى خود خطى نوع غريب در ان راه
كه مى امدند **حاصل** انكه ان درخت در حالتى كه مى امد نزديك پيغمبر گويا كه شاخهاى
ان خطى غريب بر زمين مى نوشت ومى امد بجهت اجابت دعوت رسول وادا شهادت
بر صدق نبوت او **نظم** گويا ان شاخها نوشته خطى بر زمين همچنانكه لوح كاتب مى نويسد
اعراب كان ملغى است از عمل بواسطه ما كافه كه لاحق او شده است وضمير فاعل در
سطرت راجع است بالاشجار وسطرا مفعولش ولما لام بمعنى با است ما اى بما اى علما لعله
وحار مجرور صفت سطرا است وما موصوله است وجمله فعل صله اوست وعايدش
محذوفست اى لما كتبته وموصول با صله در محل جر است بلام اى بالمكتوب وفروعها
ومن بديع بيان ما است اى للمكتوب الذى هو بديع الخط واضافه بديع بخط
از باب جرد قطيفه است اى الخط البديع وفى اللقم متعلقست بكتبت وفروعها فاعلش
وضمير راجع است با اشجار **تخميس** صلى الله على ساق بمنصب فرادها بحق فوق الورى طلبت
حتى غدت سطرا جاءت به ودرت كانما سطرت سطرا لما كتبت فروعها
مثل الغمامة انى سار سايرة تقيه حر وطيس للهجير حمى
اللغة مثل كلمة تسوية يقال هذا مثله ومثله كما يقال شبهه وشبهه والغمام والغمامة
سحاب يغيم واى بمعنى من اين اى من اى موضع الى اى موضع قصد السير يعنى فى اى جهة
حصل السير او بمعنى كيف اى ماشيا او راكبا سريعا او بطيئا وسار سار الدابة و
سارها صاحبها لازم ومتعد والوقاية الحفظ والوطيس التنور يقال حمى الوطيس
اذا اشتد الحرب والهجير والهاجرة نصف النهار اذا كان حارا وحمى النهار بالكسر
اى اشتد حره

انظم

بالفارسیه الغمامه ابر السیر رفتن والذی الوقایه نگاه داشتن الحر گرما والوطیس
تنور تافته الهجیر والهاجرة گرمگاه الهواجر جمع الحر گرم شدن **ترجمه** مانند ابر
که مکلل بود بر غنچه هر کجا که رفتی او ابر رفتی و سایه بر سر او انداختی و لوا نگاه داشتی از گرما
از گرمایی که همچو تنور تافته بودی در نیمروز گرم **حاصل** آنکه همچو ابر مانند دخان
همچو سایه کردن ابر بود بر سر او که حق تعالی آن ابر بر سر او سایه بان گردانیده بود
که او را از حرارت آفتاب نگاه میداشت و بهر حمت که قصد کردی یا بهر صفت که رفتی
سوار و سایر و پیاده و سفاب آن ابر همراه او رفتی و او را سایه کردی **نظم**
ابر بودی بر سرش با او رفتی هر کجا ۰ تا نگاهش داره از گرمای تابستان گرم
مواعراب مثل الغمامه خبر مبتدای محذوف ای هی الاشیاء مثل سیر الغمامه و تظلیله
مقدر بحذف مضاف او المذکور من الخوارق مثله او تلک المجی مثل مجی الغمامه
وسایر برفع خبر مبتدای محذوف ای هی سایر و این جمله بیان حال غمامه است
واستینافست و نصب حالست از غمامه که در المعنی مفعولست و انی ظرفیت
متعلق بسایر ای حال کون الغمامه سایر کیف سار او من این سار او فی ای جهه سار
و ضمیر فاعل در سار راجع است با محمد و ضمیر سایر راجع است با غمامه و ضمیر فاعل
در تقیه راجع است با غمامه و ضمیر مفعول با محمد و این جمله حالست از ضمیر سایر ای
میبایستد حال الوقایه یا آنکه استینافست و حر منصوبست بنزع خافض ای
من الحر و للهجیر متعلقست بمحذوف و در محل جر که صفت وطیس یا در محل نصب که صفت حر
ای حر وطیس ثابت او ثابتا للهجیر و ضمیر فاعل حمی راجع است با وطیس یا هجیر و این
جمله حالست مقدر قد از هجیر یا از ضمیری که مقدرست در ظرف ای حر وطیس للهجیر
حامیا یا آنکه صفت دوم وطیس است ای وطیس حام ثابت للهجیر و محل جمله نصب است
بر حال یا جر بر وطیس و صفت و ما للهجیر در روایت با مسلم تاء نحو و باز برای تجرید

یا یعنی فی وحر صفت وطیس باشد **تجنیس** له مفاخر مثل الشمس ظاهرة
منها عقول اولی الالباب حایرة به الغزالة لاذت و هی دایرة مثل الغمامة انی سار سایرة

اقسمت بالقمر المنشق انّ له من قلبه نسبة مبرورة القسم

المخبر اقسم حلف و القسم الیمین و القمر بعد ثلاث لیال الی آخر الشهر سمی قمرا لغلبة
نوره نور الکواکب من قرب علیه والنسبة بین الشیئین عبارة عن اعتبار وجه بینهما
بوجه من الوجوه و قد یکون ذلک باعتبار امر جامع بینهما و الظاهر ان المراد من النسبة
هیها الجامع و هذا احتراز الکاف قوله بالقمر متعلق بنسبة او کان قد وضع من
موضع الباء لیدل علی ان تلک النسبة حصلت له بالافاضة من قلبه و برظلان فی کمینه
الصدق و المبرور القسم بر الصادق بلا شبهة یعنی لو اقسم احد ان له نسبة ای شبها
الی قلبه یکون بارا او صادقا **بالفارسیه** الاقسام سوگند خوردن القسم سوگند القمر ماه
الانشقاق شکافته شدن البر راست کردن سوگند **ترجمه**
سوگند خوردم بان ماه که شکافته شد بدو نیم که مر آن ماه را با دل او نسبتی و
مشابهتی است که سوگند بان راستست **حاصل** آنکه سوگند یاد میکنند بان ماه بر جاده
که باشارت انگشت مبارک محمد بدو نیم شد که آن ماه را نسبتی تام و مشابهتی
صادق با دل محمد حاصل است و از آن جمع انوار نصیبی وافر داد چنانکه اگر سوگند
بر آن یاد کنند در آن سوگند راستگو باشند یا آنکه سوگند یاد میکند بذات
پاک الله تعالی که پیغمبر را از جانب دل نسبتی و مشابهتی است با قمر منشق که سوگند
بان راستست زیرا که چون میانه ایشان نسبت و مشابهه از چند وجه حاصلست
پس سوگند بحصول آن نسبت راست باشد و نسبت بینهما از چند وجه است
من حیث الاشراق و النور و من حیث الانشقاق و الالتیام و من حیث اللطف
والصفا و من الاستنارة بذات النیر الاعظم و من حیث الاخذ العام و الافاضة

على السافل ومن حيث الترقي الى درجة الكمال ومن حيث سرعة قطع المنازل والمقامات
ومن حيث الاستداء به في الظلمات الى غير ذلك من التشبيهات نظم
ميخورم سوگند بر ماهی که منشق شد که او • در دلش بر نسبتی کان راست کرد اند قسم
لغه اعراب بالقمر متعلقست باقسمت مقسم به قسمست یا رب القمر و بعد بر حذف مضاف
ای اقسمت برب القمر واحتمال دارد که مقسم به محذوف باشد ای اقسمت بالله و بالقمر متعلق باشد
بمنشق و ضمیر له راجع باشد یا محمد ای اقسمت بالله ان للنبی من قلبه نسبة بالقمر المنشق
در توجیه اول که مقسم به قمرست یا رب القمر ضمیر له راجع باشد بالقمر و ضمیر من قلبه راجع
بالنبی و تقدیر چنین باشد اقسمت بالقمر المنشق ان للقمر نسبة مبرورة من قلب النبی
ای صادقه و المنشق صفة القمر و نسبة اسم ان و له خبرش مقدم بر اسم ای ان النسبة ثابتة له
و این جمله یعنی ان با اسم و خبر جواب قسم است و من قلبه متعلقست بنسبة یا بله که ظرف
مستقرست و شبه فعلست و مبرورة القسم صفة نسبة است باعتبار متعلق موصوف بالکسر
حالست الا اذا على ظرف که ضمیر نسبتست ای ان النسبة بعد الحال کونها مبرورة القسم
و اضافه مبرورة بقسم اضافت لفظیست همچو اضافه حسن الوجه در وجه اعراب ای مبرورة
قسمی علیها تجنیس والبدر شیق و انه جمله و زاده نعمائه و فضله و بالغمام ای سار ظلله اقسم
وما حوى الغار من خير ومن كرم وكل طرف من الكفار عنه عمي
اللغه حواه ای جمعه و احاط به و احتواه مثله والغار ثقب فى الجبال والمغار مثله والجمع الغیران
والخیر ضد الشر و هما صیغتا تفضیل على خلاف القیاس وقال الخیر جاء على حیده
و روی بکسر الخاء المعجمه وهو الکرم والکرم ضد اللوم والطرف العین وهو فى الاصل مصدر
و لهذا لا یجمع قال الله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم والعمى ذهاب البصر بالغار الخ ای که لمصر
الغار و المغار سلکاف دکنی الحرب یکر الجزی اخشش اللکفر تا کرو دیده ترجمه
و سوگند بآنچه گرد از غار از خیر و کرم و بوده چشمها کافران از آن کور بودند حاصل الکلام

از

از جمله معجزات یکی معجز غار بود که چون محمد علیه السلام از مکه بمدینه رحلت هجرت میکرد
از شر کفار و ابوبکر با او بود در راه از غایت خوف پناه بغاری بردند و کفار در طلب
ایشان بیرون رفتند تا بغار رسیدند و حوالی غار فرو گرفتند و ایشان را
طلب میکردند و میدیدند حق تعالی کفار را کور کرده اید که ایشان را در غار ندیدند
و باز گشتند نظم وز هر خیر غار وز هر باخود یار در غار چشمهای کافران که دید ازیشان کور هم
نحو اعراب وما حوی ما موصوله است یعنی من و اشاره ما بمن باعتبار ساکنان و حسب بخیر و کرم
که از اوصاف است و صفت ذات اوست بخیر و کرم بر سبیل مبالغه است گویا که ذات او محض خیر و کرم است
و جمله فعلیه صله ماست و عاید بر محذوفست ای ما حویه و موصول با صله در محل جر است مبتدا
و خبرش محذوفست ای من جمله معجزاته ما حوی الغار یا در محل جر عطف بر بالقمر المنشق در بیت
ما قبل ای و اقسمت بما حوی الغار و من خیر بیان ماست و من کرم عطف بر و بود و مفسر
در خیر و کرم از برای تعظیم است یا آنکه عوض از مضاف الیه ای خیر البشر و کرمه
وکل طرف مبتدا است و من الکفار صفة طرفست و یا حال از کل یا من الکفار و عنه متعلق است
بعمی و عمی با فعل ماضی است که اخرش یا است گرای له در صورت شیء یا آنکه صفت مشبه است
اصلش عمی چون فرح و یا اشباعست در بیرون و تقدیر خبر مبتداست و ضمیر او راجع است
بطرف و واو در وکل طرف و او حالست و جمله اسمی در محل نصب است حال از مفعول
محذوف در ما حوی که عاید بر ما ای ما حواه الغار عمیا عنه طرف الکفار و هو
هو البشر النذیر الطاهر الشیم ذو الخیر والفضل والافضال والنعم اقسمت بالکعبة الغراء والحرم
فالصدق في الغار والصديق لم يريا وهم يقولون ما بالغار من ارم
اللغه یقال رجل صدق اذا کان متحامیا عما لا ینبغی و ینبوا صدق ای منزل لا
مرضیا و رجل صدق ای صلب قوی حصل له من الکمالات الروحیة کل ما امکن و الصدیق
صیغة المبالغة من الصدق ای دائم الصدق و المراد بالصدق النبی علیه السلام فانه صادق کاملو

وما حوى الغار الخ

وهو الماخذ للصدق ومن الصديق ابو بكر رضي الله عنه والرواية عند بعضهم و
الصديق مقام قوله والصديق هي رواية مليحة ومنها حذف مضاف اي صاحب
الصدق صاحب الصديق ففيهما اشارة الى قوله تعالى والذي جاء بالصدق وصدق به
اي والذي صدق به والمراد بهما في الاية النبي عليه السلام وابو بكر رضي الله عنه ولم يريا من يريه
الغير ويتعدى الى مفعول واحد ورد كلم يرما اي لم يبرحا عن الغار او لم يغضبا
على القضاء والقدر ولم يخبرا عن حالهما بسبب الخوف والحذر لكفار مكة اذ حدث
بينهما والرواية الاصح هي الصواب الموافق لما قاله الناظم ويقال ما بالدار اريم وارم
بحذف الياء اي احد وديار ادم بكسر العين وفتح الراء ومعناه الاسم اي ذو الاسم
او المسمى وقيل بمعنى العلامة **بالفارسية** الصدق راست گفتن وراست كردن وعدم النبي
ازجاي خود اثر شدن الارم يكي **ترجمه** پس صدق وصديق يعني محمد وابو بكر هر دو
غار بودند ودم نشنيدند غار يا انكه از اخافه اثر نشدند وكفار مكه كه
هيچكس در غار نيست **حاصل** انكه محمد وابو بكر سه شبانروز در غار بودند وكفار
طلب ايشان در حوالي غار ميگشتند وايشان را نمي ديدند وميگفتند كه هيچكس در اين غار
نظم صدق وصديق بودند در غار وكس ايشان را نديد كافران گفتند كه هيچ كس نباشد مكتتم
لاعراب فالصدق في الغار مبتدا وخبر است اي مستقرة وفا از براي تفسير است واين بيت
تفسير بيت سابق است والصديق عطف بر مبتدا وخبر ش محذوف است اي الصديق
كذلك ولم يرما فعل الفاعل است ازدوم يا فعل الغير است از ريم فعل دوم جلوس يرم
اي اسم وودم انفه اي غضب ويقال رام يريم ريما اي برح ولا ريم اي لا برح
ولم يرما از فعل الفاعل است رفتار لم حرف نافية والرجل الغير است اصل لم يريا است
بالراحذف شد الالف رحلاف قياس ح ضرورت شعر يا بحمه النقاء ساكنين كه حركت ميم
عارض است والعارض كالمعدوم وضمير فاعل در لم يرما راجع است با صدق وصديق

وحله

وحله فعل در محل نصب است حال از ضمير فاعل كه مقدر است در ظرف وراجع است با صدق
وصديق اي عندهم بينا وعند يا اماناي عندها امن يا در محل رفع كه خبر مبتدا باشد
وهو في الغار حال باشد از ضمير فاعل در لم يريما اي لم يريما حال كونهما في الغار يا انكه خبر بعد
از خبر باشد وهم مبتدا است وجمله فعل خبر ش اي وهم قائلون وان جمله اسمي در محل نصب است
بر حال از الكفار در بيت ما قبل وهمسايه بود وضمير اي حال كونهم قائلين وما بالغار
ما مشابه بليس است وارم مبتدا است ومن زايد است از براي تاكيد نفي وبالغار خبر است
وعلى قياس اهل نجد لغت بلسر طه تقديم خبر وهم شايد كه ارم فاعل ظرف باشد اي ما كان
بالغار ارم واعمال ظرف بجهة انست كه اعتماد كرده است بر نفي چون ما في الدار احد واين
جمله منفي مقول قولست در محل نصب بر مفعولية اي يقولون هذا القول **بيت**
لقد اصابوا عليه الغار ملتجا اذ يلوح وكل قد اصاب عما وكلا حسبوا الكيا قد اتخذا ما

ظنوا الحمام وظنوا العنكبوت على خير البرية لم تنسج ولم تحم

اللغة الظن يطلق ويراد به العلم المطابق ويراد به غالب الراي ايضا ويطلق ويراد به
الجانب المرجوح ايضا وهو الوهم والحمام في الاصل ذوات الاطواق كالفواخت والقماري
ويقع على الذكر والانثى وفي عرف العامة هي الدواجن فقط الواحد حمامة و
العنكبوت هي الناسجة والغالب عليها التانيث الجمع العناكب والنون والواو
والتاء فيها زايدة والبرية فعيلة من براه الله خلقه وقوله على خير البرية اي على طريقه
ومدخله ومخرجه وحام الطاير حوله يحوم حوما وحوما نا اي دار وطاف حوله ج
بالفارسية الظن گمان بعض الحمام كبوتر ومرغي كه طوق دارد العنكبوت جولاه العساكر
البرية افريدگان الرايا جمع النسج بافتن الحوم والحوما گرد حزي گرديدن **ترجمه**
گمان بردند كفار كه كبوتر وعنكبوت بهترين خلق كه تنگ بار باشد در حوالي ان غار
طرف در و دنكار **حاصل** انكه گمان بردند ونداشتند كه كبوتر وعنكبوت در حوالي غار

فالصدق

اگر کسی در آنجا بودی و حال آنکه کردند و دکان بردند که عنکبوت در آنجا خانه بافته
اگر کسی بودی و حال آنکه بافت **تکملت** که چون محمد و ابوبکر باندرون غار رفتند
از حال عنکبوت در غار تار باز کشید و کبوتر در آنجا خانه کرد و بیضه نهاد کفار گفتند
کو کسی درین غار نیست چه این امور در پیش بوده و از بحث خیم نکردند که ایشان در غارند
و باز گشتند **نظم** بیضه نهاد کبوتر بافته جا عنکبوت کافر ازان شد گمان کاینجا نیاسود کسم

اعراب ضمیر فاعل در ظنوا راجع است با کفار و او از افعال قلوب است و مقتضی دو مفعول
والحمام مفعول اول است و جمله لم تحم در محل نصب که مفعول دوم ظنوا العنکبوت و بعد ازین کلام
و جمله لم تحم ضمیر است راجع است بالحمام که فاعلش و ضمیر فاعل در لم تنسج راجع است با عنکبوت
و این جمله در محل نصب که مفعول دوم ظنوا العنکبوت و تقدیر کلام اینست که ظنوا الحمام
غیر حائمة و ظنوا العنکبوت غیر ناسجة و علی خیر البریة متعلق است بما بعد یعنی بیکی
ازین دو فعل که بعد از وست و متعلق آن فعل دیگر محذوف است یعنی ما قبل ای لم یحم علیه
و درین لف و نشری است بر ترتیب اصلش لم تحم و لم تنسج و ما حول لم یحم بجهة
رعایه قافیه است و ضرورت شعر و این جمله مستانفه است در جواب سوال مقدر گویا
کسی میگوید ما بال الکفار یقولون ما بالغار من ادم فاجاب بانهم ظنوا الحمام الخ
و می شاید که حال باشد از ضمیر یقولون مقدر و تقدیر ای یقولون ذلک ظانین **تجنیس**
حام الحمام له والعنکبوت علا فلم یروا اثر من فی الغار قد خلا عموا باجمعهم اذ انهم جهلوا الکل

وقاية الله اغنت عن مضاعفة من الدروع وعن عال من الاطم

اللغة الوقاية الحفظ والاضعاف والضعف والمضاعفة كلها بمعنى واحد وهو
ان يزاد على اصل الشيء فيجعل مثلين او اكثر والمضاعفة المظاهر بين الدرعين
وضعف الشيء مثله واضعافه امثاله ومضاعفة اسم مفعول من ضاعف للمؤنث
وهي اما من اللبس او في النسج والعال من الاطم مطلق الحصون والدروع جمع الدرع

وهو مونث سماعی وقیل مذکر و مونث والاطم بضمتین حصون لاهل المدینة
الواحد اطمة مثل اکمة وجمع علی الاطام والاطم مثل الاجم کعنق یقال **بالفارسیة**
الوقایة نگاه داشتن الاغناء بی نیاز کردانیدن و باز داشتن کسی را از کسی
المضاعفة دو چند کردن الدرع زره الدروع جمع العلو بلند شدن الاطم
قلعه الاطم جمع **ترجمه** و حفظ حق تعالی بی نیاز کردانید محمد را از پوشیدن زرهی
بالای زرهی و از قلعها و حصارهای بلند **حاصل** آنکه حق تعالی او را نگاه
داشت در غار از شر دشمنان و او را محتاج نکردانید به پناه کرفتن بقلعهای بلند
و سلاحها بلکه ازین همه بی نیاز کردانید و مستغنی کرد **نظم**
چون خدا او را از شر دشمنان محفوظ داشت باز ره حاجت نبودش با حصاری محترم

اعراب وقایة مصدر است مضاف بفاعل و مفعولش محذوف است ای وقایة
ایاه و او مبتدا است و جمله فعلیه در محل رفع که خبرش ای وقایة الله مغنیة و ضمیر
فاعل در اغنت راجع است با وقایه و مفعولش محذوف است ای اغنته و عن مضاعفة
متعلق است باغنت و من الدروع متعلق است بمحذوف در محل جر که صفة مضاعفة ای
کائنة من الدروع و عن عال عطف است بر عن مضاعفة ای و اغنت عن عال و من الاطم
صفت عال و مضاعفة و عال هر دو صفت موصوف محذوف اند ای عن درع مضاعفة
من الدروع و عن حصن من الاطم اکثر من الحصون و درین تقدیر من در هر دو موضع
از برای بیان و تبعیض باشد و می شاید که از برای بیان جنس باشد و تقدیر حینئذ
و عن الدروع المضاعفة و عن الاطم العالیة و درین تقدیر عالی برحم عالیه با حذف تا
از برای ضرورت شعر و در اصل عن عالیة من الاطم باشد و این جمله مستانفه است در جواب
سوال مقدر گویا کسی میگوید بای سبب حفظ النبی علیه السلام فاجاب **تجنیس**
کم من لیوث ثنا الحرب طائفة لیست من المتاع البیتی بخائفة ودت لطعانها من غیر صادفة

ما سامني الدهر ضيما واستجرت به الا ونلت جوارا منه لم يضم

اللغة قال سامه اي كلفه والضيم الظلم وسامه ضيما اذا اولاه ظلما واصل السوم الذهاب في طلب الشيء وضامه يضيمه فهو مضيم اي مظلوم واستجار به استعاذ به او استجاره من فلان انقذه منه واجاره الله من العذاب انقذه منه ونال خيرا اي اصاب وناله وجده والجوار والمجاورة بمعنى ولم يضم من الضيم اي لم يظلم ولم يغلب اهل سعص مما يمنع ان راعي من حقه والمراد من الجوار ههنا الحماية والرعاية اذ الجوار يوجب الرعاية باقصى ما يمكن والمعنى ما وقع سوم الدهر اياي واستجارتي بالنبي عليه في حال من الاحوال الا في حال نيل الامان من الدهر يعني سومه اياي واستجارتي مقرونان بحصول جوار امنه بالفارسية السوم رنج رسانيدن الدهر روزگار الامود جمع الاستجاره زينهار خواستن النيل يافتن الجوار زينهار دادن الضيم ظلم كردن ترجمه تكلف نكرد روزگار مرا ظلمي وحال آنكه من پناه گرفتم كه مصطفى خبر حاصل آنكه امان يافتم و خلاص شدم حاصل آنكه پناه كه خبر پيغمبر بود همان است كه پناه بحق تعالى است نظم رنجي اگر دهد زدهر وخواستم از وي امان • در جوار او خلاص از دهر بلا يافتم

الاعراب ما سامني ما نفي است نيست الا والدهر فاعل سامني وضمير متصل مفعول است و اين اسناد مجازيست بر اعتقاد اهل سنت و جماعت و بر زعم اهل جاهليت حقيقت عقلي است وضيما مفعول مطلق است بغير لفظ فعل اي ما ظلمني ظلما يا آنكه مفعول دوم سامني است كمو لهم يسومونكم سوء العذاب ومي شايد كه حال باشد از ضمير فاعل بمعني ضيما يا از ضمير مفعول بمعني مضيما واستجرت عطف بر ما سامني اي وما استجرت ومي شايد كه واو حال باشد وجمله فعلي حال باشد از ضمير مفعول در سامني بتقدير قد اي مستجيرا به ديرين بود بر حال مقدر بايد يعني مقدرا الاستجارة به مطلقا

يا

باستجرت ضمير مجرور راجع است بالنبي قوله الا ونلت واو حاليست وجمله فعلي در محل نصب است كه حال باشد از ضمير استجرت بتقدير قد اي وقد نلت و اين مستثني مفرغ است كه كلام غير موجب است ومستثني منه غير مذكور وتقدير كلام اينست كه ما سامني الدهر ضيما مستجيرا به في حال من الاحوال الا نائلا جوارا منه وحاصل معنى آنكه ما وقع سوم الدهر اياي واستجارتي بالنبي في حال من الاحوال الا في حال نيل الامان من الدهر يعني ان سومه اياي واستجارتي مقرونان بنيلي جوارا منه وجوارا مفعول نلت ومنه صفت جوارست يا صلة نلت وضمير منه راجعست بالنبي وضمير فاعل در لم يضم راجع است بجوارا واين جمله در محل نصب كه صفت دوم جوارا اي جوارا غير منضيم يا آنكه حال باشد از ضمير نلت اي حال كوني غير مضيم ونسبت ميانه اين دو بيت آنست كه همچنانكه حفظ الهي و قايه او بود همچنين جوار رسول وحمايت او نيز حفظ است تخميس لقد فاض الغنى من جود مطلبه على الذي قد مشى في نور مذهبه به تسهل امري من تصعبه ما سامني الدهر ضيما واستجرت

ولا التمست غنى الدارين من يده الا استلمت الندى من خير مستلم

اللغة الالتماس ههنا مطلق السؤال والطلب والغنى بالقصر اليسار وغنى الدنيا بالمال وغنى الآخرة بالدين قوله غنى الدارين اي شيئا مما يحصل الغنى فيهما فيقال هذا غنى الدار اي يعضي به حاجة في البيت والمراد انه ما طلب منه من امور الدنيا ومن امور الدين الا وقد حصل او يكون المراد منه الغنى العام فيهما والمراد من الدارين اما الدنيا والآخرة او عالم الغيب والشهادة قوله من يده اي شفاعته وبركته والتوسل به واستلم الحجر لمسه اما بالقبلة او باليد مأخوذ من السلام بالكسر وهو الحجر الندى الجود وفلان اندى من فلان اي اكثر خيرا منه والمستلم بفتح اللام الملموس واراد بخير مستلم يده المباركة لانها ملموسة عند اخذ العطا منها بمعنى اذا

عدت الاشيا المستلة واحدا واحدا فهو خير من كل واحد منهما وانما قال
من يدم لانها محل الاعطا بالفارسي العني توانكرى وى نيازى الدارين دو سراى
يعني دنيا واخرت الاستلام بوسيدن الذى عطا ترجمه وطلب كردم توانكرى
دنيا واخرت از دست مبارك او مكر انكه فرا كرفتم از بهترين كسى كه محل بوسيدن است
حاصل انكه چون نظر قبله حاجات مرحاجت دينى و دنيوى كه از خدا خواستم
واو را وسيله ساختم يا فتم انچه ميخواستم از دست مبارك او كه بهترين خلق است كه اورا
بوسند ودست بوسيدن و فرا كرفتن عطا متقارنند كه با بودند وحصول مقصود متوقف
بود بر استلام نظم برده كردم التماس از نعت هردو سراى
يا فتم بوجه احسن انچه از وى خواستم اعراب ولا التمست ماضى منفى است عطف
بر ما سامنى وعنى اسميت مقصوره در تقدير نصب كه مفعول التمست واضافت عنى بدارين
معنويست بمعنى في يا بمعنى من يا بمعنى لام ومن يدم متعلق بمحذوف در محل نصب كه صفت عنى
اى الغنى الكاصل من يده يا انكه حال باشد از عنى اى حاصلا من يده و مى شايد كه متعلق باشد
بالتمست والا استلمت استثنا مفرغست وجمله در محل نصب بر حال از ضمير استلمت بتقدير قد
اى ولا التمست الا مستلما وان حال مقدره است اى مقدرا الاستلام وبمعنى مستثنى منه محذوف است
وتقدير كلام اينست كه ولا التمست غنى الدارين من يده في حال من الاحوال الا في حال استلامه
الذي من خير مستلم واحتمال دارد كه تقدير چنان باشد كه ما طلبت منه طلبا مستعقبا لشى
الا طلبا مستعقبا الاستلام العطاء من خير مستلم ومن خير متعلق بمحذوف در محل نصب كه
صفت الذى يا حال از وى اى الذى الكاصل منه او حاصلا منه و مى شايد كه متعلق باشد
باستلمت ومستلم اسم مفعول است يا اسم مكان از زمان افتعال وماخوذ است از سلام بكسر سين
لغت ولا ادوات سوى فرق بمعنى ولا عنى فى غير موالمع ولا اقتبست سوى من نور سوده
الوحي الكتاب نطق على الاشارة والكتابة والرسالة والالهام والكلام الخفي

وكل

لا تنكر الوحي من رؤياه ان له
قلبا اذا نامت العينان لم ينم
متن

وكل ما القيته الى غيرك من غير جماعه بكلام خفي وعند المتكلمين عبارة عن تنزيل
الملك وقراءته تعالى فيه وحيت واوحيت وتعالى وحاه كتبه ووحى اليه اشار اليه
والوحي عبارة عن الاشارة والافهام عن الله بواسطة الملك وعند المتكلمين عبارة
فالوحي عند الاطلاق يفهم منه الخطاب في خطاب الرسل الاشارة والافهام من الله
بواسطة الملك ويستعمل بمعنى اسم المفعول والرويا الرؤية في النوم ويطلق على
المرئي في النوم ايضا والرويا على وزن فعلى بغير تنوين ونوم العين تعطل القوى المدركة
بالفارسية الرويا خواب ديدن النوم خفتن ترجمه انكار مكن وحي را كه
ظاهر شود از خواب ديدن او كه بدرستى كه اورا دليست كه در خواب نيز دو چون
چون در خواب مى رود چشم او حاصل انكه دل او دايما بمطالعه جمال حضرت احديت
كشاده است ومظهر انوار جلال وجمال حق است وخواب غفلت را بدل او راه نيست اگرچه
چشم ظاهر او از راه بشريت در خواب رود پس ان وحي كه در مدت سه ماه
پيش از ظهور جبريل بدل او مى رسيد حق بوده باشد وازحق بوده باشد وانكار
ان نشايد كرد نظم خود مكن انكار وحي از خواب حضرت او چشم او در خواب رفتي دل بيدار
اعراب لا تنكر نهى مخاطب است وضمير مستتر در او فاعل والوحي مفعول است ومن رؤياه متعلق بمحذوف در محل نصب
كه صفت الوحي يا انكه حال از وى اى الوحي الناشي من رؤياه او ناشيا منه وقلبا اسم ان وموصوف براى
نعت است وله خبر مقدم بواسطه تخصيص است وجمله مستانفه است براى تعليل ان نهى است
اى لانه واذا ظرف لازم الاضافة است ومتضمن معنى شرط وجمله فعليه مجرور المحل است باضافه اى وقت
نوم عينيه والعينان فاعل نامت وضمير فاعل لم ينم راجع است با قلبا وان جمله جواب اذا است
واذا متعلق باو ولم جمله شرط در محل نصب كه صفت قلبا الكى قلبا غير نائم على تقدير نوم العينين
ثابت له تجنيس حل الذي في مقام العز حله • وبالشفاعة يوم الحشر فضله
وفي المنام نوحي منه جمله • له سكر الوحي من رؤياه ان له قلبا اذا نامت العينان لم ينم

فذاك حين بلوغ من نبوته فليس ينكر فيه حال محتلم

اللغة ذا اسم يشار به الى المذكر فان خاطبت جئت بالكاف وذاك اشارة الى العلم الموصوف الوحي الموصوف من رؤياه والحين الوقت والبلوغ الوصول او المشارفة عليه ومنه قوله تعالى فاذا بلغن اجلهن اى قاربن البلوغ وحال الشي غاية وكذا الحالة والحلم ما يراه النايم والفعل انصا والمحتلم العاقل البالغ والمحتلم بضم اللام مصدر ميمي ويقال حلم بالفتح واحتلم قوله حال محتلم اى الامور الغريبة العجيبة منه في تلك الحالة وقوله حين بلوغ من نبوته اى قرب من نبوته يقال بلغ البلاد اذا قرب منها واشرف عليها فكون النبوة باستعلاء تحريك علمه بالفارسية البلوغ رسيدن الاحتلام والمحتلم خواب ديدن ترجمه پس اين وحي در خواب در هنگام رسيدن او بنبوت پس انكار نكنيد در حال خواب ديدن با انكه انحال مرهم ياد ابتدا عهد نبوت او بود پس انكار نكنيد سانا او وحي را در زمان كال حلم وعقل حاصل انكه ان وحي كه در خواب او را حاصل مي شد بعد هان بود كه زمان بعثت نبوت او نزديك شد بود پس كسي را نرسد كه انكار وحي كند كه بسبب خواب ديدن بوده باشد و سزاوار نيست كه انكار حسن خواب كند چون عن قريب وحي بظهور ميرسيد نظم وحي در خواب اول عمر بودي ورا خواب او منكر مشو چه خواب محتلم اعراب فا عطف اسرار اي معني لست وذاك اسم اشاره نسبت در محل رفع كه مبتدا وموصوف اسم اشارت محذوف است اى فذاك الوحي منه رؤياه وحين ظرف زمانست متعلق بمحذوف در محل رفع كه خبر مبتدا اى فذاك ثابت في هذا الوقت وحين در بلوغ عوضست انى مضاف اليه ومضيف تعظم الى بلوغه ومن نبوته صفت بلوغست يا صله او وست من ابراي ابتداء است اى من قبل نبوته قوله فليس بالفا فصيحست اى اذا كان الامر كذلك من كون

الرؤيا

الرويا وحيا صادقا ودليس ضمير شان مقدرست كاسمش وجمله فعل كه بعد ازوست خبرش اي ليس الشان انكار حال الاحلام وفيه معلقت ينكر وضمير فيه راجعست بحين بلوغ اى لا ينكر حال الاحلام في هذا الوقت وينكر صيغه مجهولست وحال محتلم برفع مفعول مجهولست ومي شايد كه منصوب باشد بر ظرفيت ومتعلق باشد بينكر و حسنه در ينكر ضمير وحي مقدر باشد ومحتلم مصدر ميمي لست ومجرورست باضافت وموضوع اوعوضست ازمضاف اليه اى حال احلامه يحس فالوحي في نومه حقا كيقظته والحكمي من سر بدله لجهة وصدقه قد صدا انام فترته فذلك حين بلوغ من نبوته تبارك الله ما وحي بمكتسب ولا نبي على غيب بمتهم اللغة البركة النما والزيادة يقال بارك الله لك وفيك وعليك وبارك لك كما في بورك من في النار فحاصل البركة لزوم الخير ونما وسعته ونماو وقيل معناه وجها الشي في الخير هو اليمن والبركة وفي الشر هو الشوم والهلكه وتبارك مثل بارك كعامل وتقابل لا ان المفاعلة متعدي دون التفاعل وتبارك الله اى ثبت ودام وعظم وعلت كثر خيره وزادت ميامنه والطافه على العد والاحصاء ووسعت رحمته كل شي بلا انتهاء وفي الصحاح كل شي ثبت ودام فقد برك والماء وبقوله تبارك الله التحبب والتعجب ولا يتصرف فيه ولا يستعمل الا لله والوحي الكتاب فكونه لن يكون الا من الوحي الحاصل به فيكون راجع من الكتاب الكسب والاكتساب طلب الشي لمباشرة اسبابه التي جرت السنة الالهية العادية بحصولها بعدها خيرا كان او غيره ذلك كترتب المقدمتين بالشرائط المعتبرة في الانتاج مع التامل في حاصلها وجرت العادة بعدها بافاضة النتيجة وكخياطة الخياط برعاية ما يعتبر ان يراعى وجرت العادة لحصول الاجرة بعدها فالاتي بالاسباب على وجهها لا يكون كاسبا وكذا المهمل المعطل الذي يقول دائما اللهم ارزقني لا يكون كاسبا وفي الاكتساب مزيد سعي وتعمل ولهذا اكان دعليها ما اكتسبت لان النفس تجاذب في تحصيل هويها ومعصيتها ولما كان الوحي من المرغوبات العليه ومن حقه ان يطلب بكل حيله ذكر الاكتساب مكان الكسب

اى لا انكار الوحي في هذه الحالة

فالاكتساب طلب الفعل بالاسباب مع رجاء حصول ما رتب عليه من المسبب علا وانبي
بمعنى المنبي كالنذير بمعنى المنذر والغيب ما لا يستبد العقل بادراكه ولا الحس ولا كلا هما
ويقال فلان متهم في كلامه اذا كان يوهم فيه الكذب اي منسوب الى الوهم وعدم قبول الحكم
العقل ويقول لا عن دليل ويكابر الرأي الصحيح قوله منهم اي ليس فيما يخبر به من الغيب متهم
في انه من عند نفسه بل هو من عند الله بالفارسية السادك بر كوار شدن وما بر كسى شدن
الاكتساب كسب كردن العيب نا سدا الغيوب جمع ترجمه بزرگوار است حضرت
الله تعالى وبا خرم بركت بسيار است وهيچ وحي با فراح والكتساب عمري نيست
وهيچ عمري منسوب و متهم بدروغ نيست در خبر دادن از غيب حاصل انكه
حق تعالى پاك و منزه است از انكه وحي به عمري فرستد بسعي و كسب كه وحي و نبوت
كسبي نيست بلكه محض موهبت و فعل الهيست نظم پاك دي عطا خدا باد جواد اركه
هيچ بتحمد نشد بر علم غيبي متهم اعراب تبارك انشاد راي تعجب وتعظيم است
نحو سبحان الله و وحي اسم ما ست و مكتسب خبر ما ست باز ابد است و ضمير فاعل
در مكتسب راجع است و حي وان جمله استانوله است ولا زائد است راي تاكيد نفي معرفه
واو عطف و على غيب متعلق بمتهم و در متهم ضمير فيست اي على اخبار غيب
وان جمله عطف است بر ما وحي بمكتسب و ضمير متهم راجع است بسابر و باء در متهم زائده است
اي ما وحي مكتسبا ولا نبي متهما على غيب بحث من بكر الوحي لا سفك في عجب
من الاله ويصل خرد اللهب اذنا بالزور والبهتان والكذب تبارك الله ما وحي
كم ابرات وصبا باللمس راحته واطلقت اربا من ربقة اللمم
اللغة يقال برأت من المرض برا بالفتح وابراه الله من المرض والوصب بفتح الصاد
المرض وبكسرها ذو الوصب وروي بهما جميعا واللمس المس باليد والراحة الكف
والالف مبدلة من الواو واطلق الاسير من قيده والناقة من عقالها حلي وطلله

ی

من النبي والارب بالفتح الحاجة وبكسر الراء صفة مشبهة منه اي صاحب الحاجة
او متساقط الاعضاء وروي بهما جميعا الربق بالكسر حبل له عرى يشد به
البهم والربقة واحدة من العرى وفي الحديث خلع ربقة الاسلام من عنقه والجمع
رباق واللمم بفتح اللام صغار الذنوب وطرف من الجنون اما دا الوصب والارب
اما بحسب الظاهر او بحسب الباطن وكذا الراحة بالفارسية الابراء به كردانيدن
الوصب بيماري الوصب بيمار اللمس بسودن الاطلاق رها كردن الارب
والاربة حاجت الارب محتاج الربقة رسن اللمم جنون ترجمه بسا كه به كردانيده است بيمار را كف دست او بسودن بيمار وبسا كه رهايي
داده است وخلاص كرده رنجوران و حاجتمندان را از قيد رنج و علت و ذل
حاجت حاصل انكه از جمله معجزات انحضرت ان بود كه بسياري بيماران
ورنجوران كه مرض مزمن داشتند يا رنجهاي صعب چون استسقا و برص
وجنون ايشان نزديك رسول عليه السلام مي اوردند و او دست مبارك خود برايشان
مي ماليد خوش مي شدند يا انكه بيماران گناه كه در قيد هوا و نفس محبوسند
ومحتاج هدايت اند و از جمله عقل عاطل ايشان هر كه دعوت وهدايت او
مهتدي شدند بدو از قيد جهل و ضلالت و علت جنون ومجانست خلاص يافتند
وجون انحضرت رحمة للعالمين است بيماران صورت و معني از دار و خانه رحمت
عام او شفا مي يابند شعر دل ز دار و خانه فضلت دوا دارد اميد
شربتي خالص ز لطف دار الشفا دارد اميد نظم
بس كسان را او شفا دادي بماليدن دست دلها نيدي بسي ديوانگان را از لمم
اعراب كم خبري منصوب است بر ظرفيه يا بر مصدر واو معمول ما بعد خود است
وتقديم او بر عامل بواسطه صدارت او ست واو را مميزي مجرور مي بايد و در اينجا

ممیزش محذوفست وان محذوف یا ظرفی باشد یا مصدری ای کم مرة او یوم ابرأت
او کم ابرا ابرات وکم باعتبار ممیز حکم ظرف و مصدر دارد و مفعول فیه یا مفعول
مطلق است یعنی اگر ممیزش ظرفست کم مفعول فیه واگر ممیزش مصدرست
مفعول مطلق ای ابرات کثیرا ابرات کثیرة او ابرا کثیرا و راحة فاعل ابرات و ضمیره
راجع است با رسول و صبا مفعولش و باللمس متعلق باوی و با از برای سببیت
والف لام عوض از مضاف الیه ای بلمسها ایاه واطلقت عطفست بر ابرات ای وکم
اطلقت و ضمیر او راجع است با راحت که فاعلش وارب مفعولش و من ربقة متعلق باو
واللم مجرورست باضافت **مجمل** کم انجلت بی السما بدر املاحته
کم انجرت بالذی بحر اسماحته کم اعیت العرب فی نطق فصاحته کم ابرأت وصبا

واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم

اللغة السنة العام و یطلق علی عام القحط والشهباء تانیث الاشهب و هو الابیض
والشهبة البیاض وانما وصفت بها لان الارض تکون بیضا نقیة من الحبوب والنبات
لقلة المطر والدعوة الدعا و دعاه اله طلبه الیه وحکاه ای شابهه وفلان یحکی الشمس
حسنا و جمالا و کالبدر بمعنی والغرة بیاض فی جبهة الفرس فوق الدرهم یقال
فرس اغر والعصر الدهر والجمع اعصر و اعصار والدهمة السواد و یقال بعیر ادهم و
ناقة دهما اذا اشتدت ورقته و یجمع علی دهم کاحمر و حمر و کوزنه الضم والسکون
لعسر **بالعقاد** السنة سال قحط السنین جمع الاشهب والشهباء سفید الحکایه بحیری
مانستن بحیی سخن باز گفتن الغرة سفیدی پیشانی اسب الاعصر جمع العصر روزگار الاعصار
الادهم والدهما سیاه الدهم جمع **ترجمه** و بسا که زنده گردانید سال قحط را دعا
رسول علیه تا غایتی که مشابه شد آن سال بسفیدی و روشنائی در روزگار قحط
که از دود گرسنگی سیاه میشود **حاصل** آنکه از جمله معجزات یکی آن بود که

در سال قحط که زمینها همه پاک سفید بود و هیچ گیاه بر روی زمین نبود بواسطه
آنکه باران نبود پس بدعای رسول علیه باران آمد و زمینها سبز و گیاه زرع و تازه
گشت وآن سال فراخی در میان آن سالها قحط همچنان مینمود که سیاهی سفید در
اسپ سیاه یا همچو اسپ پیشانی سفید در میان اسپان سیاه **نظم**
دعوت او قحط و تنگی از جهان برداشتی تا چو روی اسپید بودی در سیاهی نسیم
حل ترکیب واحیت عطفست بر ابرات ای وکم احیت بعد رش کم زمانا او کم
احیاء و دعوته فاعل احیت وان اسناد مجازیست چنانکه در انبت الربیع البقل
چه احیا بحقیقت از صفات الحیست والسنه مفعول احیت و سیم بواسطه اسنام
والشهباء صفة السنة داو یا مثل اشهب است چون حمرا یا مثل ابیض و دعوت مصدرست
مضاف بفاعل و مفعولش محذوفست ای دعوته الله و حتی عاطفه است از برای انتها
غایه یعنی غایه احیا و ضمیر فاعل در حکت راجع است با سنه شهباء و غرة مفعولش
و تنوین تعظیم است و فی الاعصر متعلق باو یا بمحذوفی که صفة غرة ای غرة ثابتة فی الاعصر
والدهم صفة الاعصر و او جمع دهما است مونث ادهم و وصف زمان بسواد کنایه است
از شدت حال و ضیق عیش و ظلمت فقر و فاقه و کدورت آن **مجمل**
وکم شفت سقم ذی العاهات دیعته و مرقت حمل اهل البغی نقمته وابقت النصر للاسلام سطوته

بعارض جاد او خلت البطاح بها سیب من الیم او سیل من العرم

اللغة العارض السحاب الذی یعترض فی الافق و الجود المطر یقال جاد المطر جودا
فهو جاید والجمع جود کصحب و صاحب و خلت الشیء خیلا و خالا و مخیله ای ظننت
والابطح مسیل فیه دقاق الحصی والجمع الاباطح والبطاح علی غیر القیاس والبطحاء
مثل الابطح و هی واد متسع ذو حصبا و منه بطحاء مکه و سابل الماء یسیب سیبا
ای جری والسیب بالکسر مجری الماء و بالفتح العطاء والیم البحر و قیل هو الماء العظیم النفا

واجبت السنی ...

الذی یصعد الیه والسیل المجتمع من الامطار الکثیر الجاری وجمع علی سیول
ومسیل الماء موضع سیله والعرم المطر الشدید وقیل هو اسم واد جاء السیل
من قبله ومنه قوله م فارسلنا علیهم سیل العرم **بالفارسیة** العارض ابر الکو وسیل باریدن
باران الحلل والجبلوله والمخیله پنداستن الابطح والبطحا رود خانه فراخ البطاح
السیب عطا ایم دریا الیموم جمع الیم والسیول جمع السیل العرم باران سخت وی رودخانه
ترجمه ان سال قحط را زنج کرداینده ابری که باران بارانیده بود داب
بسیار شده تا حدی که پنداشتی رودخانها را که عطا از دریا یافته است یا آنکه سیل
از وادی عرم آمده است **حاصل** آنکه احیا اسال قحط تو سیلا ابری بود که بدعا
سفر ظاهر شد وافاق فرو گرفت وباران بسیار بارید تا حدی که می پنداشتی
که رودخانها دریاست یا سیلی است که از وادی عرم رسیده است
چنانکه در سوره سبا در آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم مذکورست
نظم از وعارض ابری باران ووادی رشدی کو مادر ابدی با خود بدی که سیل عرم
مرد علب بعارض متعلق است باجنت یا بدعونه یا بحکت وبا از برای سببیه است
وضمیر فاعل در جاد راجع است با عارض وجمله فعل صفت عارض است ای بعارض جاید
واو حرف عطف است بمعنی الی ان وخلت عطف است بر جاد واو از افعال قلوب است ومقتضی
دو مفعول والبطاح مفعول اول است وسیبا مفعول دوم بروایت نصب اما بروایت
رفع سیب مبتدا است وبها خبرش مقدم بر دو مبتدای نکره تخصیص یافته است بتقدیم حکم
یا بصفت واین جمله اسمیه در محل نصب که مفعول دوم خلت است ای خلت البطاح وسیب
ان روایت رفع بها حاصل است وضمیر راجع است با بطاح ومی شاید که بها مفعول
دوم باشد وسیب فاعل ظرف مستقر یا ای خلت البطاح ثابتا بها سیب در روایه
بها صفت بطاح است ای البطاح الکاینه بها وضمیر راجع است بانه شهبا ودر روایه

حمل سبب بر بطاح بطریق مجازست وسالت باعناق المطی الاباطح
یا آنکه معنای محذوفست ای خلت البطاح ذات سیب ومی شاید که بها
متعلق باشد بخلت وبا از برای ظرفیه باشد یعنی فی ای خلت فیها البطاح
سیبا ومن الیم صفت سیب است ای حاصلا من الیم او حاصل قوله او سیل
من العرم عطف بر سیب من الیم ودرو رفع ونصب روایت است وفیان سیب
ومن العرم صفه سیل است **تجنیس** دعی السما امطرت علی سحابها
فاحیت الارض حصبا بعد جاد بها من بعد ما مدا ماتت من مصابها بعارض جاد
چون از معجزات فارغ شد شروع کرد در اوصاف قران که اعظم معجزاتست
وان شارات میشود از قوله دعنی وصفی ایات الی قوله یا خیر من یمم العافون ساحته
دعنی ووصفی ایات له ظهرت ظهور نار القری لیلا علی علم
اللغه دعنی ای ترکنی امر من تدع وتعال وصفت الشی وصفا وصفه والهاء
عوض من الواو والایه العلامه وجمع علی الایات والای وظهر ظهورا ای بین
والقری الضیافه کانه من القری وهو الجمع والعلم الجبل المرتفع **بالفارسیة**
الوصف صفت کردن الظهور آشکارا شدن القری مهمانی کردن اللیل شب اللیالی
جمع العلم کوه بلند الاعلام **ترجمه** بگذار مرا با وصف آیاتی که ظاهر شد مرورا همچو
ظهور آتش که از برای ضیافت افروخته باشد در شب تاریک بر سر کوهی بلند
حاصل آنکه همچنانکه آن آتش که در شب تاریک بر سر کوهی بلند سوزد
ظهوری بر همه تمام دارد همچنین آیاتی که من وصف آن میکنم در ظهور مانند آتش مانند
ومراد از آن آیات قرآنست که انوار آن در عالم وعالمیان ظاهر است **نظم**
کوش کن تا معجزش گویم که آن ظاهر بود ❊ همچو آتش در شب تاریک بر روی علم
مرد علب دعنی فعل وفاعل ومفعول دوم وصفی واو بمعنی مع است ووصفی مفعول معه

و نشاید که عطف باشد بر ضمیر منقول که خلاف معنی مقصود مفهوم شود و وصف مصدر است
مضاف بفاعل و ایات مفعولش و مراد وصف است بطریق مسطح درست ما بعد وله تعلقت
بظهرت و تقدیم بجهة افادهٔ تخصیص است ای لاجله ظهرت یعنی لاثبات صدقه یا اثر صحت آیا ابست
ای ایات تابته له و ضمیر له راجع است بممدوح و ضمیر فاعل در ظهرت راجع با ایات و جمله فعل صفت دوم
ایاتست ای ایات ظاهرة و ظهور منصوبست بر مصدریت او مصدر نوعیست و می شاید که
صفت مصدر محذوف باشد ای ظهرت ظهورا مثل ظهور نار القری و للّیلا ظرف متعلق بظهور
والکرم از لمواه زاد نها و قت فرح و زمان حامله باشد متعلق بظهرت با انکه بوده و ظهور
مصدر است مضاف بفاعل و علی علم متعلقست بمحذوف در محل نصب حال باشد از نار القری
یا از ضمیر ظهرت بر نهج وجه که ذکر رفت و سوی لیلا و علم از برای تعظیم است تجنیس
اوصاف خیر الوری یجلو اذا ذکرت ته علی الکون ایات قبل نشرت فان محمد فکری عن وصفها قصرت
فالدر یزداد حسنا و هو منتظم و لیس ینقص قدرا غیر منتظم
اللغة الدر اللؤلؤ و الجمع درر والزیادة النمو یقال زاد الشی یزید زیدا و زیادة
و زاده الله خیرا لازم و متعد و از داد لازم و الانتظام الاتساق و الاجتماع
و قدر الشی مبلغه بالفارسی الدر مروارید بزرگ الذرر جمع الازدیاد افزون شدن
الحسن نیکویی الانتظام در رشته کشیدن النقصان کم شدن القدر اندازه و
مرتبه الاقدار جمع ترجمه پس حسن و طراوت مروارید زیاده میشود در حالتی که در رشته
کشیده است و کم نمی شود قدر و اندازه آن کاهی که در رشته کشیده نیست حاصل آنکه
ایات را تشبیه میکند بمروارید که چون آنها در رشته میکشند حسن آن زیاده میشود
و در نظر خوبتر مینماید و اگر همچنان در رشته ناکشیده ممکن از بنیاد قدر و قیمت آن کم
هیچ کم نمی شود همچنین وصف ایات احتیاج بنظم ندارد اما چون بسلک نظم اید حسن و ملاحت
آن زیاده میشود نظم در اگر سفته باشد حسن آن زاید چه
در بنا شد منتظم قدرش نا شد هیچ کم

ناصر

ناصر مبتدای محذوف ای هی غیر مقترنة بزمان یا در محل نصب حال و ایات حق
کفته شد و هی واو حالست و هی مبتداست و تخبرنا خبر ای هی مخبرة لنا و این جمله
اسمیه محل نصب که حال باشد از ضمیر لم تقترن یا حال کمن الایات بجمع و دو جمله ضمیر است
راجع با ذو الحال یعنی ضمیر مبتدا با ضمیر خبر و عن المعاد متعلق است بتخبرنا و معاد اسم مکانست
از عود و عن عاد و عن ارم عطف بر عن المعاد و تکرار حرف جر از برای تاکید است تجنیس
رحمه الله فی العمی بشرنا و ان کسرنا منتبشفی بحبرنا و فی القیامة یوم الحشر تخبرنا بالمعدن الی
دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذ جاءت و لم تدم
اللغة یقال دام الشی یدوم دوما و دواما و دیمومة و الدوام استمرار الوجود
بلا انقطاع و البقاء اعم منه و لدی لغة فی لدن و فاق الرجل اصحابه یفوقهم ای علاهم
بالشرف و فاقه و فاق علیه زاد علیه فی امر و المعجزة امر خارق للعادة تظهر علی یدی من ادعی
النبوة لتصدیق مدعاه و قیل هی امور غریبة خارقة للعادة ظاهرة عن نفس خیرة داعیة
الی الخیر و السعادة مقرونة بدعوی النبوة بالفارسی الدوم و الدوام همیشه بودن الاعجاز
عاجز کردن ترجمه دایم است ایات نزدیک ما پس فایق امد از همه تمام معجزات
همه انبیا چرا که ایشان بود و دوامی نداشت حاصل آنکه ایات قران را اعظم معجزات زیرا که
معجزات دیگر دوام و بقا نیافت و قران تا انقراض زمان باقی خواهد بود و مر ایشان را آنچه
باقی ماند افضل باشد از آنکه باقی نماند نظم نزد ما باقی بماند بهتر از هر معجزه
معجزه همه انبیا هرگز نماند با امم ترکیب ضمیر فاعل در دامت راجع است با ایات و لدینا
متعلقست باو و جمله فعلیه محل رفع که خبر بعد از خبر یا خبر مبتدای محذوف ای هی دامة
یا در محل نصب صفت ایات بر تقدیر نصب چنانکه گذشت و می شاید که مستانفه باشد
قوله ففاقت فاء فصیحه است یا از برای سببیت و فاء سببیه اخلی شارح ای ففاقت
بسبب الدوام و عکس این نیز جایز است و ضمیر فاعل راجع است با ایات و فاعله و کل معجزة

ومن السنین صفة محیج ای صادرة من السنین او واقع منهم واذ ظرف متعلق بفاقت
وضمیر فاعل جارت راجع است با محیج و جمله در محل جر باضافه ای فاقت وقت محیها او
لمحیها ولم یدم واو حالیست جمله حالیست از ضمیر جارت ای غیر دائمة و می شاید که
عطف باشد بر جارت و جمله در محل جر باشد باضافه اذا ای فاقت کل محیج والواح
من السنین بعد مجیها وعدم دوامها **ترجمه** الکرم یا آیتها جلیلات محیج
محیرة مرجاول البوس موجه مسنات عظیمات مجیج دامت لدینا ففاقت کل محیج
محکمات فما یبغین من شبهة لذی شقاق ولا یبغین من حکم
اللغة یقال حکمته فی حالی حکما اذا منعته الله الحکم ای جعل اسم الحکم الی الایات فی الناس و روی
ومحکمات بالواو من احکم فاسجا ای صار محکما قوله ومحکمات اما من الحکم ای حکمت
حاکمة باعتبار ان الاحکام یوخذ منها او من الحکمة ای جعلت ذا حکمة لاشتمالها علی الحکم لقوله تعالی
والقرآن الحکیم والذکر الحکیم او من الاحکام ای جعلت محکمة بحیث لا تحتمل النسخ والتبدیل ولا یناقض
بعضها بعضا والکل مراد عند من قال بعموم المشترک ومعنی بقا ای دام وابقاه الله والشبهة الالتباس
وجمع علی شبه وقیل الشبهة ما یشبه الثابت ولیس بثابت والشاذ والشقاق المخالفة والعداوة
لان کل واحد من المخالفین فی شق غیر شق الآخر وبغاه طرده وبغاه طلبه قوله ولا یبغین من حکم
ای لا یطلبن حکما آخر **بالفارسیه** الاحکام اسموا دکرها البحکم حکم ساخر الابقا ابا فی
کذا اسمین الشبهة مانند الشبهة حیح الشاد والشقاق با ملکه بر خلاف کهر النوع انداز
البغی [illegible] **ترجمه** وان آیاتی است که محکم کرست با آنکه حکم کرد اند شده است
پس باقی [illegible] شبهه [illegible] و حکمی ... ما آنکه نفی نمیکنند هیچ حکمت
حاصل آنکه آیات قرآن [illegible] محکمات [illegible] دنیاست و هر کس را که شبهه و
مشکلت [illegible] که حکم [illegible] عرض کند آن سهه [illegible] با آنکه
که آن آیات [illegible] محکم [illegible] که هیچ شک و شبهه دل مخالف [illegible]

و

وهمچنین می [illegible] حکم [illegible] جلیلها [illegible] با آنکه مصدق علوم و
حکمی است که در کتب سماویست **نظم** محکم است آیات قرآن شبهتی کس را نمانده
و در همه الفاظ آن تابان بود نور حکم **[illegible]** ومحکمات بواو ویا واو و بحذف
وتشدید دو واو است و بواو عطف است بر آیات و در دو رفع و نصب دو واست و قا کر
آیات و می شاید که واو حال باشد و محکمات خبر مبتدای محذوف باشد ای وهی
محکمات و جمله اسمی حال باشد از آیات یا از ضمیر آن ای حال کونها محکمات و جمله
حالیه مشتمل باشد بر واو و ضمیر هر دو وبی واو با تشدید خبر بعد از خبر ست یا خبر
مبتدای محذوف یا صفت آیات یا بدل از آن یا حال از آن قوله فما یبغین فا از برای
نتیجه است یا از برای مجرد عطف بر محکمات عطف جمله بر جمله ای هی محکمات
فعدم بقیه شبهها وعدم یا عدم او عدم بقیه حکما دما نافیه است بقرینه من زایده وضمیر
فاعل در یبغین راجع است با آیات و من شبهة و من حکم مفعول به و من زایده است
در هر دو موضع ای شبهها و حکما ولا نیز زایده است از برای تاکید نفی بقرینه نفی سابق
و واو عطف و لذی شقاق صفت شبهة یا صله یبغین ای من شبهة ثابتة لذی شقاق
او لا یبغین لذی شقاق من شبهة **ترجمه** ان الرسول الذی بلغنا الایات به
لم یقلم علی غیر مشتبه ایاته الغر مع انوار مذهبه و محکمات فما یبغین من شبهة
ما حوربت قط الا عاد من حرب اعدی الاعادی الیها ملقی السلم
اللغة ما حوربت ای ما عورضت بها وقط من الظروف المعد لزمان الماضی
المنفی علی سبیل الاستغراق وعاد بمعنی صار او رجع ویقال حربه یحربه حربا کطلب
طلبا اذا اخذ ماله وترکه بلا شیء وقد حرب ماله ای سلبه والعداوة ضد الصداقة
واعدی اسم التفضیل منها وجمع علی الاعادی کالافاضل فی جمع الافضل وقیل هو اسم
التفضیل من عدی یعنی تجاوز او من عادی وهو من المشتقة بمعنی واعدی ای اظلم

والاعادی جمع عدو ویقال القه من یدک ای اطرحه والسلم الصلح وقیل بره تسالم
والانقیاد بالفارسیة المحاربة باکسی جنگ کردن وط وعوض مرکز الحرب بوطر
العداوة دشمنی کردن الالقا افکندن السلم صلح ترجمه معارضه کرده نشد آن
آیات هرگز مگر آنکه باز گردید از معارضه دشمن ترین دشمنان طرح صلح داند از نزد
بسوی آن حاصل آنکه ان آیات در فصاحت وبلاغت بمرتبه ایست که اگر دشمن ترین
دشمنان من خواستی که با آن معارضه کند هر چند سعی کردی نتوانستی وعاجز شدی گر
وا از معارضه کردن بر گشتی ورجوع نمودی وبا سر صلح آمدی وبلاغت واعجاز قرآن مسلم
داشتی نظم هر که با قرآن کرد اعدا اعراض بازگشت • انکه دشمن ترین بود سر بکشد بی سلم
اعراب ضمیر فاعل حوربت راجع است با آیات وقط ظرف زمانست متعلق بفعل
ای ما حوربت فی وقت من الاوقات او فی حال من الاحوال وعاد از افعال ناقصه است
بمعنی صار واعدی در محل رفع که اسمش وملقی السلم خبرش ویا جمله یعنی عاد ما اسم
وخبر مستثنی مفرغ است در محل نصب که حال باشد از ضمیر حوربت وتقدیری الا قد عاد
ودر مستثنی منه محذوف است وتقدیر کلام اینست که ما حوربت فی حال من الاحوال
الا فی حال اعدی الاعادی مستسلما ای الا فی حال عود العدو وابن حال مقدر نیست
مراد از آن سرعت اثر است یعنا آنکه کو ... محاربه وعدم معارضه بکند
ومن حرب متعلق است بعاد وتنوین عوض است از مضاف الیه ای من حربها او حربها
واعدی اسم تفضیل است مستعمل باضافت وبعد اوا مرفوع است که اسم عاد ناقصه باشد
یا فاعل اگر تامه باشد والیها متعلق است بعاد یا بملقی السلم وحین عاد تامه باشد
ملقی السلم حال باشد از اعدی الاعادی که فاعل عادست ای عاد فی حال القاء السلم
تخمیس قد فاز قارئها بالسؤل والادب وباتت حاسدها بالویل والکرب
ونشرها شاع فی الاعجام والعرب ما حوربت قط الا عاد من حرب

ردت

ردت بلاغتها دعوی معارضها رد الغیور ید الجانی عن الحرم
اللغة رده ای صرفه والبلاغة الفصاحة وبلغ الرجل بالضم ای صار بلیغا وهی
فی الکلام مطابقته لمقتضی الحال مع فصاحته ومقتضی الحال هو الاعتبار المناسب للمقام
عند صاحب الذوق السلیم والدعوی اسم من الادعاء والمعارضة المزاحمة والمقابلة
ویقال غار الرجل علی اهله یغار غیرة وغیرا وغارا فهو غیور وغیران ومغیار
ویجمع الاول علی غیر بالضم والسکون والثانی علی غیاری بالضم والثالث علی مغایر
وامرأة غیری ویجمع علی غیاری بفتح الفاء والید الجارحة اصلها یدی علی وزن فعل
بسکون العین وجنی علیه جنایة اذنب والحرم بضم الحا وفتح الراء جمع حرمة الرجال ای
امرأة وحرمة الرجل ای اهله وحرمه الرجل محرمه وامثاله والحرمة ما لا یحل انتهاکه بالفارسیة
البلاغة والبلاغة رسیدن الدعوی خصومت کردن المعارضه باکسی برابری کردن الغیرة
رشک کین شدن الجنایة گناه کردن الحرم محرم واهل الحرم جمع ترجمه رد کرد فصاحت وبلاغت
آیات قرآن دعوی معارضان آن همچنانکه مرد غیرتناک دست جنایت کننده را از
حرم خود حاصل آنکه اعجاز آیات قرآن چنانست که دعوی معارضان که میخواستند
که مثل آن بیاورند دفع کرده ودست رد بسینه ایشان باز نهاد همچو صاحب غیرتی که دست
از اهل وعیال ومحارم خود دور کند نظم از بلاغت جمله دعوی معارض دفع کرد
چون غیوری کو کند رد دست جانی از حرم اعراب بلاغتها فاعل ردت وضمیر راجع است
با آیات ودعوی مفعول منصوب تقدیرا منصوب که مفعول ردت ورد الغیور مصدر
مضاف بفاعل وید الجانی مفعول واو صفه موصوف محذوف است ای ردا مثل رد الغیور
ومی شاید که مفعول مطلق باشد ... که عمل کرده است ومصدر کاهی عمل کند که مفعول مطلق باشد
وعن الحرم متعلق بمصدر واین جمله مستانفه است لها معان کموج البحر فی مدد
وفوق جوهره فی الحسن والقیم یقال ماج البحر موجا اضطرب امواجه ویقال لکل
ارتفاع منه فی حال الاضطراب ایضا موجا والمدد الکثرة وکونه ان یکون من مد البحر وجزره ومد
ازدیاده فی وقت طغیانه وجزره انحساره وقوله فی مدد ای فی وقت مد تشبیه المعانی بموج البحر

فی الوقت ای من دخل فی المبالغه وکونه لکن یکون المراد من المدد العون و النصرة فان کل موج فی البحر یزید
موجا اخر والقرآن ایضا یشیر بعضه بعضا ویقوی بعضه بعضا والجوهر هو النفیس المعدنی وجوهر الحر النفیس
الثمین الذی یستخرج کاللؤلؤ والمرجان والقیم جمع القیمه اصلها الواو لغا مهما مقام عوض **بالفارسیه**
الموج اشوب دریا الامواج جمع المدد افزونی الامداد جمع الجوهر گوهر القیمه بها القیم جمع **ترجمه**
مر این آیات قرآن را معنیهاست مانند موج دریا در بسیاری افزونی و زیادی از جواهر دریا ست در زیبائی
و قیمت **حاصل** انکه معانی قرآن همچو دریای مواج است که موج بر موج می افزاید هر موج مدد موج دیگر میبشود
همچنین معانی قرآن بعض مدد بعض است و در ضمن هر معنی چندین حقایق و دقایق رموز و اسرار است و آن همچون
جواهریست که از بحر مواج قرآن بیرون می آید بلکه حسن و قیمت آن زیاده از جواهر بحرست **نظم**
معنی بسیار همچون موج دریا دارد آن بهترست اندر دریا جمله در حسن و قیم **اعراب** معانی اسمیست منقوص
و مسند بود رفع که مبتدا و لها متعلق بمحذوف در محل رفع که خبرش مقدم بود ای المعانی ثابته لها و مبتدا از نکره
کهسمر باشد است مستثنی حکم با صفه و کموج البحر صفه معانی و می شاید که کاف بمعنی مثل باشد ای معانی مثل
مثل از ان اسمست که متوغل در ابهام و با صفه معرفه معرفه نمی شود پس صفه نکره واقع شود و فی مدد متعلق است
بمعنی تشبیه چون زید کالاسد فی الشجاعه ای یشبه موج البحر فی المدد و فوق عطف بر موج البحر در محل
رفع است بر وصفیه ای معان کائنه فوق جوهره او معان زایده او فایقه علی جوهره و فی الحسن متعلق بمعنی فعلی که
از فوق مستفاد می شود ای تفوق علی جوهره فی الحسن یا انکه متعلق باشد بعامل ظرف و این جمله مستانفه است
فلا تعد ولا تحصی عجایبها ولا تسام علی الاکثار بالسام **اللغه**
العد یکون واحدا واحدا والاحصاء جمله جمله والعجب الامر الذی یعجب منه وکذا العجیب والاعجوبه و تعالی جمع
عجیب عجایب لتمیم و تبایع ولا تسام ولا تقاس روانست و معنیها واحد ای لا یقابل بالملال تعالی
قاس النعل بالنعل اذا ساواه وقاسه به قابل به و سام السلعه طلب شراها و سامه کلفه والسوم فی المبالغه
بعض التوض و قیل الاسام من قولهم شاه سایمه و هی التی ترکت لترعی براسها والاکثار من الشی جعله بالکثیر
السام مصدر سئم سامه و ساما مل ملاله والملال **بالفارسیه** العد والاحصاء شمردن العجب چیزی آمدن السوم
کماشتن و رنج رسانیدن و خریداری کردن الاکثار بسیاری کردانیدن السام سیر بر آمدن **ترجمه**
پس عدد و حصر نمی شود عجایب و غرایب آن آیات و منقضی نمی شود ملالت با وجود کثرت تکرار و اعادت
حاصل انکه غرایب و عجایب آیات قرآن زیاده از انست که بتوان شمرد و از انجمله یکی انست که از بسیار
خواندن و اعادت کردن ملالت نمی افزاید و از ان سیر نمی آید با وجود انکه لفظ مکرر و معاد جوهر آبدار
و در اشعار آمده است که اسیح من معاده **نظم** از عجایبهای قرآن کس نداند بر شمرد و رچه بسیاری بخوانی می نیابی زان ملال
اعراب فا فا فصیحه است یا از برای سببیت و تقدیر کلی تنازع دارند در عجایبها و بعضی بیان عملی سوال ما کی منه

وه قول اول اضمار متکلم مطابق اسم ظاهر تر قول بصریان بعد برین لا تعد هی ولا تحصی عجایبها و مذهب
کوفیان عکس انست بعد برین لا تعد عجایبها ولا تحصی هی و قول بصریان مختارست و همزه با علی در لا تسام
راجع با عجایب یا آیات و می شاید که صفه مخاطب باشد و علی الاکثار متعلق باو و علی بمعنی مع است و می شاید
که حال باشد از ضمیر لا تسام ای لا تسام هی او انت حال کونها مکثرا او حال کونک مکثرا و بالسام متعلق است باو
و با از برای سببیه است و این حسن مجموعی بیت ما قبل است مصراع اول در مقابله مصراع اول ازان بیت بجهت مقابل
متعلق است قرانست بحر و تشبیه معانی آن در کثرت بموج بحر و در نفاست بجواهر بحر و انفس ازان و هنا مله امواج
در کیفیت مساوی نیست همچنین معانی آیات و اسرار آن متفاوتست و مصراع اول از بیت ما قبل متعلق بتشبیه
در کمیات و مصراع دوم در کیفیت و بعد از کلام در بیت دوم است که لما معان کموج البحر فی مدد فقد معدود
ولا محصاه عجایبها و فوق جوهره فی الحسن والقیم معصر مسومه علی الاکثار بالسام **قرت بها عین قاریها فقلت له**
لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم **اللغه** یقال قرت عینه قرة و قرورا ای تورت و حصل له
و فرغ العین ای زاد نورها و رجل قریر العین ای مسرور مبتهج و یقال قرا بالهمز قراءه و قرئ بالالف قریا ای جمع
و منه قری ای اضافه و کل منها کورا را دتها والظفر الغلبه والفوز بالمقصود یقال ظفر بعدوه و ظفر و
ظفر علیه والحبل الرسن و یستعار للعهد و لکل ما یکون وصلا بین شیئین والمراد بحبل الله ما یحفظک و یرفعک
الله به الیه و هو القرآن واعتصم ای تمسک **الفارسیه** الفرح والسرور روشن شدن چشم القراءه خواندن الظفر
فیروزی یافتن الاعتصام چنگ در زدن **ترجمه** روشن با آیات قرآن چشم خواننده آن پس گفتم
مر او را که مر الله بدرستی که فیروزی یافتی بحبل الهی یعنی قرآن پس دست در آن زن و آن را محکم نگاه
دار تا ترا بساحل هدایت رساند **حاصل** انکه هر که قرآن خواند و بر ان مداومت نماید دیده دل او روشن
و بینا شود و بر جمیع مقاصد ظفر یابد و بتمام مرادات واصل شود **نظم** چشم خواننده با آن روشن شود
من گفتمش یافتی حبل متین محکم بگیر آن معتصم **اعراب** عین فاعل قرت و بها متعلق باو و با از
برای سببیه است و له متعلق بقلت و ضمیر راجع است بقاری و لام لقد لام موطئه قسم است ای والله لقد و حبل الله
متعلق بظفرت و این جمله دوم در محل نصب است که مقول قول ای ملتبسا بهذا القول قوله فاعتصم ما فصیحه است
یا انکه عطف است بر جمله قسم که انشائی است و نساید که عطف باشد بر جمله خبری یا عطف انشائی و طلبی بر خبر که
لازم نیاید و احتمال دارد که عطف باشد بر فعل محذوف بعد بر شرط جمله اعلم لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم و حلق
فاعتصم محذوف ای اعتصم به **ان تتلها خیفه من حر نار لظی اطفات حر لظی من وردها الشبم**
اللغه یقال تلاه تلاوه قراه و تلاه تلوا تبعه والکل هنا سهنا و خاف خوفا و خیفه و مخافه خشی والحر
ضد البرد واللظی علم للنار مشتق من اللظی بمعنی اللهب و قیل اسم لجهنم و قیل اسم للطبقه الثانیه منها فعل کالاکر
اضافه النار الی لظی و هو علم للنار کاضافه علم الفقه و علم الطب فی انها للبیان ای نار هو اللظی و قری الکر

فی السب منونا وعیر منون منا اعل کونه علا او اسم جنس دلعات الغار طعوا ای ما ت واطفا تها انا و
الورد بالکسر المورد والشیم بکسر البا البارد بالفارسی اللان خواندن الملوس اوی کردن الحوض الخیفه
ترسیدن الحرکرما اللفظ ذبانه امش ونام دوزخ لیب الالطفا فرد کسیس اس حراع الورد والمورد الشعور
الشیم سرد ترجمه اکر حوانی انزا از برس اسب دوزخ که ذبانه میزند بازنشانی حرارت اسرا از اشعو آن
که نهایت سرد ست حاصل انکه اکر خرا انرا از برس عذاب اسب دوزخ بر تو سرد کرد دازعدا بهام سوک
دل بر بعدل اشارتست بان الحدیث که دوزخ با مومن کوید رود از من بکذر که نور تو نار مرا فرو نشاند
نظم کو کوای ان زیر س انش دوزخ کنی • سرد بر جوده اسب دوزخ از از اب شیم اعراب
الا حرف شرطست وسلها محی و مست بان صمه مخاطب فاعلس وضمیر مفعول راجع لیست بالایات وخیفه
مفعول له ای لاجل الخیفه واو مصدر یست از برای نوع ومی شاید که حال باشد وح مصدر بمعنی اسم فاعل باشد
الکخانفا وبعضی کفته اند که تمیز ست ای من حیث الخیفه لا من حیث اداء الوظیفه ومن حر متعلق بسحید ولظی
نعد را مجرور ست باضافه واضافه نار بلظی چون لظی بمعنی لهبها شد اضافه بیانی باشد چون علم الفقه
وعلم الطب ای نار هو لظی واکر علم جنس باطبق دوم باشد اضافه بمعنی لام باشد ولظی منون و غیر منون
روایت بنا برانکه او اسم جنس است یا علم ومنون او برای تعظیم وتهویلست ای لظی لا یکتنه کنهه
وعرسعدو علت لا منصرفست للسب تانیث وعلمیت هم سبق والفا فی جزا شرطست وجمله دو محل جزم
مفعول یشان سلها تطفا وحر مفعول اوست ومن وردها متعلق است باو والسم صفت وردست وچون
ورد شیم یعنی مورد بارد محل انتفاع واستراحه وتطهیر وتطهرست وسبب حیوتست ایات قرانرا بان
تشبیه کرده بر سبیل استعاره تجرید که قران سبب حیوة ارواحست چنانکه در اب حیوة اشباحست
وانس سب داخلست ومقول لعول ازمسها سلم همچو تنسیر اعتصاصت کانها الحوض تبیض الوجوه
من العصاة وقد جاءوه کالحمم الفحم
اللام فی الحوض للعهد والمراد الحوض الکوثر والحمم الرماد والفحم
وکل ما احترق بالنار دو احدها حممه قال حست الحمم تحم بالضم اذا صارت حمه وهی هر جرح انطفی نارها وبقیة
مسوادها بالفارسی الحوض معروف یعنی حوض کوثر الا مضاص سفید شدن الوجه الوجوه جمع العصیان نافرمان
کسفر الحمه الکشت الحمم جمع ترجمه کو سا که ان ایات حوض کوثرست که سفید میسود روهای عاصیان بان
درحالتی که بیایند بان حوض همچو کشت دود روی ایشان سیاه باشد همچو انکشت حاصل انکه همچنانکه حوض کوثر دوزخیانرا
که سوخته باشند وهمچو انکشت سیاه کشته حون بان حوض غسل کنند واز اب ان بیاشامند روهای ایشان
سفید وروشن کردد همچنین قران نیز روهای عاصیانرا که بسبب کناه سیاه شده چون در ذلال جنانی
معانی قران غواصی کنند واز ان مشرب اعتراف نمایند دل ایشان نورانی وروشن کردد وبرتوی از ان
بر ظاهر افتد که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود نظم آب حوض انکه وارد روی جو افلاح سغیا

کرحه عاصی ویسه رو باشد او همچو حم اعراب الحوض خبر کانهاست وضمیر منفصل اسم و مذکر وما مضمر
سرد وروایتست باعتبار قران وایات اصلش انها کالحوض والوجوه فاعل تبیض ومن متعلق است باو
وبا از برای سببیتست ای بسببه وضمیر مجرور راجعست بالحوض وجمله فعل مستانفه است ومی شاید که
خبر بعد خبر باشد ومی شاید که حال باشد او حیثکان یا از احسن که فی المعنی مفعولست ای انها تشبه الحوض
او اشبهها بالحوض مبیضه به الوجوه وعامل در حال معنی تشبیه است در کاف ومن العصاه صفة الوجوه است
یا انکه حالست از ان ای الوجوه الکائنه منها او کاینه منها وقد جاءوه او حالست وجمله فعل در محل نصب که حال
باشد از العصاه ای حال کونهم جاؤه وکالحمم متعلقست بمحذوف در محل نصب که حال باشد از ضمیر فاعل در
جاءوه که راجع است بالعصاه ای کاینین کالحمم او مشابهین الحمم وبعد بر کلام است که انها دانه کالحوض مبیضه
به الوجوه الکائنه او کاینه من العصاه حاسن مشابهین بالحمم او کاینین کالحمم او مسودین فی القیام در الحوض از
برای معهود ذهنی است بقرینه مقام ودلالة سیاق وسیاق چنانکه کوئید اغلق الباب وخذ المتاع للداخل
فی الدار و کالصراط و کالمیزان عدلا والقسط من غیرها فی الناس لم یقم
الصراط الطریق وهو ایضا جسر علی متن جهنم والمیزان من الوزن اصله موزان بالواو والعدل والمعدله خلاف
الجور والقسط بالکسر العدل والنصیب المراد هنا العدل وبالفتح الجور وقسط علیه جار علیه واقسط الرجل
فهو مقسط قال الله تعالی ان الله یحب المقسطین والقیام ضد القعود وقام ثبت وقام بالامر کفاه بالفارسیه
الصراط راه المیزان ترازو العدل والمعدله راستی کردن القسط راستی ترجمه وکو سا که ان ایات همچو صراط
ومیزانست در راستی وعدالت پس راستی از غیران در میان مردم قایم نیست وثبات دوام ندارد حاصل
انکه ایات قران را تسبیه میکند بصراط مستقیم در راه راست انکه مقصد ومقصود میرساند واز حیات و
ومهالک نگاه میدارد ونیز تسبیه میکند بمیزان عدل وترازوی راست در انکه میزان راستی در امور نگاه میدارد
وهمچنانکه راه راست مشتمل در اخراج از موج ظلم میکرده پس ان ایات در راستی مشابه صراط ومیزانست
امام بر نه عدالت و راستی که ایات قران دارد بلند تر و بالاترست از راستی که در غیر انست وقسط کامل
وعدالت تام در ایات قرآن منحصر ست که قرآن تا قیام قیامت قایم وباقیست وامور مصالح معاد ومعاش
بان قایمست علی الدوام بخلاف سایر کتب وشرایع واین معنی ادعایی است نظم چون صراط اند وچون
میزان همی در راستی راستی از غیر قرآن کس ندید هیچ بشر وکلم اعراب وکالصراط عطفست بر کانها یا الحوض
ای انها کالحوض وکالصراط واو خبر مبتدا ای محذوفست ای وهی کالصراط ومعدله عدلا از نسب حمله ای مز
حیث العدله واستیفاء احکامها وقواعدها وله فالقسط فا فصیحیست یا از برای سببیت ومی شاید که او برای
مجرد عطف باشد واو مبتداست وجمله یعقل که معادله ست بمعنی لم یحر خبرش ای فالقسط غیر قایم وضمیر فاعل لم
راجعست بالقسط ومن غیرها متعلق بسلم یقم وضمیر راجعست بالایات وفی الناس نیز متعلقست باو ومی شاید که متعلق باشد
بالقسط ای القسط الکائن فی الناس وفی امورهم ه

لا تعجبن لحسود راح ينكرها تجاهلا وهو عين الحاذق الفهم اللغه

العجب انفعال النفس عند ادراك امر غريب خفی سببه وخرج عن نظایره والعجب مثله يقال عجبت من كذا وتعجبت واستعجبت بمعنی والحسد تمنی زوال نعمة المحسود اليك يقال حسد على الشی وحسده الشی والحسود صيغة المبالغة من الحسد وسماع الفد والعانه ايضا والغبط تمنی مثلها النعمه من غير تمنی زوالها عنه وراح بمعنی صار وتجاهل اری من نفسه الجهل وليس به وعين الشی نفسه وعين الحاذق معجمه تعاكيد والمبالغة ای هو الحاذق الفهم فی صناعة البلاغه ودقايقها ومعرفة خواص الكلام ومقتضی الحال والمقام وحذق فی صنعته حذقا وحذاقة كمل ومهر والفهم بالسكون العلم وبكسر الهاء صفة مشبهة منه ای صاحب مزيد الفهم لان الصفة المشبهة ابلغ من اسم الفاعل

بالفارسی الحسد بدخواستن راح گشتن التجاهل نادانی نمودن الحذق والحذاقه زيرک شدن در كار الفهم دانا

ترجمه البته عجب مدار از حسودی كه گشت منكر اين ابيات و تجاهل ميكند با وجود انكه نيک میداند و فهم ميكند

حاصل انكه منكر اثبات قرائن بعضی اشند كه انرا فهم وادراک ميكنند وحقيقت ان دانسته اند و نعت و صفت ان در كتب سماوی خوانده اند و بواسطه حسد كه برايشان غالب است منكر ان ميشوند و از ان اعراض ميكنند و تغافل و تجاهل می ورزند چون علماء يهود و غير هم قوله تعالی وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم

نظم كو حسود انكار ان كرد مدار از عجب كو تجاهل ميكند ورنه نكو كرد ست فهم

لا تعجبن نهی مخاطب است مؤكد بنون خفيفه و صفت مقدر ای علی شیء لحسود متعلقست باو وراح از افعال ناقصه است و ضمير مقدر اسمش راجع با حسود و جمله خبر كه بعد از وست در محل نصب كه خبر ش ای راح الحسود منكرا له و ضمير فاعل ينكر راجعست با حسود و ضمير مفعول راجع است با ابيات و راح با اسم و خبر در محل جر كه صفت حسود ای لحسود منكر لها و تجاهلا حالست از ضمير حسود و مصدر بمعنی اسم فاعل باشد ای متجاهلا يا انكه منصوبست بامفعول له ای من حيث التجاهل او لاجل التجاهل قوله وهو واو حاليه وجمله اسميه در محل نصب كه حال باشد از ضمير حسود در ينكر و عامل در حال راح است يا ينكر ای ينكرها حال كونه حاذقا و هو مبتداست و عين الحاذق خبر ش و عين مجمل اذ برای تاكيد ای هو الحاذق والفهم صفة الحاذق است و اضافه شبه است چون فرح و عطف كرده است ضمير متعدد كه راجع است با الحاذق داعلال او بواسطه اعتقاد بر موصوفست

قد تنكر العين ضوء الشمس من رمد وينكر الفم طعم الماء من سقم اللغه

قال دمعا الوجل بالكسر ومدا الفم ای هاجت عينه فهو رمد بالكسر وارمد والمراد من الانكار عدم الرضی به وعدم طيب نفسه به والفم اصله فوه بدليل جمعه على افواه الا انهم استعملوا اجتماع الهاءات عند الاضافة الی الضمير الغايب فی مثل فوهه فحذفوا الهاء وابدلوا منها الميم واصل الماء موه بالتحريك بدليل جمعه على امواه ومياه والسقم والسقم المرض كالحزن والحزن قال سقم بالكسر سقما فهو سقيم بالفارسية الضوء والضياء روشنايی الرمد درد چشم الفم دهان الادواء جمع

الطعم خوردن الماء اب المياه جمع السقم بيماری الاسقام جمع ترجمه عجب نيست اين حال كه گاه هست كه چشم انكار روشنايی افتاب ميكند بواسطه رمد و دهان انكار طعم اب ميكند بسبب مرض حاصل انكه انكار حسود مر ابداعات اين قرائن بواسطه علت حسد است كه چون درد در دل او غبار بغض حسد انگيخته نمی تواند ديد كه علت حسد در دل مغزله رمدست در ديده و الا ابداعات اين قرائن مانند انوار افتاب ظاهر و لايح است كه اظهر من الشمس است نظم هم كاهی از رمد منكر شود خورشيد را هم دهن منكر شود طعم خوش اب از سقم الاعراب قد حرف تحقيق و معنی در پيش او برای كمی است و العين فاعل تنكر و ضوء مفعولش و من رمد متعلقست باو يا بمحذوف در محل نصب كه حال باشد از العين ای رمدا و من سقم برقياس من رمد ای سقيما او حالست از الفم وان جمله عطفست بر جمله اولی و برای دفع تعجب و تسكين وحملا استثنافيست چون از اوصاف خود كه اعظم مواهب است فارغ شد شروع كرد در ستايش مجمع كه از نعم فارغ شده تا در انست و مجموع اين ابيات مستمر قوله يا خير من يمم العافون ساحته الی قوله واعظم الطرف

يا خير من يمم العافون ساحته سعيا وفوق متون الاينق الرسم اللغه

الخير ضد الشر فان اردت التفضيل قلت هو خير منه وهو خير الناس ومنهم خير الناس ولا تقول اخير ولا اخير ولا اسعی ولا احد ولا اوث لانه معنی افعل التفضيل وقد ثبت في النحو ويمم الان الماس بموته ای يقصدونه والعافی السايل وجمع العافون وساحة الدار حرمها وفضاؤها وجمع على ساح وسوح وساحات كبدنه وبدن والسعی العدو والمتن الظهر وصوف الارض ما صلب وارتفع ومتنا الظهر مكتنفا الصلب عن يمين وعن شمال من عصب ولحم والناقه وزنها فعلة بتحريك العين لانها جمعت على نوق كخشبة وخشب اما فعله بسكون العين فلا تجمع عليها وقد جمعت الناقة في القلة على انوق ثم استثقلوا الضمة على الواو فقدموها فقالوا اونق ثم عوضوا من الواو ياء فقالوا اينق بالياء قبل النون ثم جمعوها على اياتق والرسم بالضم جمع رسوم يقال ناقة رسوم وهی التي يوثر في الارض من شدة الوطء والرسم ضرب من السير للابل بالفارسية السمم قصد كردن العفو بزد كسی شدن ساحه ميان سرای السعی شتافتن المتن پشت المتون جمع الناقة شتر ماده النوق و الاينق جمع الرسوم شتر تيز رو الرسم جمع ترجمه ای بهترين كسی كه قصد كردند سايلان و محتاجان استانه او را در حالی كه ساعی و شتابنده اند و بر پشتهای شتران تيز رفتار حاصل انكه استانه درگاه تو محط رحال ست كه سايلان و مالكه سوار شده بر شتران تيز رفتار روی به سوی ان اورده اند و از ان انعام ميطلبند و خواستند كه از اطراف و جوانب متوجه ان ميشوند سوار و ساعی و بوسيله آن از احسان تو بهره مند ميشوند نظم ای ايكه مردم سوی درگاهش روند وافساير انوار هدايت و موقت ميكنند الاعراب يا حرف ندا و خير منادی مضاف و منصوب ماضيه وعايد يا ساده يا پيشت اشتران باد دم يا حرف ندا و خير منادی مضاف و منصوب و من موصوله و عايد در محل جر باضافه ای يا خير الميمم ساحته والعافون فاعل يمم و ساحته مفعولش و ضمير عايد بمن

وسعها حالیست از الفانون و مصدر و معنی اسم فاعل است ای ساعر علا و حلیم وفوق عظمت سعهای دکاسر
فوقنا او را اکبر و متون مجرور است باضافه فوق وکاس باضافه متون والرسم صفه کالبی

ومن هو آیة الکبری لمعتبر ومن هو النعمة العظمی لمغتنم — اللغه

الایة العلامة وصدق علی الدلیل وعلی الموف وکونه ان یکون جعل ایات باعتبار انها ای بالایات الکبریات وکبر بالضم
یکبر ای عظم فهو کبیر والکبری تانیث الاکبر وجمع الاکبر الاکابر والاکبرون ولا یقال کبر لان بنیة البنیة جعلت للصفة
خاصة کالاحمر وانت لا تصف باکبر کما تصف باحمر لا تقول هذا رجل اکبر حتی تصل بمن او تدخل علیه الالف واللام
والمراد من المعتبر المستدل علی الحق تعالی وعلی دینه الحق الممیز بین الحق والباطل ای لمن من شانه الاعتبار
ولمن من شانه الاغتنام فصیر عاما والنعم یطلق علی الانعام والنعمة ای ما انعم به علیک وکذا النعمی وعظم الشی عظما کبر
والعظمی تانیث الاعظم واغتنمه ای عده غنیمة بالفارسیة الکبری والعظمی بزرگ شدن الاعتبار عبرت گرفتن و باندیشه
از ایه معنوی فرا شدن النعمه نیکویی النعم جمع الاغتنام غنیمت شمردن **ترجمه** وای انکسی که او نشانی بزرگ هر کسی را
که استدلال کند بر توحید وای انکسی که او نعمتی بزرگست هر کسی را که غنیمت شمارد نعمت **حاصل** انکه انحضرت بزرگترین
ایات و نعمتهاست که حق تعالی ازلی فرمود است حتی الکسی که بدلائل عقل استدلال کند بر وحدانیت حق تعالی
یا کسی که طالب نعم الهی باشد و از اعمی شماره یا انحضرت اینی بزرگ و دلیل معتبر است هر کسی را که نظر اعتبار
در اثار وانوار او نظر کند و نعمت وجود او را غنیمت شمارد و متابعت سنت او کند **نظم**
انکه باشد نعمت کبری کمال حضرت * وانکه باشد نعمت عظمی کمال مغتنم **اعراب** ومن عطف بر منادی ای یا من
ومن موصولست وجمله اسم صله وعاید ضمیر وموصول با صله منادی است و موصول است واجم نامی که احمرشد
الکبری صفه الایه وادا اسم مفعول است مستعمل بالف ولام ومحل کرایی است در حضر مصدر که واج تا اید ولمعتبر متعلق است
ناحالست احتراز به والکبری ای الایه الکبری الحاصلة للمعتبر احتمال کونها حاصلا لمعتبر یا متعلقا بالکبری و مصراع
ثانی بر قیاس مصراع اول است در اعراب والمعنی بحسب معنی در سیاق نعت است مع وجود من یاءی لیس الا مدلکها المعتبر الاعوه
ومن لیس له النعمه الکون المغتنم الاعوه وحصر در این دو مصراع باعتبار بعض محکوم به ومحکوم علیه است و بر شاهد که ایراد
کم باشد چون علمیه بر تا قدمت و اختیار ای کل نفس **سریت من حرم لیلا الی حرم**
کما سری البدر فی داج من الظلم — اللغه سری باللیل سری و مسری اذا سار لیلا وهذا کقولهم
سقاه و اسقاه و اراد بالحرم الاول مسجد مکه وبالحرم الثانی المواضع المحترمة اذ لیس الثبت المقدس حرم والدجی
الظلمه یقال دجا اللیل یدجو دجوا اذا ارکد ظلامه **بالفارسیه** السری شب رفتن الحرم گرد اگرد مکه البدر ماه شب چهارده
الدد و دعج الدجی تاریک شدن شب **ترجمه** سیر کردی ای رفتی در شبی از حرمی بحرمی همچو سیر کردن ماه شب چهارده
در شب تاریک **حاصل** انکه مسلوم بوده انکسی که رفتی در شب معراج از حرم مکه به مسجد بیت المقدس از دستور همچنانکه
ماه در شب سیر کند ... سیر او و سیر ماه ... سیر ست ... خدا کار ... ماه

ده سی است اشارت است بانکه در شب معراج از پرتو نور تجلی همه عالم روشن شده چنانکه از نور ماه شب تاریک
روشن میشود **نظم** در شبی ازمکه رفتی تا بافضای شریف * همچو ماه چهارده کرده روان اندر ظلم **اعراب**
سریت فعل و فاعل من حرم والی حرم هر دو متعلق است بسریت ولیلا ظرف اوست و سکر او منصوب است یا مفعول له
داو منصول فیه است و ما در کما مصدریه است و کاف بمعنی مثل است و او صفه موصوف محذوف است ای سری مثل
سری البدر والبدر فاعل سری است و ما مصدری با مابعد خود در تقدیر مصدر است که مجرور بکاف است ای کسری
البدر و داج متعلق است بسری و او اسم منقوص است در تقدیر جر و صفه موصوف محذوف است ای فی لیل داج
ومن الظلم من حرف است وصفه داج است ای کاین من جمله الظلم و مومن در جمع از برای تعظیم است واین جمله
جواب نعاست در حسب سابق و مقصود بالذات است **وبت ترقی الی ان نلت منزلة**
من قاب قوسین لم تدرک ولم ترم — اللغه قال بات یفعل کذا اذا فعل لیلا کما یقال ظل یفعل کذا
اذا فعله نهارا و بمعنی صار عند البعض ورقی رقیا ای صعد و نال خیرا اصاب و ناله ینال نیلا وجان
وناله نولا اعطاه و قوله نلت ان کان من الاول فهو مبنی للفاعل وان کان من الثانی فهو مبنی للمفعول
والمنزلة المرتبه والقاب والقیب القاد والقید القدر والمقدار وقاب قوسین عبارة عن غایة القرب
مع رعایة الادب وموضع البا حکایه عن قوله تع وکان قاب قوسین والقوس احد القسی واصل قسی
قووس علی وزن فعول ... الام الفعل فصار قسو علی وزن فلوع ثم قلبوا الواو یاء فصار قسوی فاعل
اعلال مسلمی فصار قسی ثم کسروا القاف للاتباع فصار قسی علی وزن فلیع ورمت الشی اروم روما اذا
طلبته **بالفارسیه** التعویه شب کذاشتن الطلول روز کذاشتن الرقی بالا بر شدن النیل یافتن و رسیدن
النزول فرود امدن قاب قوسین مقدار کمان الادراک دریافتن الروم والمرام جستن **ترجمه**
وکشتی تو بر اسمان مراتب کمال تا جوی که یافتی مرتبه که مقدار دو کمان بود از غایت قرب و هیچکس ان مرتبه
در نمی یابد و هیچ طلب ان مرتبه هیچکس نمی کند **حاصل** انکه در شب معراج مرتبه رسیدی از قرب و منزلت و کرامت
که هیچکس از سرکرده نیافت و نیابد و مراد از قاب قوسین قرب منزلت است نه قرب مسافت **نظم**
می شدی بالا و کردی قاب قوسینت مقام * وان ندیدست و نه بیند هیچکس در هیچ دم **اعراب**
وبت عطف است بر سریت و بات از افعال ناقصه است و ضمیر متصل اسمش و جمله فعلیه خبرش ای بت
راقیا و ظلت ... ست اصلش ظللت است بکسر لام را حذف کردند چون مست که اصلش مسست بود
بکسر سین ... اول را حذف کردند بعد از نقل حرکت ما قبل قوله الی ان نلت متعلق است بترقی وان مصدریه
با مابعد خود در تقدیر مصدر است مجرور بالی ای الی نیلک و منزله منقول است و ضمیر متصل فاعلش و نلت صیغه
معروفست از نیل یا صیغه مجهول است از نول ومن قاب قوسین بیانست یا ابتدائی ای المنزله التی هی کمال القرب
او منزله من کمال القرب و قاب بمعنی ما محکمت از مکان قاب قوسین او ادنی و ضمیر فاعل لم تدرک راجع است بمنزله

وان حال جمله منزله است ای منزله غیر مدرکه ولم ترم عطف است بر لم تدرک ای و غیر مرومه و می شاید که حال باشد از فاعل نلت ای نلت غیر مدرک و لا مروم یعنی فی حال لم تدرک انت ولم تطلب اللحاق بک کالک سالک

وقدمتک جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم ر اللغه

قدم لازم و متعد واللازم بمعنی تقدم یقال اقدم وقدمه ای جعله مقدما والخدم بولده یقال خادم واحدها ای خدم والخدم بالتحریک الخادم غلاما کان او جاریة **بالفارسیه** التقدیم والتقدمه در پیش کردن و در پیش شدن خدم و اجم الخدمه خدمت کردن **ترجمه** و مقدم داشتند ترا همه پیغمبران و رسولان بان بقعه بیت المقدس یا بسبب ان منزلت و قرب همچو تقدیم مخدوم بر خادم **حاصل** انکه در شب معراج انبیاء و رسل چون علو قدر و کمال قرب و منزلت تو دیدند ترا برخود مقدم داشتند و پیشوای خود گردانیدند در قرب و منزلت که ترا بود چنانکه خادمان مخدومان را بر خود مقدم دارند **نظم** انبیا و رسلیت پیشوا می ساختند همچو مخدومی که گردد پیشوا بر سر خدم **اعراب** وقدمتک عطف است بر ربت یا بر سریت و می شاید که واو حالیه باشد و جمله حالیه باشد از منزله سعد بر قد ای بعد منزلة خالک کونک مقدما بها او فیها و ضمیر فاعل قدمتک و ضمیر متصل مفعول بشر و تاخیر فاعل بواسطه اتصال ضمیر مفعول است و تا مستعمل بو شرط الکتفا یا بعد فاعل است او مضاف الیه چون ستقطت بعض اناملة یا یا عتبار معنی جمعت در جمیع یا باعتبار معطوف تولهما یا از برای ظرفیة است چون صلیت بالمسجد ای فیه و ضمیر راجع است یا حرم یعنی بیت المقدس یا عتبار بقعه یا از برای سببیت و ضمیر راجع بر منزله ای قدمتک الانبیاء علی انفسهم بسبب نیل تلک المنزلة والرسل بتعطف بر جمیع و عطف بر الانبیا و مرد و روایتیست و تقدیم منصوب است مصدر داو مصدر نوعیست مضاف بفاعل و مفعول محذوف است ای تقدیم المخدوم نفسه علیهم و می شاید که تقدیم بمعنی التقدم باشد و محتاج نباشد مفعول و علی خدم متعلقست بتقدیم و سوی د مخدوم و خدم از برای تخصیص و تعمیم در مرتبه مخدوم است و موجود در مرتبه خادم

وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیه صاحب العلم ر اللغه

یقال اخترق الطریق ای المحرا ای قطعه والطباق جمع طبق کجبل و جبال او جمع طبقة کرحبة و رحاب او مصدر طابق ای المتطابقات و هو ماخوذ من قوله تعالی خلق سبع سموات طباقا والمراد ان بعضها فوق بعض والموکب الکوکبة جماعة من الفرسان او من الرکب والمراد هنا جماعة من الملائکة وارواح الانبیاء وان کانوا شایعوه والعلم الرایة والمراد من صاحب العلم هنا مقدم القوم وکبیرهم والذی یدور علیه رحی القوم لقوله علیه السلم آدم ومن دونه تحت لوائی و هو اشارة الی تقدمه علیهم لانه کان اما مهم و یطلق ایضا علی الجبل العالی ای صاحب الرتبة العالیة التی هی اعلی المراتب و صاحب التقدم علی الکل **بالفارسیه** الاختراق بریدن الطبق ته الطباق جمع السبع الطباق هفت طبق آسمان الموکب گروهی سواران المواکب جمع العلم رایت الاعلام جمع **ترجمه** و تو می بریدی هفت طبقه آسمانرا با ایشان در میان لشکری که تو در ان صاحب علم بودی **حاصل** انکه در شب معراج هفت آسمان را

کرطعه

نطفه وطبقه است قطع کردی و سیر ادواج انبیا و رسل که همی در میان لشکر ملائکه و انبیا و رسل امیر و صاحب علم بود که همه در تحت لوای دولت تو بودند **نظم** ز آسمانها بر گذشتی با جمیع انبیاء در گروهی که در ایشان بوده صاحب علم **اعراب** وانت واو حالیست و جمله اسمیه در محل نصب که حال باشد از فاعل قدمتک یا از ضمیر مفعول ای قدمتک الانبیاء حال کونهم مخترقا بهم او حال کونک مخترقا بهم وانت مبتداست و جمله فعلیه که بعد از وی است خبر ای وانت مخترق بهم و تخترق از برای حکایت حال ماضیست والسبع مفعول و الطباق صفت السبع و بهم حال از ضمیر تخترق ای حال کونک مصاحبا بهم و ضمیر راجعست با انبیا و رسل چه معهود در سیر آسمانی بعضی از ایشان بر که نیست و شاید که انبیا و رسل از بیت المقدس مشایعه او با آسمانها رفته باشند و بر این تقدیر با از برای مصاحبت باشد ای مصاحبا بهم و فی موکب نیز حالست از ضمیر تخترق ای حال کونک کاینا فیهم و می شاید که بدل باشد از بهم و کنت از افعال ناقصه است و ضمیر متصل اسم وی و فیه متعلق بان و ضمیر راجع است با موکب و صاحب العلم خبر وی و این جمله در محل جر که صفت موکب ای فی موکب کائن انت فیه **حتی اذا لم تدع شاوا لمستبق**

من الدنو ولا مرقی لمستنم ر اللغه

لم تدع ای لم تترک والشاو الغایه والامد یقال بعید الشاو ای بعید الهمه و عدا شاوا ای طلقا واستبقوا ای تسابقوا واستبقا فی العدو ای تسابقا و دنوت منه دنوا ای قربت منه والمراد من الدنو قرب المنزله الی جناب الحق او الدنو من العرش او من جبریل کان الدنو الذی فی سورة النجم منه و من جبریل علیهما السلم والمرقی اسم المکان من الرقی و هو الصعود والارتقا مثله واستنم الرجل ای تسنم علاه و مستنم من استنم بمعنی تسنم ای تعالی والمراد من المستبق المستنم جبریل علیه السلم لاستباقه من حیث انه دلیله فی سفره و علو منزلته و ارتفاعه و هو قال و ما منا الا له مقام معلوم و قال لو دنوت انملة لاحترقت و کونه المراد منها النبوس القدسیه **بالفارسیه** الشاو غایت و نهایت الاستباق بر یکدیگر پیشی گرفتن الدنو نزدیک شدن الاستنام بالا بر شدن **ترجمه** تا جایی که نگذاشتی از منازل قرب هیچ محل بلند شدن از برای سابق و هیچ محال ترقی از برای بالا بر آینده که تو از آن در نگذشتی **حاصل** انکه در شب معراج از آسمانها گذشتی تا بجایی رسیدی که هیچکس از سابقان و مقربان حضرت مجال ادراک ان نبود و مراد از مستبق و مستنم جبرئیل است یا معنی که در پیش مرتبه که دلیل راه و سالار امین بود علی علیه در آخر حال بایستاد در مقام خود و گفت لو دنوت انمله لاحترقت **نظم** رفتی از قرب بجایی که نگذاشتی هیچکس جای بالاتر نمودی دیگری را در قدم **اعراب** حتی از برای غایت و متعلق است بکلمه در معنی ماقبل و اذا از برای محض ظرفیست ای تحترق الی هذا الوقت الی هذا الغایه و می شاید که حرف ابتدا باشد و جوابش محذوف باشد ای کان ما کان مما لا یکتنه کنهه ما انکه جوابش خفضت باشد در بیت ما بعد و شاوا مفعول لم تدع و ضمیر مستتر فاعلش و لمستبق متعلقست با دو من الدنو نیز متعلق است یا بمحذوف در محل نصب که صفت شاوا ای شاوا حاصلا من الدنو و لا برای لا زاید است بتوسط عطف در حرف نفی مقصود است و بعد بر نصب عطف بر شاوا ای ولم تدع مرقی و لمستنم متعلق بمحذوف بست **خفضت** کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم انت الذی منه اهل الغی فی خرق

لما علوت عن الادراك بالحدق حتى اذا لم تدع شاوا للمستبق من الدنو ولا مرقى لمستنم

خفضت كل مقام بالاضافة اذ نوديت بالرفع مثل المفرد العلم — اللغة

يقال خفض من العلو الى السفل اى حطه والخفض فى النحو الجر ان يجر كل من يرقى قبله او بعده وسعداه وكلفني
والمقام بفتح الميم موضع القيام وبالضم موضع الاقامة والمراد من المقام هنا غاية سير الكامل والكل سالك الى
مقام معلوم ينتهى اليه وليس له ان يتعداه ويكون ذلك ان يكون على حذف المضاف اى كل صاحب مقام وخفض
المقام يستلزم خفض صاحب المقام وبالعكس واضيف السير الى التى نسبته اليه وقوله بالاضافة اى بالنسبة الى
مقامك لان مقامات الكل مخصوصة دنازله مطلقا والنداء طلب الاقبال يقال ناداه نداء اى صاح به وتنادوا
اى نادى بعضهم بعضا والرفع ضد الوضع والعلم العلامة والمراد بالمفرد المفرد بالفضائل والكمالات وبالعلم
العالم المشهور العالى القدر يعنى طلب اليه اقبالك كما يطلب فلان من الناس مثل هذا الرجل بالتعظيم والاكرام
المعنى خفضت كل مقام بالاضافة الى مقامك وان كان ذلك المقام عاليا فى نفسه وذلك لانك نوديت
برفع المنزلة اى قيل لك انك رفيع المنزلة مثل من تفرد فى الكمالات وصار علما فهو مشارا اليه بالبنان
بالفارسية الخفض فرود داشتن او از الاضافة حرف كسى بازخواندن المناداة والنداء كسى را خواندن
الرفع برداشتن الافراد تنها كردانيدن جدا كردن العلم نام ونشان الاعلام جمع ترجمه
پست كردانيدى هر مقامى را از مقامات مقربان بنسبت با مقام خويش در زمانى كه ندا كرده شدى
برفع منزلت مثل يكانه مشهور را مقامات ومراتب عاليه دعوت كنند ترا رفع درجات وترقى باعلى
مدارج كار دعوت كردند نظم پست كردى عشق قريب هر مقام ديگر چون ندا كردند بالا وادنان كيش علم
الاعراب خفضت جواب اذا سبع بيت ماقبل با انك مدلت انك لم تدع يا انك استينافست از براى
تاكيد كمال ترقى او كه در بيت سابق مذكورست وكل مقام مفعول اوست وبالاضافة متعلق بادى واذ ظرف
اوست اى خفضت فى هذا الوقت واو مضاف است بجمله وجمله در محل جرست باضافة اى وقت ندايه
وبالرفع متعلق ست بنوديت ومحل نصب حال باشد از ضمير نوديت اى ملتبسا بالرفع اى رفع المقام
او برفع الله اياك ومثل المفرد منصوب بحذف صفت مصدر محذوف مضاف اى نوديت نداء مثل
نداء المفرد العلم ومى شايد كه حال باشد از ضمير نوديت ومعنى ماثلا اى حال كونك مماثلا تخميس
اقصيت كل جحود فى الهوان بنسبه لما رايك جود كل افضال عنك اخذ وجئت منها عن سوال اجد

كيما تفوز بوصل اى مستتر عن العيون وسر اى مكتتم — اللغة

الفوز النجاة والظفر بالخير والوصل ضد الهجران والستر بالفتح مصدر سترت الشىء استره اذا غطيته
فاستتر هو وتستر اى تغطى والعيون اما بمعنى الاعيان اى الاخيار او جمع العين وهى حاسة البصر
والسر ما يكتم اى الامر المستور والجمع الاسرار والسريرة مثله والجمع السرائر وكتمت الشىء اى سترته

بالفار

جمال محبوب حقيقى

بالفارسيه كيما تا كه الفوز والمفاز فيروزى يافتن الوصل پيوستن ترجمه تا كه فيروزى يابى بوصال
كه در غايت پوشيدگيست از چشم خلق وسرى كه بغايت نهفته است حاصل آنكه خفض ورفع وندا كه در ما قبل
مذكور شد نتيجه ان بود كه فايز كردى بوصال جمال حضرت محبوب حقيقى كه در غايت پوشيدگى است از نظر خلايق
ومحرم اسرار الوهيت شوى كه هيچكس بر ان مطلع نشده وكسى بان نرسيده يعنى حكمت معراج است كه
دولت وصال حضرت ذو الجلال يابى وسرى كه از جميع خلايق پنهان بود با تو در ميان نهند نظم
با مقام وصل جانان يافتى از چشم خلق • سرهاى پنهانى واسرار قديم الاعراب كى للتعليل حرف نصب
يا نوديت والمه عليل مجرد فى ليت اى كان ما كان كيما تفوز واو از حروف ناصبه است دلالت ميكند
بر سببيت كونه ما قبل او سبب ما بعد [illegible] وما زايده است وتفوز منصوب است وابا ان مقدر اى كان تفوز
وبوصل متعلق است [illegible] ومستتر صفت وصل اى بوصال كامل فى الاستتار
عن العيون متعلق است بمستتر [illegible] بوصل واى مكتتم صفت سر اى سر كامل فى الاكتتام لا ينكشف
لاحد غيرك ولا يحيط به علما الا انت تخميس ولمثله المسند ما جاء فى الخبر من حسن رفع وتفضيل على البشر
ونلت فى المنتهى حظا من الظفر كيما تفوز بوصل اى مستتر عن العيون وسر اى مكتتم

فحزت كل فخار غير مشترك وجزت كل مقام غير مزدحم — اللغة

يقال حاز حوزا وحيازة اى جمعه وكل من ضم الى نفسه شيئا فقد حازه والفخر ما يفتخر به من الفضائل
والكمالات وبمعنى المفاخرة او الفخر وجاز الموضع يجوز جوازا سلكه وسار فيه وجازه اى تعداه وازدحم
القوم على كذا تزاحموا عليه وزاحمه وزحمته والزحمة الزحام المعنى جمعت ليلة المعراج
كل فخر لم يمكن يصل الا لك وعبرت كل مقام من المقامات حال كونك فردا وحيدا من غير مزاحم يزاحمك
اذ لا يصلح لتلك المقامات غيرك بالفارسيه الحيازة جمع كردن الفخر والفخار نازش كردن الاشتراك
شريك شدن الجواز گذشتن الازدحام انبوهى كردن ترجمه پس جمع كردى در شب معراج انچه بان
مفاخرت كنند از فضايل وكمالات بى شركت غير وبر گذشتى وگذار كردى بر جميع مقامات بى مزاحمت اغيار
حاصل انكه مجموع فضايل وكمالات ترا حاصل شد وبر جميع مقامات ومراتب عبور كردى وازان در كه شب
ودر مرتبه خاص بود هيچكس با تو شريك نيست نظم جمع كردى هر كمال كان نبود اش مشترك
بگذشتى از مقامى كان نبود مزدحم الاعراب فحزت عطف است بر خفضت با سببيه وجزت عطف بر فحزت فاعل
كل فخار مفعول وغير مشترك صفت است از فاعل يا از مفعول اى حال كونك غير مشترك او حال كونه
غير مشترك فيه با انكه صفت كل است [illegible] ونصب وجر هر دو روا است ومعراج ثالث
[illegible] معراج اوست در اوج تخميس حويت بالوصل [illegible]
ونلت بالقرب [illegible] من الملك وفى السرى نلت عنادا بالفلك فحزت كل فخار غير مشترك

وجل مقداراً ما وليت من رتب وعز إدراكاً ما أوليت من نعم

اللغة يقال جل فلان يجل بالكسر جلالاً فهو جليل اي عظم قدره وقدر الشي ومقداره مبلغه وولاه العمل تولاه وجعله واليا عليه والرتبة والمرتبة المنزلة ويجمع على الرتب والمراتب وعز الشي يعز عزاً فهو عزيز اذا قل لا يكاد يوجد وعز غلب وعز الشي تمنع وعسر حصوله والادراك اللحوق واوليت من الايلاء وهو الاعطاء والنعم ما انعم به عليك ويجمع على النعم المعنى وعظم ادراك ما جعلت واليا عليه من المراتب العلية وصعب الوصول الى نيل ما اعطيته من النعم العظام **بالفارسية** الجلال والجلالة بزرگوار شدن العدد والمقدار اندازه الرتبة پايه الوسع العز والعزة ارجمند شدن الايلاء دادن **ترجمه** و بزرگست اندازه انچه حاکم گردانيده ترا بران از مرتبهاى بلند و دشوارست و عزيزست دريافتن انچه داده اند ترا از نعمتها که بنزدیک **حاصل** انکه مرتبه و منزلت تو وراى مراتب انبيا و رسل است و جلال قدر تو از همه زيادتست و نعم نامتناهى الهى در حق تو بيش از انست که ادراک ان توان کرد و توان دانست **نظم** بس بزرگست انچه دادندت ز فضل و مرتبه بس عزيزست انچه بخشيدت خداوند از نعم **اعراب** وجل عطفست بر قمت و مى شايد که واو حال باشد و جمله فعليه حال باشد مقداراً تميز ای جل مقدار جليلا مقدار ما وجدت کل مقام عزيزاً ادراکه و مقدار فاعل جل است و ما وليت ما موصوله است يا موصوفه است و جمله فعليه صله او و عايد ضمير محذوفست اى ما وليته و موصول با صله يا موصوف با صفه در محل جر است باضافه اى مقدار الذى وليته او مقدار شى وليته يعنى مقدار مولاک و من رتب بيان ماست اى المولى الذى هو المرتب و مصراع ثانى بر قياس مصراع اولست در اعراب **تخميس**

يا من حوى دفعة من كامل النسب وعزة حسبها ملكت من حسب عز الذي قد عمي دعوا لم

وجل مقداراً ما وليت من رتب

بشرى

بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا من العناية ركناً غير منهدم

اللغة البشرى اسم من البشارة والمراد به الخبر السار المغير للبشرة اى الهيئة الحاصلة به والبشارة المطلقة لا تكون الا بالخير وانما يكون بالشر اذا كانت مقيدة كقوله تعالى فبشرهم بعذاب اليم والمعشر الجماعة ويقال عنى به عناية واما به معنى علا مفعول وعنيت بحاجتك يعنى تيمار داشته شدم بحاجت تو ومن هذا الشعر بحاجتى والمراد من العناية مزيد الاعتناء بمصالحهم وارادته مزيد الخير والكرامة من مبدأ المبادى فيهم الوجود ولواحقه وهى العناية الاولى الازلية التى تورث السعادة الابدية وركن الشي ما يعتمد عليه ذلك الشي او جانبه الاقوى وهدمت الشي هدماً خربته فانهدم وتهدم قوله غير منهدم اى غير مجوف انهد اهداً او غير متغير اى غير منسوخ فان هذه الشريعة باقية الى يوم القيامة **بالفارسية** البشرى مژده المعشر گروه المعاشر جمع العناية خواستن و تيمار داشتن الركن گوشه الاركان جمع الانهدام ويران شدن **ترجمه** بشارت مارا اى اهل اسلام که بدرستى که مارا از عناية الهى رکنى است که خراب و ويران نمى شود يعنى منسوخ نمى گردد **حاصل** انکه عناية حضرة الهى در حق اهل اسلام بسيارست و اعظم ارکان عناية دين اسلام و شريعت محمديست که هرگز منسوخ نخواهد شد و تا قيام باقى خواهد بود **نظم** مژده کاند بالا مارا اى مسلمانان که هست از عنايت سخت رکنى کان نبود ويران مدام **اعراب** بشرى اسم مقصورست در تقدير رفع که مبتدا و لنا جار و مجرور متعلق بمحذوف در محل رفع که خبرش اى ثابت لنا و مبتداء نکره تخصيص يافته است بانکه در معنى فاعلست چه تقدير ذا ناب اى جاء لعدد ذا ناب الا شر تقديم كلام اينست که ما بشر الا لنا يا انکه تخصيص يافته است بصفة محذوف اى بشرى عظيمة لنا يا بدعا

حو سلام عليك يا انك بر قول سيبويه رفته است ازان كه نكره صرف مبتدا واقع
جون امتٌ في الحجر لا فيك ومى شايد كه خبر مبتداء محذوف باشد اى هى بشرى
وضمير راجع باشد با آيات مذكوره ولنا صفة بشرى باشد يا انكه مبتدا باشد
وخبرش محذوف ولنا صفة باشد اى بشرى لنا حاصل يا انكه فاعل فعل مذكور
باشد ولنا متعلق بفعل باشد اى حصل لنا بشرى ومى شايد كه منادى باشد
وحرف ندا محذوف باشد كما في قوله تع يا بشرى هذا غلام اى يا بشرى تعالى
فهذا اوانك ولنا صفة بشرى باشد يا خبر كان محذوف اى كونى لنا
او يكون لنا ومعشر الاسلام منصوبست بانكه منادى مضافست وحرف ندا محذوف
يا انكه نصب على الاختصاص است چنانكه در حديث كه نحن معاشر الانبياء اى الخ
اى اخص او اعنى معشر الاسلام وركنا اسم ان ولنا متعلق است بمحذوف در محل رفع كه
خبر ان مقدم بر اسم بجهة افادهٔ تخصيص اى ثابت لنا ومختص بنا ودر تقديم اشاره
است بنسخ ديگر شرايع واو ظرف مستقر ست وعمل كرده است در ضمير مقدر كه راجع است
با ركنا وغير منهدم صفة ركنا وضمير فاعل در منهدم راجع است با موصوف ومن العناية
متعلق است بمحذوف در محل نصب كه حال باشد از ضمير ظرف كه راجع است با ركنا
ودر اصل صفة ركنا بوده است اى ركنا كاينا من العناية وبواسطهٔ تقديم حال گشته است
قوله ان لنا الخ استينافست چون ان ذاكرا لنجاح في التبكير **مخمس**

انت الذى للهدى والرشد أمّلنا ، وبالغنى وبنصر منه جمّلنا ،
وبالعناية والتوفيق اكملنا ، بشرى لنا معشر الاسلام ان لنا ،

لما دعى الله داعينا لطاعته باكرم الرسل كنا اكرم الامم

اللغة يقال دعاه يدعوه اى سماه ودعاه اى طلبه فالدعاء الاول من الاول
والثانى من الثانى والداعى الاول هو الله تع والثانى هو نبينا عليه السلام

وطاع

وطاع يطوع اذا انقاد والاكرم اسم التفضيل من الكرم نقيض اللوم والامة الجماعة
وهو في اللفظ واحد وفي المعنى جمع وكل جنس من الحيوان امة وفي الحديث
لولا ان الكلاب امة من الامم لامرت بقتلها **المعنى** لما سماه رسولنا باكرم الرسل
نكون نحن اكرم الامم اذ شرف الامم من حيث هى امم بشرف انبيائهم **بالفارسية**
لما اى لما كه الطاعة فرمان بردارى الطاعات جمع الامة گروه الامم جمع **ترجمه**
چون نام نهاد حق تعالى خواننده ما را بفرمان بردارى او بگرامى ترين پيغمبران با شيم ما نيز
گرامى ترين امتان **حاصل** آنكه ما بهترين امتان گذشته ايم چه پيغمبر ما بهترين پيغمبران است
وقدر ومنزلت هر امتى بحسب قدر ومرتبه ان پيغمبر است **الاعراب** لما ظرف است متضمن معنى
شرط در ماضى وحرف نفى است در مستقبل وبعضى از اهل عربيت گويند لما در ان كل موضع كه در ان كلمه لما عليها
حافظ وداعينا مفعول دعى است واو اسم منقوص است رفع وجر تقديرى است ونصب
لفظى است اصلش داعيا بتحريك يا وسكونش بجهة ضرورت شعر است چنانكه در
اعط القوس باريها وداعينا مضافست بمفعول اى نبينا داعيا لنا ولطاعته
متعلقست بدعى اى لاجل طاعته وباكرم الرسل متعلق است بدعى اى باكرم
الرسل على الله والاكرم الامم خبر كان است وضمير متصل اسمش ولهى جمله جواب لما
ولما متعلقست بجواب اى كنا في هذا الحين وليس بيت تاكيد بيت ما قبل الخ
مخمس اسل البلاغة حازت في براعته ، وكل سهم ترامى من تجاعته ،
وكلنا قد طمعنا في شفاعته ، لما دعى الله داعينا لطاعته ،
چون از قصهٔ معراج فارغ شد شروع كرد در بيان جهاد وغزا ووصف غزاة
وعداة در مجموع بيت وهو بيت است من قوله راعت قلوب العدى الخ قوله احد مبيح
راعت قلوب العدى انباء بعثته كنبأة اجفلت غفلا من الغنم
اللغة يقال راعه اعجبه وراعه خوفه من الروع الفزع والعدى الاعداء

وهو جمع لا نظير له يقال قوم عدى وعُدى بالكسر والضم مثل سِوى وسُوى فان ادخلت الهاء قلت عداة بالضم والنبأ الخبر الذى له شان اى نوفايدة عظيمة يحصل به علم او غلبة ظن وحقه ان يتعرى عن الكذب وجمعه انباء كجمل واجمال كذا قال الراغب وبعثه ارسله والبعثة غلبت فى الاستعمال فى النبوة والرسالة والنبأة الصوت الخفى واجفل القوم اى هربوا مسرعين واجفلت الريح بالتراب اى اذ هبته وطيرته من جفل جفلا نا وهو نوع من العدو فعدى بالهمزة والغفل جمع الاغفال وهو المتروك بلا علامة ورجل اغفل اى بليد غافل لا يحس بالامارات الواضحة والاشارات اللائحة والغنم اسم الجنس يقع على الذكور وعلى الاناث وعليهما جميعا **بالفارسية** الروع ترسانيدن النبأ خبر الانباء جمع البعثة برانگيختن النبأة آواز الاجفال ترسانيدن الغفلة والغفول غافل شدن الغنم گوسفند الاغنام جمع **ترجمه** ترسانيد ودر فزع انداخت دلهاى دشمنان دين را اخبار نبوت ورسالت او همچو آوازى كه بگريزاند و برماند گله گوسفند را كه غافل باشند **حاصل** آنكه چون خبر بعثت محمدى بدشمنان رسيد دلها ايشان ترسان وهراسان شد همچو گله گوسفند كه غافل باشند وآوازى برايشان زنند چگونه بگريزند وبرمند همچنين ايشان نيز از ترس وبيم نفور شدند **نظم**

دشمنان را دل بترسانيد اخبار رسول ❁ همچو آوازى كه ناگه بر جهاند گله غنم

الاعراب انباء فاعل راعت وقلوب مفعولش وتقديم مفعول نكته اهتمام بذكر آنست وبعثته مجرور است باضافت وضمير راجع است با رسول واو مصدر نوعى است مضاف بمفعول وفاعلش محذوف است اى بعثة الله اياه وكنباة متعلق است بمحذوف در محل نصب كه حال از انباء اى حاصلة كنبأة

او

او كاينة كنبأة ونيز شايد كه صفة مصدر محذوف باشد بر تقدير حذف مضاف اى راعت روعا مثل روع نباة او كاينا كروع نباة وجمله فاعل در اجفلت راجع است بانباة وغفلا مفعولش واين جمله در محل جر كه صفة كنبأة اى كنبأة مجفلة ومن الغنم صفة غفلا اى غفلا كاينة من الغنم واين جمله مستانفه است ودر جواب سوال مقدر واقع شده گو بيا كسى ميگويد كه حال العدى فقال راعت قلوب العدى واين بيت اشارة است باين حديث كه نصرت بالرعب مسيرة شهر **تخميس**

هو الذى فرق الاعدا بسطوته ❁ ومن تاخر عن ايجاب دعوته
وفى الوقايع كم وافى بهمته ❁ راعت قلوب العدى انباء بعثته

ما زال يلقاهم فى كل معترك ❁ حتى حكوا بالقنا لحما على وضم

اللغة يقال ما زال يفعل كذا وما زيل وزال الشئ عن مكانه يزول زوالا وازاله وزوله فانزال ولقيته لقاء بالمد ولُقى بالضم والقصر ولُقيًّا بالتشديد وقوله فى كل معترك اى عند المقاتلة فى الحروب وحكاه شابهه وكذا حاكاه يقال فلان يحكى الشمس حسنا وجمالا ويحاكيها بمعنى وحكى السمر والجزاء قصة والقنا بالقصر جمع قناة وهى الرمح ويجمع على قنى وقناء والوضم بالتحريك خشب يقطع القصاب اللحم عليه ويتركه معدا لكل من يميل اليه وقيل كل شئ يجعل عليه اللحم من خشب يوقى به من الارض يقال وضمت اللحم اضمه وضما اذا وضعته على الوضم **بالفارسية** ما زال هميشه بود اللقاء ديدن وكارزار كردن الاعتراك انبوهى كردن الحكاية با چيزى مانستن وسخن گفتن القناة سر نيزه القنا جمع اللحم گوشت اللحوم جمع الوضم تخته كه گوشت بهمند **ترجمه** هميشه محاربه ميكرد با دشمنان در هر معركه تا غايتى كه مشابه بودند ايشان بسبب ضرب نيزها گوشت كه بر تخته باشد **حاصل** آنكه پيغمبر عليه السلام بالشكر اسلام على الدوام با دشمنان

واراد باللقاء هنا الملاقاة
والحرب وضح وكذا بالمعترك و العركة
واعترك اى ازدحموا من العركة

کار زار میکردند و ایشان از ضرب تیغ و سنان پارها میکردند تا حدی که اعضای ایشان
بر سر نیزهای لشکر اسلام بپارهای گوشت حرا نیست که بر کنگرها آویخته باشد
نظم چون بجنگ دشمنان رفتی بدی در جنگ گاه ٭ عضوهاشان بر سر نیزه چو لحم او ضم
الاعراب مازال از افعال ناقصه است و ضمیر شان در وی مقدر است که اسمش و جمله فعل
که بعد از وست در محل نصب که خبرش ای مازال النبی لاقیا ایام و ضمیر فاعل در یلقاهم
راجعست بانبی و ضمیر مفعول راجع است باعدی و فی کل متعلقست بیلقاهم و معترک
مجرورست باضافت کل و او اسم مکان است و حتی غایة یلقاهم است ای یلقاهم
الی غایة حکایتهم و ضمیر حکوا راجع است باعدی که فاعلش و لحما مفعولش و بالقنا
متعلقست بحکوا و با از برای سببیة است و در ینجا حذف مضاف است ای بسبب ضرب
القنا و علی وضم متعلقست بمحذوف در محل نصب که صفة لحما ای لحما کائنا علی وضم و این جمله
یعنی مازال با اسم و خبر در محل نصب است که حال باشد از ضمیر نبی یا انکه مستانفه است و از
محل اعراب نیست و در جواب سوال مقدر واقع شده گویا کسی میگوید ما حال النبی
مع العدی فقال و این بیت اشارة است باین حدیث که انا نبی السیف و انا نبی الملحمة
تخمیس یبدو فیحجم من لا ابطال محتبک ٭ یمضی به عصبة الکفار فی شرک
و عند ما صبروا فی اسفل الدرک ٭ مازال یلقاهم فی کل معترک
ودوا الفرار فکادوا یغبطون به اشلاء شالت مع العقبان و الرخم
اللغه یقال وددت الرجل بالکسر اودّه ودّا بالفتح و ودّا بالضم اذا احببته
و ودّة ای تمناه و الفرار الهرب و کاد یفعل کذا کودا و مکادة ای قارب الفعل
و لم یفعل و الغبطة ان یتمنی مثل حال المغبوط من غیر ان یرید زوالها عنه و انه لیس
بحسد یقال غبطته بما نال اغبطه غبطا و غبطة فاغتبط و الاشلاء جمع شلو
و هو العضو و اشلاء الانسان اعضاؤه بعد البلی و التفرق و فی الحدیث

ایتنی

ایتنی بشلوها الایمن و شال ای رفع او ارتفع لازم و متعد العقبان بالکسر جمع
عقاب بالضم نوع من کرام سباع الطیر یصاد و یصطاد به و یقع علی القتلی و المیتات
و الرخم بالخاء المعجمة و التحریک جمع الرخمة بالتحریک و هی طایر یشبه النسر فی الخلقة
و یقع علی القتلی و المیتات و یقال له الانوق و المعنی تمنوا ان لو کانوا امواتا
و اعضاء کسرها العقاب و الرخم و شالت بها فی الهواء اذ لم یکن لهم طاقة بمحاربة
النبی و اصحابه بالفارسیه الود و المودة دوست داشتن الفرار گریختن
الکیدودة و المکادة خواستن و بفعل نزدیک شدن الغبطة آرزو بردن الشلو عضو
اشلاء جمع الشول بر داشتن و از جای برخاستن العقاب آله العقبان
جمع الرخمة مرغی همچو کرکس و انرا انوق گویند الرخم جمع ترجمه دوست داشتند
دشمنان گریختن را از لشکر اسلام پس نزدیک بود که تمنا کنند که ایشان گوشت
پارها باشند که بلند می شد با عقاب و رخم حاصل انکه کفار از غایت ترس
و هیبتی که داشتند آرزو می بردند که و غار مولا که برگشتار و مردار افتند
چون عقاب و رخم ایشانرا همچو گوشت پارها از سرهای نیزه لشکر اسلام ربایند
و بهوا برند یعنی آرزو بردند که کاش ما در چنگال عقاب گرفتار بودیمی و از معرکه
دور بودیمی یا انکه ما عضوی از اعضاء عقاب و رخم بودیمی که در اوج هواست
و دور از معرکه است و این مبالغه است در انکه کفار در جهاد مقهور و مغلوب بودند
و خوف و رعب و هیبت داشتند نظم آرزوشان بد که بر و غبطه بود بینی بران
عضوهایی کان پریدی با عقاب و با رخم الاعراب ضمیر فاعل در ودوا راجع است
باعدی و الفرار مفعولش و این جمله حالست از ضمیر حکوا که راجع است باعدی تقدیر قد
ای حکوا و قد ودوا الفرار یا انکه مستانفه است در جواب سوال مقدر گویا کسی میگوید ما حالهم
مع النبی عند القتال فکادوا فا فصیحه است یا از برای سببیة و کادوا از افعال مقاربه است

وضمیر متصل اسمش وجمله فعلیه که بعد از وست در محل نصب که خبرش ای فکادوا

الغبطة واین جمله تغییر ود واالفرار ست وضمیر فاعل در یغبطون راجع لیست

با عدی و به متعلق لیست محذوف در محل نصب که حال باشد از ضمیر عدی ای

ملتبسین بالفرار وضمیر به راجع لیست بافرار ومی شاید که بالزام ای سببیه

باشد وضمیر راجع باشد بانبی واشلاء مفعول یغبطون لیست وضمیر فاعل

در شالت راجع لیست بالاشلاء واین جمله صفت اشلاء ست ای اشلاء شائلة

ومع از ظروف لازم الاضافه لیست وما بعد او مجرور ست باضافت واو

متعلق لیست بشالت والرخم عطف لیست بر العقبان تجنیس

بالرعب ینصر من شهر لموکبه　　علی الذین نا واعن فصل مذهبه

وعندما قاتلوا فرحال منجبه　　ودوا الفرار فکادوا یغبطون به

تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها　　ما لم یکن من لیالی الاشهر الحرم

اللغة یقال مضی الشیء مضیا ذهب واللیل مفرد بمعنی الجمع واحده لیله

ویجمع علی لیال فزادوا فیها الیاء علی غیر قیاس کاهل واهال وکثیرا ما یستعمل

اللیالی للوقت ویراد بها الایام واللیالی وقد غلب ذکر عند ذکر الشداید

لان مقاساة ذوی المحن ومالاوان فی اللیالی اشد مما فی النهار واما

فلان الخوف فی اللیالی اکثر ودریته ودریت به درایا ودریة ودرایة علمت

والعد الاحصاء والعدة بمعنی العد وعدتها ای عدهما والاشهر الحرم اربعة

ذو القعدة وذو الحجة والمحرم ورجب ثلاثة متسرد وواحد فرد بالفارسیه

المضی والمضاء گذشتن الدرایة دانستن العد والعدة شمردن الشهر ماه الاشهر

والشهور جمع الاشهر الحرم ماههای حرام وآن چهار ست ذو القعده وذو الحجه ومحرم

ورجب ترجمه میگذشت شبها ونمی دانستند شمار آن ماداهرگه

بنودی

نبودی از شبهای ماههای حرام حاصل آنکه کفار از لشکر اسلام چندان خوف

داشتند که نمیدانستند که روز و شب چون میگذرد از خوف جهاد وغزا

مگر در ماههای حرام که در آن جنگ نمیکردند وایمن بودند واگه محاربه وقتال در ماههای

حرام بود در جاهلیت واسلام قوله تعالی منها اربعة حرم نظم

بسی گذشت شب که کس از انداشتن عدد

در غزا سا چون نبودی از لیالی حرم

الاعراب اللیالی فاعل تمضی لیست واین جمله حالست از ضمیر عدی در بیت ما قبل

وعاید محذوف لیست ای تمضی علیهم تقدیرش ودوا الفرار ماضیة علیهم اللیالی

وضمیر فاعل در لا یدرون راجع لیست با عدی وعدتها مفعولش واین جمله هم حالست

از لیالی ای غیر مدری عدتها یعنی غیر معلوم قوله ما لم یکن ما مصدری لیست بمعنی

مدت وظرف متعلق لیست بلا یدرون ای لا یدرون عدتها مدة عدم کونها من لیالی

الاشهر الحرم وضمیر لم یکن راجع لیست باللیالی که اسمش ومن لیالی الاشهر متعلق لیست

محذوف در محل نصب که خبرش ای لم تکن واقعة منها والحرم صفت الاشهر تجنیس

لقد رای عصبة الطغیان شدتها　　لما اباد بنصر السیف جدتها

فکم اقالت علی الایام عدتها　　تمضی اللیالی ولا یدرون عدتها

کانما الدین ضیف حل ساحتهم　　بکل قرم الی لحم العدی قرم

اللغة الدین العادة وفی الشرع عبارة عن وضع آلهی سایق الی الخیرات بالذات

والمراد دین الاسلام والضیف یطلق علی الواحد والجمع ویجمع علی اضیاف

وضیوف وضیفان وحل ای نزل والساحة العتبة ویجمع علی ساح وسوح

وساحات وقیل هی الدار والقرم والمقرم البعیر المکرم لا یحمل علیه ولا یذلل

ومنه قیل للسید قرم مقرم والمراد سنا السید والقرم بکسر الراء الشدید

الشديد الى اللحم صفة مشبهة من قولهم قرم الى اللحم بالكسر اذا اشتد شهوته اليه
ومنه الوصف للمبالغة في الشجاعة وشدة الحرص الى قتل اعداء الدين واراد بالكلام
قرم الصحابة رضي الله عنهم **بالفارسية** الدين كيش وآئين الحلول فرود آمدن
القرم مهتر القروم جمع القرم آرزومند گوشت شدن **ترجمه**
گويا دين اسلام مهماني است كه فرود آمده است در آستانه خانه ايشان مصاحب
هر مهتري وبهادري دلير مشتهي بگوشت ايشان **حاصل** آنكه دين اسلام
بمهماني ماند كه در خانه شمنان دين فرود آمده باشد ومصاحب باشند با او
جمعي بهادران وپهلوانان كه بخون دشمنان تشنه ودلير باشند ومراد صحابه اند
نظم گويا تو دين مهماني كه مي آمد فرود ﴿ در سراي دشمن وبا او دلير لحم ود
اعراب كان ملغاست از عمل بواسطه ما كافه والدين مبتدا است وضيف خبر
وضمير فاعل در حل راجع است با ضيف وساحتهم مفعول فيه اي في ساحتهم جمع صاحب
راجع است با عدى وجمله فعل در محل رفع كه صفة ضيف اي ضيف حال بساحتهم وبكل قرم
حال است از ضمير حل اي ملتبسا ومصحوبا بكل قرم ومي شايد كه با از براي تعديه يا استعانت
باشد ومتعلق باشد بحل والى لحم العدى متعلق است بما تجدد اي قرم دلير الى لحم العدى
وقياس الى لحمهم است اسم ظاهر را قايم مقام ضمير داشته اند تا مستوى باشد با كل عليه وحصر
عداوت است وقرم بتحريك صفة قرم است بسكون وفاصله ميان صفة وموصوف ظرفيت
وقرم صفة مشبهه است چون فرح وعمل كرده است در ضمير مقدر بسبب اعتماد بر موصوف ومساحة قرم
وقرم تجنيس خط است ومجموع اين جمله حال است از ضمير عدى در لا يبرون اي مشتمين لمن نزل
به ضيف بشكل الصفة **مخمس** بهم الطغاة وقد نالوا حاجتهم ﴿
في حلقة قد راوا فيها اجاحتهم ﴿ اذ هم على الفرس بلغون راحتهم ﴿ كانما الدين ضيف حل ساحتهم
يجر بحر خميس فوق سابحة يرمي بموج من الابطال ملتطم

اللغة يقال جرت الجبل اجره جرا اي قدته وجر العسكر من يدبر
ويصدرون عن حكمه ويوردهم في المحاربات ويصدرهم عنها ويسوقهم بامر
السلطان والبحر خلاف البر ويقال للفرس الواسع الجري بحر ومنه الحديث
في فرس ابي طلحة وان وجدناه لبحرا والجيش يشبه البحر في ميمنته وجوانبه
واهلاكه وبرقانه وتموج بعضهم في بعض والخميس من العسكر ما له مقدمة
وقلب وميمنة وميسرة وساقة ولذلك سمي بالخميس لانقسامه الى خمسة
اقسام والسابحة الفرس الشديد الجري كان الراكب الحسن جريها يسبح في الماء
والسبوح الفرس الحسن الجري كقوله ع سبوح لها منها عليها شواهد
ورميت الشيء من يدي القيته ورميت بالسهم رميا ورماية وماج
البحر يموج موجا اي اضطرب وارتفع بعضه فوق بعض والابطال جمع بطل
وهو الشجاع والتطمت الامواج اي ضرب بعضها بعضا من شدة الهيجان
وقوته ومعناها عبارة عن اتباع بعضهم لبعض ومسابقة الابطال وانصباب البعض
على البعض واصطكاك اسلحتهم **بالفارسية** الجر كشيدن الخميس لشكري
كه بنج ركن داره قلب وميمنه وميسره ومقدمه وساقه السابحة شناو
گردن الالتطام بر يكديگر طبانچه زدن **ترجمه** ميكشند اين مهتران
وسرداران درياي لشكر كه سوارند بر اسپان تيز رو وموج انداز ند موجهاي
بر هم زننده يعني دليران كه در ميان لشكر جوش وخروش ميكنند محاربه وصف شكنند
حاصل آنكه آن مهتران كه دلير بودند بخون دشمنان درياي لشكر بسر ايشان كشيدند
وهمه بر اسپان تيز رو سوار بودند وآن درياي لشكر از بسياري دليران وبهادران
موج مي زد **نظم** ميكشد درياي لشكر جمله بر اسبان سوار ﴿ موج مي انداز دليران [illegible]
اعراب يجر فعل در بحر راجع است با كل قرم وبحر مفعول است واين جمله در محل جر كه صفة قوم

كل قوم اى بكل قوم قوم جار يا در محل نصب كه حال باشد از ضمير مقدر در قوم يلمر لا
اى حال كون القوم جائين بخميس واضافة بحر بخميس از قبيل اضافت مشبه
بمشبه به است كلجين الماء مجرا اضافت موصوف بصفة وفوق در محل نصب كه
حال باشد از فاعل بجر يا از مفعولش يا از هر دو اى راكبا او راكبين فوقها
يا در محل جر كه صفة خميس اى خميس راكبين فوقها وفوق ظرف مستقر است
وعامل كون است در ضمير مقدر كه راجع است با ذو الحال يا با موصوف بواسطه اعتماد
بر ما قبل وسابحة مجرور است باضافت فوق ودر اصل صفة موصوف محذوف است
اى خيل سابحة وضمير فاعل در ترمى راجع است با سابحة يا با خميس على الروايتين
بالتاء والياء وجمله در محل جر كه صفة سابحة اى سابحة رامية يا صفة خميس
اى خميس راكبين فوقها رامين بموج او راكبة رامية باعتبار انكه خميس
اسم جمع است وكل جمع مونث اولا كبار رامين باعتبار لفظ خميس يا در محل نصب كه
حال باشد از ضمير فاعل در ظرف مستقر كه راجع است با خميس اى حال كون الخميس راميا او رامين
وبموج متعلق است بترمى وملتطم صفة موج است وضمير او راجع است با موج
ومن ابطال نيز صفة موج است كاين كه موج مصدر باشد اى بموج كاين من ابطال
وبيان موج است كاين كه اسم باشد اى الحاصل بالمصدر **تخميس**
لقد ابانت جيوشا غير صالحة ۞ حرب فشا ستها مع كل بالحة ۞
والموت يدنذ اليهم كل نالحة ۞ بجر بحر خميس فوق سابحة ۞
من كل منتدب لله محتسب ۞ يسطو بمستأصل للكفر مصطلم
اللغة يقال ندبه للامر فانتدب له اى دعاه له فاجاب والاحتساب
ان يكون الامر لله خالصا ولا [illegible] اسم الحسبة وهى الاجر واحتسب اى عمل حسبة من الله
اى ترقبا ورجاء لفضله ومنه من [illegible] الثواب لمن قام رمضان ايمانا واحتسابا

الحديث

الحديث ويسطو اى يصول واستأصله اى قلعه من اصله واصطلمه اى [illegible]
وصلمت اذنه اصلمها صلما اذا استأصلتها واصطلم مثله **بالفارسية**
لا نتداب بزودى پاسخ گفتن ولا حتساب مزد جو شدن وفراشمار آوردن
السطو حمله بردن وگرفتن بعنف والاستيصال والاصطلام از بن وبيخ بر كندن
ترجمه از مرد اجابت كنندهء مر دعوت حق را كه مخلص است وحمله ميكند بر دشمنان
بمدد واستعانت خدا قطع واستيصال كفر ميكند **حاصل** انكه اين ابطال
ودليران از انجمله اند كه اجابت كنند مر انرا دعوت حق را وامتثال نمايند امر اورا
بجهاد باميد اجر وثواب نه از براى غنيمت وجهاد وغزا ميكنند وحمله بر كفار مى اورند
وايشانرا بقهر ميكشند وبدين ديگر قاعده كفر وكافرى از بن وبيخ بر مى اندازند
نظم جمله انبهر خدا در كار بوده در غزا ۞ بيخ كفر وكافرى بر كنده هر جور وستم
الاعراب من كل بيان ابطال است در ما قبل ولله متعلق است بمنتدب اى مجيب لدعوة الله
ومحتسب صفة منتدب وعامل كون است در ضمير مقدر كه راجع است با موصوف
بواسطة اعتماد بر ما قبل وضمير فاعل در يسطو راجع است با منتدب وجمله فعلى
در محل جر كه صفة بعد الصفت اى محتسب ساطيا يا در محل نصب كه حال باشد از ضمير منتدب
كه مقدر است در محتسب اى ساطيا ومى شايد كه مستانفه باشد ومع انواع حمل
اعراب نباشد وبمستأصل متعلق است بيسطو وبا از براى مصاحبت [illegible]
باء تجريد گويند ومى شايد كه از براى استعانت يا سببية باشد وللكفر
متعلق است بمستأصل ومصطلم صفة كاشفة اوست واصطلام واستيصال
بيك معنى است وتكرار از براى تاكيد ومبالغه است در استهلاك كفار چنانكه كفر
با سلاك لعل كفر نيست **تخميس** قوم سموا رفعة فى الفضل والحسب ۞
لا ينظرون الى نهب ولا سلب ۞ بل قصدهم قتل اهل الشرك والوثن ۞ من كل منتدب لله محتسب

حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم من بعد غربتها موصولة الرحم

اللغة غدت اي صارت والملة الدين سمي بها لانها تملي من السماء والغربة لا غ[illegible] والوصل ضد الهجر والرحم القرابة وصلة الرحم عبارة عن رعاية ما يستحسن رعايته شرعا بالنسبة الى الاقارب قوله موصولة الرحم اي مرعية الرحم وهي كناية هنا عن الرعاية والحماية كرعاية الاقارب المتعطفين بعضهم على بعض من الاكرام والاهتمام بمهامهم والقيام بصالحهم ونحوها والمعنى حتى صارت ملة الاسلام حال كونها معهم موصولة الرحم وابتداء غاية هذه الصلة بعد كونها غريبة مقطوعة الرحم اي غير مرعية الرحم **بالفارسية** غدت كشت ملة الاسلام دين مسلمانى الغربة غريب شدن الوصل پيوستن الرحم خويشى **ترجمه** تا غايتى كه كشت دين اسلام بمصاحبت پيغمبر وصحابه كه مسديان اند بعد از انكه غريب بود پيوسته شده با قرابت خويش **حاصل** انكه دين اسلام را اول بار كه ظاهر شد هيچكس از ان مى شناخت وقبول نمى كرد بغريبى چنانست كه كسى او را نشناسد وعزيز ندارد وهمه كفار مقهور ومغلوب شدند ودين اسلام قوت كرفت وهر كس بفطرت اصلى كه فطرة الله است رجوع كرد ازيشان او را اصله رحم پيدا شد وبخويشان قديم خود پيوست وبوجود پيغمبر وصحابه عزيز وكرامى شد واين بيت اشارتست بان حديث كه الاسلام بدا غريبا وسيعود كما بدا فطوبى للغرباء **نظم** تا قوى شد ملة الاسلام از سيف همه كرچه بود اول غريب وشد تمام

اعراب حتى غدت عطف است بر جزا يا بسطو وغاية آنست يا الى حتى لنفى است وغدت از افعال ناقصه وملة الاسلام اسمش وموصولة الرحم خبرش ومن بهم واحال الله ومن مبتدا است وبهم خبرش اى مصحوبة وملتبسة او منصورة بهم وانظرف مستقر ويد وعمل كرده است در ضمير مقدر كه راجع است بملة الاسلام اى وهي بهم وي واعمال او بسبب اعتماد بر مبتدا است

وهي

وهي راجع است بملة الاسلام وبهم راجع است بكل منتدب باعتبار معنى جمعيت وجملة در محل نصب است كه حال باشد از ضمير غدت اى حال كونها مصحوبة وملتبسة بهم موصولة الرحم ومن بعد غربتها متعلق است بغدت يا بموصولة الرحم يا بحاصل ظرف مستقر واضافة موصولة برحم اضافت لفظى است كه مضاف صفت است مضاف بمعمول خود اى موصولة رحمها ومى شايد كه موصولة الرحم خبر مبتدا باشد وبهم متعلق باو باشد اى وهي موصولة الرحم بهم وجمله اسمى حال باشد وهم حال در موضع خبر غدت واقع شده وقايم مقام خبر است غدت از خبر مستغنى باشد يا انكه مكفولة در بيت ما بعد خبر غدت باشد وتقدير كلام چنين باشد كه حتى غدت ملة الاسلام وهي موصولة الرحم بهم من بعد غربتها مكفولة

تخميس هم الذين اقاموا في تعصبهم لنصرة الدين اغلاما بموكبهم

وكردوا للاعادي صفو مشربهم حتى غدت ملة الاسلام وهي بهم

مكفولة ابدا منهم بخير اب وخير بعل فلم تيتم ولم تئم

اللغة الكفالة الضمان والكفيل الضامن والمكفول له هو المضمون له والبعل الزوج والجمع البعولة ويقال للمراة بعلة كزوج وزوجة ويقال من بعل من الناقة اي من ربها وصاحبها ويتم الصبي بالكسر ييتم بالفتح يتما بالضم من حد علم واليتم في الناس من قبل الاب وفي البهايم من قبل الام وقد امت المراة من زوجها تئيم ايما وايمة وايوما قوله لم تيتم اى ما بقيت بلا ابو لا ولاها بلا اب وقوله لم تئم اى ما بقيت بلا زوج وامراة ايم اي لا زوج لها سواء تزوجت ام لا ورجل ايم اى لا زوجة له سواء تزوج ام لا والايامى هم الذين لا ازواج لهم من الرجال والنساء واصلها ايايم فقلبت واريد بخير اب وخير بعل النبي عليه السلام جعله ابا الملة وبعلها على سبيل المجاز فان الاب مبداء الولد ومصدره وهو المونس التام الشفقة والمدبر الكامل

الوافد والبعل مولى نعيم على اهله والقايم بامره والمؤزان عليه ومتولى عليه السلام كذلك للدين
واهله والمعنى انهار وعيت وما نسخت وما حرقت وما اهملت وما ضاعت وما ضعفت
بالفارسية الكفالة ضمانت كردن ابد اهميشه ابا پدر آباء جمع البعل شوهر
البعولة جمع اليُتْم در پدر شدن الوأم بيوه شدن **ترجمه** ضمان كرده شده است
هميشه دين اسلام از ايشان بهترين پدرى و بهترين شوهرى پس دين اسلام
هرگز يتيم نخواهد شد و نه شوهر نخواهد ماند يعنى ضعيف نخواهد شد **حاصل**
آنكه دين اسلام هميشه در عهده ضمان بهترين پدرى و در حمايت و رعايت بهترين
شوهرى است و مراد حضرت رسالت است در عهد خود و بعد از آن خلفاء او و هر كه قايم
مقام او باشد در تقويت و تمشيت دين و اقامت آن بحجة و برهان و تيغ و سنان
پس دين اسلام با وجود چنين پدرى و چنين شوهرى يتيم و بيوه نباشد
و نسبت ابوة و بعلية بحضرت رسالت و خلفاء او بر سبيل مجاز است
و وجه شبه آنست كه چنانكه پدر سبب ظهور فرزند است حضرت سبب ظهور
ملت است پس پدر ملت باشد و چنانكه شوهر متعهد حال زن است و مصلحت خانه
تمام ميسازد حضرت نيز متعهد و متكفل و واضع اساس دين و ملت است پس گويا
ملت باشد و اين بيت اشارة باين حديث كه لا يزال طايفة من امتى
ظاهرين على الحق حتى ياتى امر الله وهم على ذلك متفق عليه **نظم** يتيم
دين از ايشان يافت بهتر شوهر و بهتر پدر بيوگى از وى جدا شد رفت از او
مرد عراب مكفولة بنصب خبر غدت يا حال از ضمير ملة الاسلام و برفع خبر مبتداء
محذوف اى هى مكفولة وابدا منصوب است بر ظرفيت و متعلق است بمكفولة اى فى جميع
الاوقات ومنهم و منه مجرور روايت است ضمير مؤد راجع است بالفظ كل متعدد
و ضمير راجع است باو باعتبار معنى چه كه او موحد اللفظ مجموع المعنى است و مى شايد كه

ضمير مؤد راجع باشد بارسول يا با مصدر زجر در بيت سابق چنانکه اعدلوا
هو اقرب للتقوى و منه يا منهم متعلق است بمكفولة و خير اب نيز متعلق باو است
و خير اب عطف است بر خير اب و ضمير فاعل در لم تيتم و لم تئم راجع است
بالملة الاسلام و فاء فصيحة است يا سببيت و مى شايد كه عطف باشد
بر غدت در بيت ما قبل بر تقدير نصب مكفولة **محسن**
مفصولة عن اولى البهتان والكذب مقبولة عند اهل الفضل والادب
مشمولة بهدى اصحاب خير نبى مكفولة ابدا منهم بخير اب
هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا رأى منهم فى كل مصطدم
اللغه يقال سالته الشىء و سالته عن الشىء سؤالا و مسئلة و السؤل
ما يسأله الانسان و قد يخفف الهمزة فيقال سال يسال و الامر منه سل
وصدمه صدما ضربه بجسده و صادمه فتصادما و اصطدما
قوله مصادمهم بضم الميم و كسر الدال اسم فاعل من المصادمة و هى المقارعة
و اصطكاك الصفين فى الحرب و روى بفتح الميم جمع مصدم اسم مكان
و مصطدم بفتح الدال اسم مفعول من اصطدم او مصدر ميمى او اسماء
الزمان والمكان و كذا كل اسم مفعول من غير الثلاثى المجرد يصلح لهذه المعانى
الاربعة و اصطدم الفارسين اصطكاكهما **بالفارسية** المصادمة و الاصطدام
بهم واكوفتن **ترجمه** ايشان كوه تمكين اند و وقار اند پس بپرس
حال محاربه ايشان از دشمنان ايشان كه چه ديدند ايشان در هر معركه
حاصل آنكه آن ابطال و دليران لشكر اسلام بكوهها مانند در تمكين و تمكن
و صلابت و وقار و قرار و ثبات قدم در مقام قتال پس تو اى مخاطب
بپرس كيفيت قتال ايشان و شدت و صعوبت آن از معارضان ايشان

یا از موکهای قتال که چه کشیدند و چه دیدند از ایشان در معرکه و از ضرب تیغ
و سنان ایشان بآن معارضان چه رسید والفضل ما شهدت به الاعداء
نظم همچو کوه اند آنها از دشمنان شان باز پرس تا بگویند آنچه دید ستند ایشان را هم
مراد علیه هم مبتداست والجبال خبرش و این حصر ادعائی است از برای مبالغه در مقصود
و می شاید که اداة تشبیه محذوف باشد ای هم کالجبال و ضمیر راجع است با کل منتدب
باعتبار معنی کل و این جمله حالست از ضمیر بسیطو که راجع است با کل منتدب باعتبار لفظ کل
ای متمکنین مستقرین ثابتین و این جمله حالیه بضمیر فقط است و در آن ضعف هست
یا آنکه مستانفه است و محل اعراب ندارد و فسل فاء فصیحه است یا از برای سببیه است
و عنهم متعلق است بسل ای عن احوالهم و اخبارهم و مصادمهم مفعولش قوله ماذا راوا
و ماذا رای مو هو روایت است ما استفهامی است و ذا اسم موصول است بمعنی الذی و جمله
صله است و عایدش محذوف است ای راوه و موصول با صله در محل رفع که خبر ما تقدیرش
ای شیئ الذی راوه و بر این تقدیر ما استفهامی در محل رفع است بابتدائیه و نشاید
که معمول صله باشد زیرا که صله در ما قبل موصول عمل نمیکند و این کامی است که ذا اسم موصول
باشد اما اگر ذا اسم موصول نباشد بلکه زاید باشد و ماذا یک کلمه باشد بمعنی ای شیئ
بر این تقدیر ما معمول ما بعد باشد و در محل نصب باشد بر مفعولیت و تقدیم مفعول
بر فعل بواسطه تضمن معنی استفهام است تقدیرش ای شیئ راوا و بر هر دو تقدیر ما استفهامی است
و اختلاف در محل اعراب اوست و جمله ماذا راوا بدلست از ضمیر عنهم یا آنکه
مفعول قول مقدرست ای یقولوا لک ماذا راوا او قایلین و منهم متعلق است
براوا و ضمیر راجع است با کل منتدب و فی کل نیز متعلق است براوا و مظلم
مجرورست باضافت کل و او اسم مفعول است یا مصدر میمی یا اسم مکان مجلس
ان کنت فی جامع مراوقات خالهم نفرت بالنصر اذ تقفوا معالمهم

او

اوکنتم فی حال حرب سل منازمهم هم الجبال فسل عنهم مصادمهم
اللغة حنین واد من اودیة تهامة فی طریق هوازن الی مکة
و قد وقع فیه الغزوة یذکر و یونث فان قصدت به البلد والموضع ذکرته
و صرفته کقوله تع و یوم حنین و ان قصدت به البلدة والبقعة انثته
و لم تصرفه کقوله نصروا نبیهم و شدوا ازره بحنین یوم تواکل الابطال
و اما بدر فانه اسم لبئر ماء من میاه العرب علی اربعة ایام من المدینة الی مکة
وقع عندها الغزوة و هو الموصوف فی زماننا ببدر حنین و یذکر و یونث
و اما احد فانه جبل باربعة امیال او اقل من المدینة وقع عندها الغزوة
والفصول جمع فصل و هو النوع والحتف الهلاک و یجمع علی حتوف یقال مات
فلان حتف انفه اذا مات من غیر قتل و لا ضرب و لا یبنی منه فعل والدهی
الامر العظیم والبلیة الشدیدة و دواهی الدهر ما یصیب الناس من عظم النواب
وادهی اسم التفضیل ای اشد داهیة و ضررا والوخم بالتحریک الوباء
و هو المرض العام و جاز فیه المد والقصر و جمع الممدود اوبئة و جمع المقصور اوباء
بالفارسیة حنین نام وادی است میان مکه و طایف و بدر نام چاهی است که
در راه مکه و احد نام کوهی است نزدیک مکه الفصل نوع الفصول جمع الحتف
هلاکت الحتوف جمع ادهی سخت تر الوخم و با و طاعون ترجمه و دیگر
بپرس از قصه حنین و بدر و احد انواع هلاکت که بایشان رسید که سخت تر
بود از وبا و طاعون حاصل آنکه احوال هلاکت کفار و دشمنان دین از این
معرکها بپرس تا بزبان حال بیان کنند که از لشکر اسلام چه انواع مهالک بایشان رسید
نظم از حنین و بدر و از کوه احد میکن سوال تا بدانی فصلهای مرگ سخت تر از وخم
مراد علیه و سل عطف است بر فسل عنهم در بیت ما قبل و بواو و فا هر دو روایت است و حنینا

مفعول اول است و فصول بنصب مفعول دوم افعال ثلاثه است و از باب تنازع
و می شاید که منصوب باشد بنزع خافض ای عن فصول حتف و بر فتح جزء اول
محذوف است ای من فصول حتف و ضمیر راجع باشد با اوقات مجاز بود در مواضع
و مفعول دوم محذوف باشد ای سلن حنینا عنهم و عن احوالهم و حتف مجرورست
باضافت و لهم صفت حتف است ای حتف ثابت لهم و بلام و با هر دو روایت است
و ضمیر راجع است با عدی و او دمی تقدیر او جو در که صفت دوم حتف و لو استم تفضیل است محل من
و اضافت سوال با این مواضع بطریق مجازست چنانکه در آیت که و اسئل القریة
تجنیس و سَلْ تبوک عن الفرق الذی ورد او حصن خیبر کم نالوا به علدا
و سَلْ هوازن سل ابقوا به احدا و سل حنینا و سل بدرا و سل احدا
المصدری البیض حمرا بعد ما وردت من العدی کل مسودة من اللمم
اللغة یقال ورد المنهل دخل فیه و صدر عنه رجع عنه و اورد جعله و ارد و اصدر جعله صادرا
و یقال اصدرته فصدر ای رجعته فرجع و البیض جمع الابیض و هو السیف اصله بیض
بضم الباء کحمر و انما کسرت لاجل الیاء و المراد بالبیض السیوف المصقولة و تقال
للسیوف بیض و للرماح سمر و رجال حمر و جمع احامر کاحمد و احامد فاذا اراد المصبوغ
بالحمرة قلت فی جمع احمر حمر قوله حمرا ای ملطخة بالدماء بعد ما دخلت کل منبت لسواد
من رؤس الاعداء و یقال وکد و رود ای حضر و العدی الاعداء و اسود الشیء
و اشواد و اللمة بالکسر الشعر تجاوز شحمة الاذن فاذا بلغت المنکبین فهی جمة
و الجمع لمم و لمام بالفارسیة آن اصدار باز کردانیدن و الابیض سفید و شمشیر البیض جمع
الابیض سرخ الحمر جمع الورود حاضر شدن و باشعور آمدن و الاسوداد سیاه شدن
اللمة موی جعد تا بناگوش اللمم جمع ترجمه آن ابطال و دلیران باز کردانیدند
شمشیرها را در حالتی که سرخ شده است از خون سر دشمنان بعد از آنکه رسیده است

باطراف

باطراف و جوانب سرهای ایشان که از موی جعد بغایت سیاه است حاصل
آنکه در غزا شمشیر از فرق سر دشمنان کامی بر میداشتند و باز میکردانیدند
که سرخ و خون آلود شده بود بعد از آنکه آن شمشیرها بتمام اطراف سر او رسیده بود
و همه جای بزخم کرده و موهای سیاه ایشان که تا بناگوش رسیده بود بخون
سرخ کردانیده نظم سرخ کردندی بخون دشمنان شمشیرها حمرفر وس شدی اندر حال لمم
اعراب المصدری اصلش المصدرین است نون باضافت ساقط شده است
و او مضافست بمفعول و فاعلش ضمیر است مقدر راجع با الف لام که بمعنی الذی است
و او منصوبست بر مدح و تقدیر کلام اینست که اعنی بالحمس المذکور الذین صدروا
السیوف البیض و می شاید که مجرور باشد بانکه بدل باشد از ضمیر مجرور منهم
در بیت ما قبل که ما ذا رای منهم فی کل مصطدم ای ما ذا رای من المصدری البیض و البیض
بنصب نیز روا است بر مفعولیت و حذف نون بجهة تخفیف باشد
نه اضافت چه در اسم فاعل موقف بلام با وجود عمل حذف نون جایز است بجهة تخفیف
چنانکه در و المقیمی الصلوة در قراءة نصب و حمرا حال است از البیض ای حال کون البیض
حمرا یعنی ملطخة بالدم و بعد از ظروف لازم الاضافه است و متعلق است بالمصدری
و ما مصدری با ما بعد خود در تقدیر مصدر است و در محل جر باضافت بعد ای بعد وروده
و ضمیر فاعل در وردت راجع است با البیض و کل مسودة مفعولش و من العدی حالست
از کل مسودة و در اصل صفت او بوده است و چون بر موصوف مقدم شد حال کشت
و تقدیم حال بواسطه تنکیر ذو الحال است ای بعد ما وردت کل مسودة کاینا من العدی
و من اللمم بیان مسودة است ای المسودة الذی هو اللمم و در بیت از صنایع
بدیع صنعت تجانس و تقابل است بذکر اضداد چون اصدار و ورود و حمر
و سواد و حمرة تجنیس کم مقلة لهم فی الحرب ما قدت و کم الف القلم یوم الوغا لاقت

والكاتبين بسمر الخط ما تركت اقلامهم حرف جسم غير معجم — **اللغة**

مثال لثة سطع وجرح وجمع والسمر جمع الاسمر والاسمرار الماء والسمر وقلة الماء والرمح والمراد منها الرمح
والخط بفتح الخاء المعجمة وكسرها موضع باليمامة وهو خط هجر ينسب اليه الرماح الخطية لانها تحمل من بلاد الهند
فتقوم به وقيل الخط اسم بوحدة منه خشب الرماح فيجوز ان يكون المراد من السمر نصال الرماح ومن الخط
خشبها فيكون الاضافة بمعنى اللام ويجوز ان يكون اضافة الملابسة والمعنى على هذا بالرماح السمر الخطية والاقلام
جمع القلم والمراد بها هنا السنان وحرف كل شي طرفه وقوله حرف جسم اي طرف جسم قاتلهم منهم ويجوز ان يكون
لفظ الحرف متهجيا وقد يقال للناقة المهزولة حرف على هذا ليكون الاضافة للبيان اي حرفا هو جسم كما في علم الفقه
والاعجام الحروف نقطها والعجم مطاوعه والعجم النقطة بالسواد والمعجم المنقوط يقال اعجمت الحرف وعجمته بالتشديد
دون التخفيف قوله ما تركت عند متعلق اي ما تركت اقلامهم التي هي الرماح حرف كل جسم قاتلهم من العدى الا معجما
باثار الرماح منقوطا اي مطعونا وبه اثارها **بالفارسية** الكتابة نوشتن الاسمر نيزه السمر جمع الخط نام موضعيست
از يمامه كه نيزهاي خوب بانجا نسبت كنند القلم خامه الاقلام جمع الحرف كنار الحروف جمع الجسم تن كالاجسام جمع
الاعجام نقطه شدن حرف **ترجمه** واشان نويسندگانند بنيزهاي خطي كه نگذاشته هيچ طرفي از تن
دشمنان بي جراحت زخم **حاصل** اينكه ايشان اطعان وخنجر نويسنده بودند بقلمهاي رماح خويش بر لوح وجود
دشمنان ونگذاشته بودند قلمهاي نيزه ايشان حرف وجود ايشان را بي نقطه يا اينكه نگذاشته بودند هيچ طرفي
از اطراف وجود ايشان را كه از اسنه سرخ منقوط نكرده بود چون صفحه كه نوشته شده باشد وجود ان منقوط گشته و
قطرهاي خون بر وجود ايشان بمنزله نقطه بود بر حروف يعني چون نيزه وجود ايشان جسته شده بود و زخم دار گشته
وخون الكود شده **نظم** مي نوشتند بنيزه خطا سرخ بر بدن حرف جسم بي نقط نوشته بوده كه ان بود قلم
مراعراب والكاتبين عطف بر المصدري النعز اي واعني الكاتبين والالف لام بمعني الذين اسماي
الذين بكسر وضميره فاعل راجع بسوي الف لام واعمال وسعد اعتماد ست بر موصول وبسمر الخط متعلق بكاتبين
ويا از براي استعانت است واضافه بمعني لام است يا بمعني في بحسب اختلاف معاني ومي شايد كه اضافه ملابسه
باشد اي بالرماح السمر الخطية قوله ما تركت صله نفي است واقلامهم فاعل تركت وضميرهم راجع است با
الكاتبين ودر روايت اقلامها ضمير مونث راجع باشد باسمر وحرف جسم مفعول تركت واضافه بياني است اي حرفا
هو جسم ومي شايد كه لفظ حرف معجم باشد وتنوين جسم عوض ست از مضاف اليه اي جسم العدى وجمله منفي
در محل نصب است بحال از ضمير الكاتبين اي غير تاركه اقلامهم ودر روايت ثانيه جمله منفي حال باشد از سمر
يا از ضمير الكاتبين راجع بر حذف عايد اي غير تاركه اقلامها او اقلام سمرهم وغير معجم حال است از حرف جسم
ودر غير از صنايع بديعي استعمال كه صله است در والكاتبين واستعاره بالكنايه كه در بسمر الخط ولنسبة [illegible]
در ما تركت اقلامه [illegible] واعجام ترشيح است [illegible]

شاكي

شاكي السلاح لهم سيما تميزهم والورد يعرف بالسيما من السلم — **اللغة**

الشوكة شدة الباس والحد في السلاح يقال شاك الرجل يشاك شوكا اي ظهرت شوكته وحدته فهو شاك
السلاح والشاك مقلوب الشائك اي تام السلاح وفي الصحاح شاك السلاح من كان ذا شوكة وحد في سلاحه
ورجل سالح اي معه سلاح وتسلح الرجل اي لبس السلاح والسلاح [illegible] ويحتمل ان يكون الشاكي من الشكا
اي يشكو سلاحهم من كثرة الاستعمال ويقال ميزت الشي اميزه ميزا عزلته وافرزته وميزته فامتاز وتميز واستماز
وانماز كل بمعنى والسيما بالمد والقصر العلامة والاصل فيه الواو والمراد بها العلامة التي يعرف بها الانسان التي يستدل
بها على بعض احواله وهي قد يكون للابصار وقد يكون للبصائر قال الله تعالى سيماهم في وجوههم من اثر السجود وقال عليه السلام
من كثرت صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار وقال الشاعر فنور عينيك دليل على انك تشكو سهر البارحة
والورد ما يشم واحده وردة والسلم بالتحريك شجر من العضاه له شوك واحده سلمة والمراد من الورد اما نجوم
ليكون في مقابلة السلم او يكون المراد من السلم الشوك ليكون في مقابلة الورد او يكون كل واحد منهما على حقيقته **بالفارسية**
الشاكي تمام سلاح شدن السلاح ساز جنگ الاسلحة جمع السيما نشان العمر جدا كردن الورد گل الامتياز
جدا شدن السلم درخت خار دار باديه **ترجمه** ايشان تمام سلاح بودند ودر زير سلاح باشوكت وهيبت
واسلان شان نشانيست كه بان ممتاز مي شوند وگل ممتاز است نشان ان از درخت خار **حاصل** اينكه لشكر اسلام درجمله
وغزا تمام سلاح وبسيار جوشن بودند ودر جمع ايشان نشاني بود كه بدان ممتاز مي شوند وگل ممتاز است
ميشكستند از كفار يعني بود نشاني صفا از ظاهر سيماي [illegible] بودند چنانكه هر كه ايشان را ميديد مي شناخت
كه از اهل اسلام اند ه درخت وجود ايشان را گلهاي موحد وسيد است بود ودرخت وجود كفار پر خار دي بود
وان سما اشارتست بانكه سيماهم في وجوههم من اثر السجود **نظم** ان كان سخنان كه سيماشان همي ممتاز بود
كل برنگ وبوي خود ممتاز باشد از سلم **مراعراب** شاكي مقلوب شائك است مشتق از شوك بعد از قلب ياء عين الفعل بلام الفعل
اعلال قاضي كرده شاكي شد وشاكي دري احتمال داده كه صيغه مفرد باشد ومضاف بسوي فاعل ودر الف لام در
السلاح عوض از مضاف اليه اي تام سلاحهم واحتمال دارد كه صيغه جمع باشد واصلش شاكين سلاحهم [illegible] اي تامين
سلاحهم ودرين صورت صيغه المصدري النعز يا حال [illegible] وسيما مبتدا [illegible] خبر مقدم خبر
يا بصفت ولهم خبر وضمير لهم راجع است با شاكي بر بعد جمعيت وبر بعد افراد با المصدري النعز وجمله اسمي [illegible]
يا حال ست از شاكي وواو حال محذوف [illegible] وجمله صفت [illegible] محذوف اي [illegible]
وضمير مفعول راجع است با شاكي والورد واو حاليت [illegible] وجمله فعل [illegible] اي الورد ممتاز
بالسيما ومن السلم هر دو متعلقند بممتاز وان جمله اسمي حالست از [illegible] مبهم

تهدي اليك رياح النصر نشرهم فيحسب الزهر في الاكمام كل كمي — **اللغة**

يقال هديته الطريق هداية اي عرفته وهديته الى الطريق والى الدار وروي تهدي بضم التاء من اهدي الهدية

والهدى الى بيت الله اى ارسلته والرياح جمع على رياح وارياح وارواح واصلها الواو ورياح الغر معناه الناسم
وافاقه النفر من قوله علمه تضرب بالصبا او بهمه اسباب النصر او اخبار نصر الله لهم العبر الرائحه الطيبه الفائحه
والمراد من النشر اخبارهم الطيبه وانباؤهم المبهجه وامرع النبات نوره وكذا الزهر بالتحريك والكم بالكسر وعاء الطلع
وغطاء النور والجمع اكمام وكمام والكمي بالتشديد الشجاع المتكمي فى سلاحه لانه كمى نفسه اى سترها بالدرع والبيضه
والجمع الكماه كانهم جمعوا الكامي كالقاضي والقضاه والزهر من كل نبات شى ورده والكم غلاف الورده والكمي
بالتشديد الشجاع خفف للضروره قوله كالكمي اى فى سلاحه والخطاب عام والظاهر ان قوله فتحسب الى الخ
معناه على العلم كلا زعمه الناقه على الحوض وهو لتاكيد التشابه **بالفارسيه** الاسراء معه فرستادن النصر النصرع
بادى كه هوا النشر بوى خوش الكم غلاف شكوفه الاكمام جمع الكمي دلاور الكماه جمع **ترجمه** مى اورد بسوى تو
بادهاى نصرت وظفر خبرهاى خوش ايشان پس گمان مى برى تو مردليرى را همه شكوفه در غلاف از بسيارى سلاح
حاصل المعنى مر كام لشكر اسلام با كفار جنگ مى كردند از باد نصرت دم و ظفر ايشان بوى خوش بمشام مردم
مى رسيد تا تو پنداشتى كه مردليرى از ايشان در زير سلاح خود نهانست همچون شكوفه كه در زير غلاف خود
نهان باشد يا آنكه تو پنداشتى كه مردليرى از ايشان در ميان سلاحها چون شكوفه بود در ميان غلافها يعنى همچنين
غالب مى شدند تا ايشان از سلاح برهنه كنند بلكه بعد از جنگ سلاحهاى ايشان همچنان ... غرق سلاح
بودند همچنانكه شكوفه غرق غلاف است **نظم** مى رساند باد نصرت مر ترا بوى خوش شان چون نهان در سر جنگ شان تا ...
الاعراب يهدى صيغه مونث غائب الكل يتعلق به ورياح فاعله ونشر مفعوله وضمير جمع راجع الى شاكى السلاح
وجمله حالست از فاعل يهدى يا از مفعولش اى منهم حال كونهم جمعك والكمي يهم اى حال كونهم يا مستانفه است قوله
فتحسب فاعله ضمير مخاطبست يا بيست وتحسب صيغه مخاطبست وضمير متعلق به فاعلش والزهر مفعول دوم وكل كمى مفعول اول
ومعلق محذوف اى كالكمى فى سلاحه ومعدوم مفعول ثانى يا اول بجمه دهانه قافله است وفى الاكمام حالست از الزهر اى حال
كونه نائبا فى الاكمام والتعداد الزهر اوراى شواقب وكل كمى مفيد عموم است ومقابله جمع بجمع مقتضى قسمت احاد باحاد
كانهم فى ظهور الخيل نبت ربى من شده الحزم لا من شده الحزم **اللغه**
الظهر خلاف البطن ويجمع على ظهور وبطن وبطون والخيل الخيول اى الافراس ويطلق على الفرسان ايضا ومنه قوله تعالى
واجلب عليهم بخيلك ورجلك اى بفرسانك ورجالتك والنبت النبات والربى جمع الربوه وهى ما ارتفع من الارض
وفيها ثلث لغات بتثليث الراء والشده خلاف الخفيف ومنه الشديد وهى ما يشق على النفس والاشد القوى والمراد
بالشده هنا القوه والحزم بضم الحاء المهمله وسكون الزاء المعجمه ضبط الرجل امره واخذه بالثقه والفعل منه حزم بالكسر
والحزم بضمتين جمع حزام لحمار وحمه حزام الدابه معروف المعنى كانهم كانما يثبتون على الخيول ثبات
النبات فى الربى وذلك من شده حزمهم وضبطهم بعنان اسبهم فلاجرى لا تكلف **بالفارسيه** الظهر پشت
الظهور جمع الخيل اسبان الخيول جمع النبت النبات بمعنى رويدن النباتات جمع الربوه زمين بلند الربى جمع

السنن سختى الحزم بستن گياه الحزم جمع الحزام پاردم الحزم جمع **ترجمه** گوييا كه ايشان در پشتهاى اسپان خود
همچو گياه بر پشتهاى بلند است از جهت قوت ضبط واحتياط ايشان نه از جهت محكم كردانيدن تنگهاى اسپان
حاصل آنكه لشكر اسلام بر پشتهاى اسپان مانند بودند بدرختى كه بر بلندى بهار رسته باشد از جهت قوت
ضبط وحزم واحتياط ايشان در حرب وسوارى كه هر بادى وجنبشى از جاى نمى افتادند نه از جهت محكم كردانيدن
زيرا كه بر پشتهاى اسپان است تنگهاى قوى محكم يا آنكه قرب رسوخ ايشان بر بالاى اسپان واسطه حزم و
احتياط ايشان بود در كارها واعتماد ايشان بر شىء غير بست وقوت بازوى خود بود نه بر قوت واستحكام زين وتنگ
كه بر پشت اسپانست **نظم** گوييا شان اسپان چون درخت شكوه زاستوارى بود در جنس زقوت در حزم
الاعراب ضمير متصل بكان در محل نصب اسم او جمع راجع باشاك السلاح ونبت ربى خبرش وآن اسم مقصورست بعدها
محدود باضافه وفى ظهور الخيل حالست از ضمير كانهم كه در المعنى مفعولست وعامل در حال معنى تشبيه است يعنى تشبهم
بنبت الربى حال كونهم راكبين على ظهور الخيل او تشبيه ثبوتهم فى ظهور الخيل وجمله حالست از ضمير شاكى السلاح اى
حشمهم نبت الربى قوله من شده الحزم متعلق بمعنى تشبيه ومن سببيه اى ثبوته من حول الحكمه
ولا من شده الحزم عطف بر من شده الحزم بلا عاطفه **طارت قلوب العدى من باسهم فرقا** **لم تفترق بين البهم والبهم** **اللغه** يقال طار يطير طيرانا وطيرورة انتشر وطيران القلب عبارة عن ارتعاشه
واضطرابه وعدم استقراره والباس العذاب والشده فى الحرب والفرق بالتحريك خوف مع الفزع وقال فرقت
وقال فرق منه كذا فرحا وامرأة فرقه ورجل فرق وفروقه ايضا وفرقت الشى من بين ارتعشا وتفرقه فانفرق وافترقت
وتفرق والبهم بالفتح السخل وبالضم السماع والبهم جمع بهمه وهى اولاد الضأن والبهم بالضم الكبش ويجمع على
البهم بضم الهاء وروى بين البهم والبهم بضم الباء وسكون الهاء فى الاول اى الذين ليس معهم شى من الاسلحه وبعضها
فى الثانى جمع بهيم كرغيف ورغف يقال سلاخ بهيم اى مصمت وهو الذى لا يخلط لونه شى سوى لونه والمراد هنا
الذين لبسوا الاسلحه وتوجهوا الى المحاربه **بالفارسيه** الطيران الطرود بردن وشافتر الباس سختى وكارزار وعذاب
الفزع ترسيدن الفرق بر اگنده گشتن جدا الكبير البهمه بچه بزغاله البهم جمع البهمه دلير البهم جمع **ترجمه** پراكنده شد
دلهاى دشمنان از شدت جنگ ايشان در حالتى كه ترسناك بودند پس فرق نمى كردند ميان بهايم ودليران **حاصل**
آنكه دلهاى دشمنان دين از غايت شدت وسختى جنگ ودهشت وبطش لشكر اسلام واز جهت ترسى كه بدلهاى ايشان راه يافته
بود چنان متحير ومدهوش بود كه عقل ايشان بكلى زايل شده بود چنانكه فرق نمى كردند ميان بهايم كه قوت واستعداد
حرب ندارند وميان دليران كارجوى وجنگ رسيده بودند كه هر سوادى كه مى ديدند مى شناسند كه پهلوان
وبهادريست **نظم** لرزه برد دلها كفار او فتاد از ترس شان چارپاى از آدمى نشناختند از ترس وغم
الاعراب قلوب العدى فاعل طارت ومن باسهم متعلق بطارت ومن از براى علت است وضمير جمع راجع بشاكى
باشاكى السلاح وفرقا مفعول مطلق نوعيست از غير لفظ فعل يا آنكه حالست از قلوب العدى اى خائفين واين جمله استيناف

وهنا عموم وخصوص مطلق

قوله فانوف فا فصیحه لست یا سعب وما نافیه لست وضمیر موسد از کرت داجع لسا عدک ومن بر ید
لازم کلاضافه لست ومعلوم سعرفت که مفعول اوست **ومن یکن برسول الله نصرته**
ان تلقه الاسد فی آجامها تجم **اللغه** یقال لقیت لقاء بالمد والکسر ولقی بالقصر والضم ای رایته
والاسد بالسکون مخفف اسد بالضم وهو کعمد اسود جمع اسد والاجام جمع اجم کاعناق وعنق والاجم جمع اجام
ککتب وکتاب والاجام جمع اجمة کاکمات جمع اکمة والاجم جمع اجمة کثمرة وثمر وهی غابة الاسد
والوجوم السکوت من الحزن وفی اجامها قید یزید المبالغة والتاکید فان الاسد فی اجمة اشد باسا لتوافر الغیظ
فی الدفع عن ساحته واستیلاء الحمیة فی الذب عن غابته **بالفارسیه** النصرة والنصر یاری کردن الاسد شیر الاشد
والاسد جمع الاجم بیشه شیر الاجم جمع الاجام جمع اجمة الوجوم خاموش شدن از خشم یا از اندوه **ترجمه**
وهر که باشد یاری او رسول خدا اگر برسد اورا شیران در بیشهای خود خاموش شوند از غایت خشم وانده
حاصل انکه هر کسی که نصرت وظفر او مدد واستعانت رسول خدا باشد ونصرت ناصر وحافظ او باشد چنانکه
کفار از او بر حذر باشند که اگر شیر در بیشه خود او را ببیند فرو نشیند وخاموش شود از ترس و بیم او **نظم**
هر که او را از رسول الله باشد یاوری شیر اگر دید وی را بسد نگریزد از وی در اجم **لا اعراب** من شرطیه محل رفع که مبتدا
وجمله شرطیه که در مصراع ثانی است در محل رفع که خبر مبتدا است الکاف نصرته اسم یکن برسول الله واجمة منه
الاسد عند لقائه ویمکن مجرورست متعلق بنصرته اسم یکن وبرسول الله خبر مقدم بر اسم ای یکن نصرته ثابتة
برسول الله وهی شاید که کان تامه باشد ونصرته فاعلش وبرسول الله متعلق بها عامل با ما بعد ونصرت مصدر است
مضاف بفاعل یا بمفعول ای نصره الله لاجله نصرت الله ایاه ودر صدر مراول باء برای استعانت است ودر ثانی
از برای سببیت ملابسه مجرور است بان اصلش لاها وا سد فاعل او وسه ضمیر مفعول راجع بسا من وتجم جزای شرط
ثانی است وان شرط وجزا جزای شرط اولست وحرف سدا است وفی اجامها در محل نصب که حال از اسد
ای کائنه او مستقر فی اجامها وان جمله شرط بعطف ماقبل تقدیر کلام اینست ومن یکن ناصره او منصوره
برسول الله واجمة منه الاسد کائنة فی اجامها عند لقائها ایاه **ولن تری من ولی غیر منتصر**
به ولا من عدو غیر منقصم **اللغه** یقال والاه ولیا قرب منه دولیه ولاء احبه دولی امر ولایة
تولاه والولی ضد العدو وانتصر به تقوی وکاید به وانتصر منه انتقم والانقصام بالقاف کسر بلا فصل وبالفاء
مع الفصل الروایة بالقاف یقال قصمت الشی قصما اذا کسرته حتی یبین وقصم فانقصم وتقصم **بالفارسیه**
الولی دوست یار الاولیا جمع الانتصار ادستدن الانقصام شکسته شدن بی جدایی **ترجمه**
والبته نه بینی هیچ دوستی که انتقام نکند از دشمنان باستعانت او ونه بینی هیچ دشمنی که شکسته حال وخوار
نبود کار نباشد باو **حاصل** انکه دوستان او همیشه مظفر ومنصورند ودشمنان او همیشه مقهور ومغلوب
نظم دوستانش را نه بینی جز که منصور وعزیز دشمنانش را نه بینی جز که خوار ونیز

منتصر

الاعراب

لا اعراب لن از حروف ناصبه است از برای تاکید نفی وتری صیغه امضی مسند الی ومن ولی مفعول اول یری
ومن زائده است وغیر منصوص مفعول دوم وجون تری از رؤیت بصری باشد غیر منصوب حال از ولی
یا مجرور باشد بوصفیت او یا مرفوع با انکه خبر مبتدای محذوف باشد ای هو غیر منتصر ودر جمله
اسمی صفت ولی باشد ودرین کلام مزید اختلاف است ومن عدو اشارت اوست وحاصل کلام اینست که ترک
کل ولی منتصرا به وکل عدو منقصما به متعلقست بمنتصر وضمیر راجع است برسول وبا از برای سببیت
یا استعانت است قوله ولا من عدو لا زائده است از برای تاکید نفی ومن عدو عطف است بر من ولی
ومن زائده است **احل امته فی حرز ملته کاللیث حل مع الاشبال فی اجم** **اللغه**
یقال حل ای نزل واحله ای انزله والامة الجماعة وهو فی اللغة احد وفی العرف جمع والامة انسان اهل الوعظ
والاجابة والحرز ما حرز به الشی ای حفظ والملة الدین الذی املی من السماء واللیث الاسد والشبل
ولد الاسد والجمع اشبل واشبال والاجم جمع اجمة وهی الغابة وانما شبهه بالاسد فی السلطنة وکمال الشجاعة
ودفع الهموم وشدة البطش لمن یتمرد علیه وحمایة الاشبال فانه لا یسکن شی من السباع فی اجمة الاسد
وانما جعلهم اشباله واولاده لانه سبب حصول نعم الامة ومنهم نشو ونما وتربیتهم **بالفارسیه** الاحلال فرود آوردن
الحرز حصار اللیث شیر اللیوث جمع الشبل بچه شیر الاشبال جمع **ترجمه** فرود آورد امت خود را در حصار
شریعت وملت خود همچو شیری که فرود آمده باشد با بچکان خود در بیشه بجهت محافظت ایشان **حاصل** انکه
همچنان که شیر در بیشه بچکان خود را محافظت مینماید تا هیچ دشمن را مجال آن نیست که تعرض بایشان کند
همچنین حضرت رسالت امت خود را که فرود آورده طریقت او اند در حصار دین چنان نگاه میدارد که دشمن
بسلطان را مجال تعرض نیست دوم شبه است که همچنانکه شیر را شجاعت وهیبت وبطش وشدت است
تمکن وانتقام بطش وشدت بنسبت با اعداء دین هست **نظم** امت خود را نشانید در حصار ملتش
همچو شیری کو نشیند با بچه اندر اجم **لا اعراب** ضمیر فاعل احل راجع است با رسول وامته مفعول اوست
وفی حرز متعلق است باحل وملته مجرورست باضافه وان اضافه بیانی است وان جمله مستانفه است یا حالیه است
مدیر قعد از ضمیر در مصراع اول که راجع است با رسول وکاللیث حال است از ضمیر احل ای مشبها باللیث وعامل
در حال معنی تشبیه است وضمیر فاعل حل راجع است باللیث وجمله فعل حال است از کاللیث مدیر قد یا صفت
اوست ای کاللیث الحال او کاللیث الحال والف لام در اللیث همچو الف لام اللئیم است در بیت که
ولقد امر علی اللئیم یسبنی ومنه قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا ومع کاشار متعلق بحل وفی اجم در محل نصب که حال
باشد از ضمیر حل ای مصاحبا للاشبال او کائنا معهم وفی اجم متعلق است بحل
کم جدلت کلمات الله من جدل فیه وکم خصم البرهان من خصم
یقال جدلته ای رمیته فی الارض فانجدل ای سقط والجدالة وجه الارض وجادله مجادلة وجدالا

ای خاصمه والاسم الجدل بالفتح وهو شدة الخصومة وبالکسر صفة ای کثیر الجدال وخصم من باب المبالغة ای
خاصمه فخصمه اخصمه بالضم ای غلبته فی الخصومة والخصم فی الاصل مصدر یستوی فیه الواحد والجمع والمذکر والمؤنث
والخصم بالکسر صفة ای الشدید الخصومة والبرهان الحجة وفیه ترمیز علیه ای اتمام الحجة والمراد بکلمات الله القرآن
وبالبراهین ما هو اعم من العقلی والنقلی والمعجزات **بالفارسیه** التجدیل بر زمین افکندن الکلمه سخن الکلمات جمع
الجدل بر زمین زدن ومحکم تافتن الخصم غلبه کردن بخصومت البرهان حجت البراهین جمع **ترجمه**
بسیار مجادله کننده در شان رسول که قرآن او را انداخت بر زمین وبسیار سخت خصومتی که غالب آمد
حجت عقلی ونقلی برو **حاصل** آنکه بسا خصم معارض ومجادله کننده در دین محمد که قرآن او را در خاک مذلت انداخت
وخوار وخاکسار گردانید وبا حجت عقلی ونقلی که بران خصم غالب آمد واو را عاجز وزبون گردانید تا قتال را
رجال اختیار کرد **نظم** هرکه با قرآن بحکم ایزد سخن گفت [illegible] گفت وگوی منکر [illegible] سد بیت هم
اعراب کم خبریست ومیز آن محذوف است ای کم مرة او کم تجدیل واو یا مفعول فیه است یا مفعول مطلق
علی اختلاف التقدیرین ای کم جدلت مرات کثیرة او تجدیلا کثیرا وکلمات الله فاعل جدلت ومن جدل
مفعول به ومن زائده است در اثبات چون قد کان من مطر یا باعتبار آنکه مفعول جمله متضمن نفی است ازانکه
که تجدیل وغلبه در خصومت مستلزم الزام وافحام خصم است وان عبارتست از سکوت وعدم تکلم
وفیه متعلق بجدل وضمیر راجع است برسول یا بالملة باعتبار آنکه در معنی دین است ومراد [illegible]
اوست در اعراب وتعلق خصم محذوف است بقرینه ما قبل ای من خصم فیه واحتمال دارد که من جدل
ومن خصم حال باشد از کلمات الله واز البرهان ای حال کونها جدلا وحال کونه خصما فیه ای فی اثبات حقیقته

كفاك بالعلم في الأمي معجزة في الجاهلية والتأديب في اليتم **اللغه**

عال کفاه مؤنته کفایة والعلم خلاف الجهل والامی منسوب الی الام وهو الاصل کانه باق علی اصل الخلقة
واطلق فی العرف علی من لم یعرف الکتابة ولم یعلم الخط ولم یتعلم [illegible] من معلم ولا خادم لا استاد
مؤدب معقوم والجاهلیة عبارة عن زمان انحرف فیه الشرع السابق ولم یکن فیه الوحی اللاحق ونزل
الناس ادیانهم ویقال الادب الحظ بالضم فهو ادیب وادبته فتادب والمراد من التادیب
اما مصدر المجهول وهو التادب او مصدر المعلوم ای تنبیهه علی الاداب لعلمه بعادة کل الوقت
والیتم والیتیم کالقفل والقفل **بالفارسیه** الکفایة بسنده کردن الامی نانویسنده ای تعلیم نادیده از استاد
التادیب ادب کردن وادب آموختن **ترجمه** بسنده است ترا ای طالب از جهة معجزه علم کسی که نویسنده
وخواننده نبود در زمان جاهلیت وبسنده است ترا ادب او در حال یتیمی **حاصل** آنکه معجز آن حضرت
علم وادب کافی است که با وجود آنکه امی بود ودر زمان جاهلیت که [illegible] تعلیم نگرفته بود [illegible] علم وحکمت بود
وعلم اولین واخرین قطع آنکه با علم ادب بود وجمهور علما وفضلا از دریای علم او اغتراف می نمایند

ددر

در این معنی گفته اند **بیت** نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت * بغمزه مسأله آموز صد مدرس شد *
ودیگر با وجود آنکه یتیم بود ومولای ومربی نداشت که او را ادب آموختی با حسن اخلاق وآداب آراسته
بود چنانکه جمهور امت بر که متابعت او متادب ومتخلق میگردند واز مکتبخانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی
اقتباس مکارم اخلاق ومحاسن آداب مینمایند ومراد از زمان جاهلیت وقتیست که شریعت سابق
مندرس شده باشد وشریعتی دیگر ظاهر نشده ومردم در دین متوقف شده باشند وایام فترة رسل که
قوله تعالی قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل **نظم** آن نقدر کافی زمعجزاتش از وجه او
امیی پر علم بود وپر هنر اندر یتیم **اعراب** بالعلم فاعل کفی است وبا زائده است چون کفی بالله شهیدا
وضمیر متصل مفعول اول وفی الامی صفة العلم است یا آنکه حال از وست ای بالعلم الکائن فیه او کائنا فیه ومعجزة
مفعول دوم کفی است چون کفی الله المؤمنین القتال ومی شاید که کفی متعدی باشد بیک مفعول چون کفاک زید ومعجزة
تمییز باشد از نسبت جمله یا آنکه حال باشد از بالعلم وفی الجاهلیة ظرف است متعلق بکفاک ای فی وقت
الجاهلیة قوله والتادیب عطف است بر لفظ بالعلم ای وکفاک بالتادیب فی وقت الیتم معجزة ورفع عطف بر محل
بالعلم که رفع است ای کفاک العلم والتادیب یا مبتدا است خبرش محذوف ای والتادیب کذلک وفاعل معنوی
تادیب محذوف است ای تادیب الله ایاه وفی الیتم صفة تادیب است یا آنکه حال است ازو ای التادیب الکائن فی الیتم
او کائنا فیه واو بمعنی مع است بعلم وتادیب هر دو والف ولام در الیتم عوض است از مضاف الیه ای فی یتمه
ودر العلم والتادیب از برای عهد ذهنی است ودر الامی از برای عهد خارجی واین جمله مستانفه است
چون از ذکر صفات [illegible] فارغ شد شروع کرد در سبب نظم قصیده ومقصود خود وان عبارتست از قول
خدمته بمدیح استقیل به الی آخر القصیده **خدمته بمديح أستقيل به ذنوب عمر مضى في الشعر والخدم**
اللغه المدح علی الفضائل ونیانها او ما هو ذلک والمدیح اسم لما مدح به وغلب فی العرف علی المنظوم
والممدوح به وقیل الحمد والمدح اخوان والاستقالة ای طلب العفو ویقال اقلته البیع فاقالنی ایاه والعمر الرجل
بالکسر بعمرها علی عدم قیاس لان قیاس مصدر [illegible] ای عاش زمانا طویلا وعمر الانسان عبارة عن
مدة حیاته والمراد بعضها بقرینه قوله مضی ومضی مضیا ای ذهب والشعر اما مصدر او اسم للموزون
المقفی ای فی الاشتغال بالشعر والخدم بکسر الخاء جمع الخدمة ای فی انواع الخدمة لغیر الله **بالفارسیه**
الخدمة خدمت کردن المدیح ای بان مدح وستایش کنند الاستقاله درخواستن فسخ کردن الذنب
گناه والذنوب جمع العمر زندگانی الاعمار جمع الشعر دانستن وقافیه گفتن **ترجمه** خدمت کردم حضرت
رسالت را بان مدح که درین قصیده گفتم وطلب میکنم بان امر رضی وعفو از گناهان عمری که گذشته است در
شعر وخدمت مخلوقات **حاصل** آنکه این قصیده در مدح حضرت رسالت گفتم وانرا وسیله ساختم وبآن توبه جستم
[illegible] که در مدح وثنای ملوک وسلاطین وخدمت ایشان [illegible]

اعراب ضمیر منصوب در خدمت راجع است بار سول و مدیح متعلق است بخدمته و باء السعدی است یا سببیه و به متعلق است باستقبل و این بامجرور مدیح است و ذنوب منصوب مفعول استقبل است و این جمله دوم است یا الکه ضمیر مدیح است ای مدیح مستقبلا به ذنوب العمر و ضمیر فاعل در معنی راجع است با عمر و این جمله اعمر ما مضی و السوء متعلق بمضی یا حالست از عمر و الخدم عطفست بران **اذ قلدانی ما تخشی عواقبه**

کاننی بهما هدی من النعم **اللغه** قال قلد الشی جعله قلادة له و علیه الهدی ان یعلق فی عنقه شی یعرف به فی العاده انه هدی والهدی ما یهدی الی مکه و یقرب به جمع هدیه و عاقبه کل شی اخره و عواقبه ای تبعاته والنعم بالتحریک لجد الانعام و اکثر ما یقع هذا الاسم علی الابل و جمع الجمع اناعیم و یراد الکثرة او العدد المحلق **المقاصد** التقلید در گردن کردن الخشیه ترسیدن العاقبة سرانجام العواقب جمع الهدی ای برای قربانی بمکه فرستند النعم چهارپای الانعام جمع **ترجمه** چون در او کنند یعنی شود و خدمت مخلوق در گردن من انچه از عاقبت ان می باید ترسید گویا که من بسبب ان شود و خدمت همچون شتر قربانی که اورا با قلاده خود بقربان گاه میرند **حاصل** انکه شود و خدمت امل دنیا مرا رحمتی میدانست که عاقبت ان بد بود و سبب وبال من بود از معاصی و مظالم خلق چنانکه من گویا که من بسبب ان دو عمل که قلاده گردن منست همچون ان شترم که اورا با قلاده خود بسوی منحر میبرند که بکشند **نظم** کرده اند در گردنم ان شود و خدمت ربقه گوسپندان در حرفت گو مدم از نعم **اعراب** اذ از ظرف لازم الاضافه است بجمله و متعلقست باستقبل در مستقبل و علت اوست ای لاجل تقلیدهما ایای و ضمیر فاعل قلدانی راجع است با شود و خدم و ضمیر متکلم مفعول اول ش و موصول با صله مفعول دوم ای تخشیا عواقبه و عواقبه مفعول مجهول کشی و ضمیر او عاید است با ما و این جمله صله و عاید با و سه کی خبر کان و ضمیر متصل اسمش و این جمله محل نصب که حالیکه از ضمیر متکلم در قلدانی ای مشبها بالهدی من النعم یا انکه استیناف است یا حالست از ضمیر کانی که در المعنی مفعولست و عامل حال معنی تشبیه است ای اشبه نفسی حال کونها ملتبسه بها بالهدی و ضمیر بهما راجع است با شود و خدم و من النعم صفت هدی است ای کائنا من النعم و این جمله استئنافیه است یا حال

اطعت غی الصبا فی الحالتین وما حصلت الا علی الآثام والندم **اللغه** قال طاع له یطوع اذا انقاد و امره فاطاع و الغی الضلاله و صبا یصبو صبوا و صبوا و صبوة ای مال الی الجهل و الصبوة و غی الصبا هو الاعتراف بالاباطیل و الالتذاذ بالاماثیل و الغلو فی الرکون الی العاجل و ترک النظر فی الاجل و اراد بالحالتین الشود و الخدم او الصبا و غیره او الشباب و الشیب او العفو و الکبر و الاثم الذنب یجمع علی الاثام و قد اثم بالکسر اثما و ماثما اذا وقع فی الاثم **بالفارسیه** الصبا کودکی و ملکه و ندیم الحسره کحصول شدن الاثم جمع الاثام جمع الندم پشیمانی **ترجمه** فرمان برداری کردم گمراهی جوانی را در هر دو حال یعنی در حال شود گفتن و خدمت مخلوق کردن و حاصل نبودم من بر همه حمد مگر بر گناهان و

حاصل

حاصل انکه از غرور جوانی و غفلت نادانی عمر خود را در مدح سلاطین و خدمت ایشان صرف کردم و ثمر حاصل عمر بغیر از مظالم گناه و حسرت و پشیمانی چیزی دیگر نیست **نظم** برده ام فرمان کار کودکی در هر دو حال هیچ حاصل زان ندارم جز گناهان و ندم **اعراب** غی الصبا مفعول اطعت و ضمیر متصل فاعلش و الی الحالتین حال است از ضمیر متکلم ای قدر ای فلانی مطیعا غی الصبا یا انکه استیناف است یا از فلانی است و فی الحالتین متعلقست باطعت و ما حصلت علی الآثام و ما نافیه است و فی شاید که واو حالیه باشد و جمله منفی حال باشد از ضمیر متکلم در اطعت ای اطعت غیر حاصل علی شی الا علی الآثام و علی الآثام متعلق بحصلت و او استثناء مفرغ است و مستثنی منه محذوف است ای و ما حصلت علی شی الا علی الآثام یعنی یا حصلت شیا الا الآثام یقال حصلت علی کذا ای حصلتها و المعنی ما بقیت منها علی شی الا علی الآثام **فیا خسارة نفسی فی تجارتها**

لم تشتر الدین بالدنیا ولم تسم **اللغه** الخسار و الخسران الهلاک و تجر یتجر تجرا و تجارة فهو تاجر و الجمع تجر کصاحب و صحب قوله فی تجارتها ای فی وقت تجارتها و هو العموم الدنیا و الدین عبارة عما جاء به النبی علیه و المراد بهما کما له الذی کدو رعایه کمال النجاة و السعادة قوله لم تشتر الدین بالدنیا ای لم تستبدل و الباء تدخل علی المتروک غالبا کقوله تعالی اشتروا الضلالة بالهدی و السوم فی اللغه الاراده و سام السلعه ای طلب شراءها قوله لم تسم و لم تسم ای ما حصل الاستبدال و لا اتی مقدماته **بالفارسیه** الخسار و الخسران زیان کردن التجارة بازرگانی کردن الاشتراء خریدن السوم خریداری کردن **ترجمه** پس ای زیانکاری نفس من در تجارتی که کرد از ان روی که نخریده است دین را بعوض دنیا و خریداری نکرده **حاصل** انکه دین اید بعوض دنیا و این غایت زیانکاری است بایستی که بعکس این بود که دنیا بدین عوض کردمی و باقی را بر فانی برگزیدمی یا انکه طالب ان بودمی **نظم** بس زیانکاری که نفس اندر تجارت یافته گو نه دین بخرید و نکرده بخریم **اعراب** فا عاطفه خسارة فا بر تعقیب مترتب بر اطعت غی الصبا و یا حرف ندا است و منادی محذوف است ای یا قوم انظروا خسارة نفسی شاید که خسارة نفسی منادی مضاف باشد ای یا خسارة نفسی تعالی فهذا اوانک و خسارة مصدر است مضاف بفاعل و فی تجارتها متعلق است بخسارة و او نیز مصدر است مضاف بفاعل و ضمیر فاعل در لم تشتر راجع است با نفس و الدین مفعولش و بالدنیا متعلقست با او این جمله مستانفه است یا حالست از نفس یا از ضمیر تجارتها که راجع است با نفس ای غیر مشتریه یعنی غیر ما لعصت ان ماضیه نفی است یا حالست و ضمیر فاعل در لم تسم نیز راجع است با نفس و مفعولش محذوف است ای و لم تسمه و او عطفست بر لم تشتر ای و غیر سائمه و نفس یا مضاف است با متکلم نیز روا است و جمله منفی استیناف باشد یا حال

ومن یبع آجلا منه بعاجله یبن له الغبن فی بیع وفی سلم **اللغه** السوم من الاضداد و العاجل خلاف الآجل و الآجل و الآجله ضد العاجل و العاجله قوله آجلا منه ای من

و خسارة

حط الدین بعاجل له ای من حط الدین یادی وان الحط الاجدی وهو سمی الحط الصحی وبان له ظهر
وبان عنه انفصل والغبن بالسکون فی الاموال وبالتحریک فی الاداء یقال غبنته فی البیع بالفتح ای خدعته
وقد غبن فهو مغبون وغبن رایه بالکسر اذا انتقصه فهو غبین ای ضعیف الرای والسلم بالتحریک السلف
والبیع اعم من السلم اذ السلم من البایع بیع الاجل بالعاجل ومن المشتری شراء الاجل بالعاجل ویجوز
ان یکون المراد من البیع مطلق معاوضة الدین بغیره ومن السلم اخذ العاجل الثانی بترک الاجل الباقی
وفی المقایضة کل واحد بایع ومشتر فاذا السلم بعوض فی شیء فهو صاحب السلم وصاحب الشراء فالمراد من البیع الشراء
بالفارسیة البیع خریدن و فروختن الاجل آن جهان العاجل این جهان السلم [illegible] شدن الغبن
زیان اوردن [illegible] السلم از [illegible] **ترجمه** [illegible] فروشد و آخرت
[illegible] **حاصل** آنکه [illegible] دین را
[illegible]
[illegible] **نظم** هرکه [illegible] خاسرست
[illegible] **الاعراب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لئن آت ذنبا فما عهدی بمنتقض من النبی ولا حبلی بمنصرم**
اللغة الاتیان المجی [illegible] ای فعله [illegible] انه کان وعده ماتیا
ای کان موعوده مفعولا والذنب الجرم والعهد الامان والا [illegible] والانصرام الانقطاع
والمراد من العهد [illegible] التوحید والدین [illegible] ومن الحبل الوسایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
الذی [illegible] محمد واحمد [illegible] عهد النبی وهو العهد
[illegible] **بالفارسیة** الاتیان آمدن و کردن العهد پیمان [illegible]
[illegible] **ترجمه** اگر کردم گناهی [illegible]
[illegible] **حاصل** آنکه اگرچه گناه بسیار دارم [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible]

الاعراب

الاعراب ان حرف شرطست وآن مجزومست باو [illegible]
صیغه مضارع متکلم [illegible] و [illegible] فاعلش [illegible]
[illegible] سیاق شرط [illegible]
[illegible] سیاق نفی [illegible] ای ان [illegible] کل الذنوب واحدا
واحدا وان [illegible] فعل شرطست وجمله [illegible]
شرط وجون [illegible] قوله فما عهدی [illegible]
[illegible] من النبی [illegible]
[illegible] من النبی
فان لی ذمة منه بتسمیتی محمدا وهو اوفی الخلق بالذمم **اللغة**
الذمة الامان واهل الذمة اهل الامان [illegible] الموثق والعهد [illegible]
[illegible] والوفاء ضد الغدر [illegible]
[illegible] **بالفارسیة** الذمة [illegible] نام نهادن الوفا [illegible]
ترجمه [illegible] رسول [illegible]
[illegible] **حاصل** آنکه اگرچه گناه بسیار دارم اما امید [illegible]
[illegible]
[illegible] **نظم**
[illegible] **الاعراب** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ان لم یکن فی معادی آخذا بیدی فضلا والا فقل یا زلة القدم **اللغة**
المعاد المصیر والمرجع [illegible] الموت [illegible] والاخذ التناول والفضل والفضیلة خلاف النقص
[illegible] والال [illegible] عن النصر [illegible] بالمعونة والدفع عند
الحاجة [illegible] العدم [illegible] علی معنی الفضل والعهد فعلی
[illegible] العهد والذمة [illegible]

بالفاکهة العود بازگشتن المعاد جای بازگشت الاخذ گرفتن التفضل افزونی الال عهد الزلة لغزیدن قدم ترجمه اگر نباشد رسول در حال یاد گست من با خرت دستگیر من از راه فضل و کرم یا از روی عهد و پیمان پس بگو در حق من ای لغزیدن قدم حاصل آنکه اگر نه لطف عنایت او دستگیری کند جای آنست که قدم من بلغزد و سعیم و سلاک سوم یا آنکه جای است که در حق من گویی ای ذلت قدم یا که وقت امید نیست نظم گر نه فضلش در قیامت دستگیری من کند ♦ در نگر در وای من چون لغزد الم قدم
الاعراب ضمیر لم یکن راجع است با رسول و آخذا منصوب است و می شاید که ضمیر راجع باشد با رسول ~~[illegible]~~
~~[illegible] فعل با وجود [illegible] اعتبار [illegible] و در مصدر مذکر و مونث یکی است~~
وفی معادی متعلق است باو و یدی مفعول اخذا و ضمیر متکلم در علتش راجع بار سول و باز اید مت و فضلا منصوب است از نسبت اخذ بفاعل و الا عطف بر فضلا منصوب ای و عهدا و قوله فقل یا زلة القدم جزای شرط است و چون جواب جمله انشائیست فا داخل شد بر او است و یا زلة القدم منادی مضاف است و جمله ندائی مقول قول است و در محل نصب است و بعضی بر این قول روایت شایع است مصراع دوم را ان لا است یعنی شرط و لا نافیه و ادغام نون در لام و بر این تقدیر بیت داخل در شرح است جزاکه عطف ان لم یکن و تقدیر بیت چنین است ان کان اخذا بیدی و جزای شرط محذوف است ای ان کان اخذا بیدی فعل یا سعادتی او یکرم و ما طیب حالی و جواب شرط اول فقل یا زلة القدم باشد و می شاید که جواب شرط اول محذوف باشد ای ان لم یکن فی معادی اخذا بیدی فعل باشد ها لکی و یا سوء المآل در جواب شرط ثانی فقل یا زلة القدم باشد و این شرط و جواب ثانی تکرار شرط و جواب اول باشد از برای تاکید نفی اول و از برای نفی معنی اول که منفیه اما باشد و بعد بر شرط ثانی این که ان لم یکن فی معادی اخذا بیدی فعل یا زلة القدم و احتمال دارد که شرط ثانی تکرار شرط اول باشد فقط و جمله ثانیه شد جواب و قوله فقل یا زلة القدم جواب شرط اول باشد و بر این تقدیر شرط یکی باشد و جواب یکی

حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه او یرجع الجار منه غیر محترم

اللغة

حاشاک و حاشا لک یعنی ای حاشیک و یعمل الجر و النصب بنا علی انه حرف و فعل و النصب اکثر و یکون علی صیغة المجهول ایضا من حرم یحرم من باب ضرب و من حرم یحرم من باب علم و الرجاء الامل و المکارم جمع المکرمة بالضم و هی الصفة المرضیة الباعثة علی الغیر و المراد بها الالطاف و الخیرات من جهة و الجار الملتجی علی من الغصب منه متکل او قریب منه الی بیتک و علی الرا علی ای جار ایضا و اما الناظم فان کان جاورنا المدینة من الجاورة المجاورة و الا فالمعنی الثالث و المراد من رجوع الجار غیر محترم ان لا یکون عنده محترما و لا یکرم به فلا یرجع منه حاجا اذا لم یحظ منه شیء و ان لم یرجع من عنده بالفارسی ان محروم کردن المکرمة نیکوی المکارم جمع الرجوع باز گشتن الاحترام حرمت داشتن ترجمه دور باد از وی محروم کردانیدن امید دارنده مکرمتها او را و باز گردانیدن از وی همسایه را در حالتی که خوار او گردانیده باشد غیر معزز و مکرم حاصل آنکه هر که ملتجی باشد

و در

در عهد و پیمان او پناه جوید از او باز یا محتاج به شفاعت او و مستظهر باشد بعنایت او حاشا که از درگاه او محروم و نومید باز گردد یا در جوار دولت او معزز و مکرم و محترم نباشد مکه عز و کرامت او ممتد باد
نظم دور باد از کرم او که کند نومید مر امیدوار ♦ یا که از وی باز گردد جار غیر محترم
الاعراب حاشا اداه استثنا است و مثال علی فعل بکشد و فعلیت و ضمیر منصل منصوب راجع بار سول و ان مصدری با ما بعد خود در تقدیر مصدر است که فاعل او ای حاشاه حرمان الراجی و ضمیر فاعل در یحرم الراجی راجع بار سول و الراجی مفعول اول و سکون یا بجهت ضرورت است چنانچه در اعطی القوس باریها و مکارم مفعول دوم ... و الراجی در بعد بر رفع باشد که مفعول مجهول است و مکارمه مفعول دوم او ... عطف است بر ان یحرم ای حاشاه رجوع الجار و در یرجع لا زم است متعدی است و الجار فاعل یرجع یا مفعول محذوف او و منه متعلق است باو و غیر محترم حالست از الجار و ضمیر مفعول مجهول است راجع با الجار و اعلم مفعول بعد اعتبار برده اکاف
ومنذ الزمت افکاری مدایحه وجدته لخلاصی خیر ملتزم
اللغة منذ و منذ کل منهما یصح ان یکون حرف جر و لا بد خلافا فی الاعلی زمان کو ما رایته مذ یوم و منذ و یصح ان یکونا اسمین فیرفع ما بعدهما علی التاریخ کو ما رایته مذ یوم الجمعة ای اول انقطاع الرویة یوم الجمعة و علی التوقیت کو ما رایته مذ سنة ای امده تلک السنة و لا یصح مما یلی الا نکرة للاغلب مذ سنة کذا در منتخب الرجال نظرتم من الکلمات و الزمته السیی البرحه و الفکر التامل و هو مستعمال الشیء لاستحضار ما لیس بحاضر و کانه جمع الفکر باعتبار او ابناء انواعه و المدایح جمع المدیح و هو ما یمدح به من الکلام المشتمل علی عد الفضایل و الکمالات و وجدته بمعنی علمته و خاص خلوصا و خلاصا نجا و فاز و البرم المفاز و اوجب علی نفسه و ملتزم بکسر اللام هو الروایة و ترکیب خیر ملتزم ای لوحه الملتزمون فی اعماله و احوال فهو خیر من کل منهم بالفارسی منذ از آن وقت که الالزام لازم گردانیدن الفکر اندیشه الافکار جمع الوجدان یافتن الخلاص رستگاری رستن الالزام در بر گرفتن و با یندگان شدن ترجمه و از آن زمان باز که ملازم گردانیدم مدح خود را مدح لیهضم یافتم او را از برای خلاص شدن خود از مکر ردهات بهتر بهر الزام نماینده حاصل آنکه فکر و تامل در مداح سعی موجب خلاص و نجات من شده از آفات و بلیات دنیا و دین و ... دیانت
نظم تا که من مصروف کردم فکر خود در مدح او ♦ در خلاص خود ورا نیکو ضمانی یافتم
الاعراب منذ ظرف در ... و در محل نصب که مفعول ... و می شاید که مرفوع المحل باشد تا ... و بمعنی جمع ... وجدته حتی مبتدا باشد ای جمیع المدة التی فیها افکاری مدایحه و جاریه فیه خیر ملتزم لخلاصی و الافکار منصوب اول الزمت مدایح مفعول دوم و وجدته افعال قلوب است بمعنی علمته و ضمیر منصل مفعول اول است داو راجع است با رسول یا با مدیح یا با الزام که از الزمت مستفاد میشود و خیر ملتزم مفعول دوم او و خلاصی مصدر است مضاف بفاعل و مفعولش محذوفست بجهة قصد عموم ای لخلاصی من کل مکروه و جار مجرور

معلول است توجه نه یا علتم و این جمله خبر مبتدا محذوف است و ضمیر جمله که عاید یاء است با مسماء مجاز دست

ای جمیع ملک العرب واجدا نافه ایاه خبر علیتم و ضمیر فاعل و علیتم راجع است با رسول و اعلال او بوليد عطا اعتماد کرده

ولن يفوت الغنى منه يدا تربت لنزل الحيا بيت الا زهار کما لمغه

يقال فاته اى سبقه و فات عنه اى ضاع عنه و زال عنه والغنى اليسار و ترب الرجل افتقر كانه لصق

بالتراب والحيا المطر و زهر النبات نوره و الازهار التى تكرر و جمع على الازهار و الاكمه

غلاف الثمر و جمع على اكمات و اكم کثرو ثمر **بلغات پارسی** العوسج درخت الترسه درخت شیرين

و خاك الوان شدن الحيا باران كه زمين را زنده كند الاثبات رويانيدن الاكمه غلاف شكوفه

الاكم جمع **ترجمه** و فوت نمى شود توانگرى از دستى كه درويش و محتاج است بدرستى كه باران

مى رويانيد شكوفه ها را در غلاف ها **حاصل** انكه غنا و عطا و جود و سخاى او بر سايل و محتاج فوت نمى شود

و هر كسى كه در غنا احتياج باشد و نزد من الو هيد ذا از ليث خود حرى خواهد اند انهى و سايل غنى كرد اند

و همچنانكه باران در رياض و بساتين بهار و شكوفه مى رويانيد همچنين باران عطاى او در بساتين تهى

كل هاى مى شكفانيد **نظم** دست درويش از غناى نعمتش خالى نشد ذانكه باران مى رويانيد بهار انورا

اعراب الغنى است منصوب مقدر امرفوع كه فاعل يفوت و يدا مفعولش و او منصوب است ح حاضر

اى عن يد و منه صفت الغنى يا حال از و اى الغنا الكائن منه او كائنا منه اى من جهته و تركيه و فى ساير

كه متعلق به سوى است اى لن يزول و لن يعدم منه الغنى عن يد تربت و ضمير مستتر راجع است با سوال و ضمير

فاعل و تربت راجع است باید او این جمله در محل نصب كه صفت يدا اى يدا تربة و جمله مفعول عطف

بر و هر يد فاعل يا انكه حالست از ضمير مفعول در و جاريه يا از ضمير فاعل در علتم براى و جد غير

فايت منه الغنى عن يد تربت قوله ان اى ان جمله مستانفه است و الحيا مبتدا منصوب است كه اسم ان

و جمله فعل در محل رفع كه خبر ش اى ينبت الازهار و ضمير فاعل در مستتر راجع است با الحيا و الازهار مفعول

و فى الاكم متعلق است باو **ولم اتقه زهرة الدنيا التى قطفت بدا زهير بها انثى على هرم**

الارادة المشية و زهرة الدنيا مشتهياتها و مستلذاتها قال الله تعالى زهرة الحيوة الدنيا لنفتنهم فيه و

قطف الثمر و اقتطفها اى حنا ها و قطفت و اقتطفت رواتان و زهير اسم شاعر مشهور من الشعراء

السبعة ذوى الاشعار الطوال و مداح لى هرم و وصل اليه منه صلات و خلع كثير خارجة عن العادة

و هرم بفتح الهاء و كسر الراء هرم بن سنان من اجواد ملوك العرب و كان ابوه سنان سيد غطفان

ماتت امه و هى حامله بسنان و قد كانت قالت اذا مت فشقوا بطنى فان فيه سيد غطفان

فلما ماتت شقوا بطنها و اخرجوا من بطنها ذا الثنا هو الذكر بالخير مطلقا يقال اثنى عليه خيرا اى

ذكره بالخير **بلغات پارسی** الاراده خواستن القطف چيدن ميوه زهير نام يكى از شعراى عرب الاثنا

ثنا و مدح گفتن هرم نام يكى از ملوك عرب است **ترجمه** و نخواستم بان مدح ثمره و حطام دنيوى كه

چيده است از ان دست زهير به ثنا گفتن بر هرم بن سنان **حاصل** انكه چون در ما قبل بيان كرد

كه دست خواستن و محتاج از غنا و عطاى او محروم نمى ماند و بيم ان شد كه مگر مراد او حطام دنيوى است

بجهة دفع اين وهم ميگويد كه من بان مدح حطام دنيوى نمى خواهم چنانكه زهير خواست و مدح و ثناى من خالص

از شوايب اعراض فاسده است و حظوظ عاجله **نظم** من نمى خواهم بهار باغ دنيا چون زهير

كان بدست اورد او چون گفته مدح هرم **اعراب** و لم ارد عطف بر لن يفوت يا انكه بر وجدته و مى شايد

كه و او حال باشد و جمله منفى حال باشد از ضمير متكلم در و متعلق اى و منها ارمت افكار كمعا ريه بها

زهرة الدنيا مفعول لم ارد و الدنيا مجرور است باضافه و يدا فاعل قطفت و اين جمله صله التى و عايدش

محذوف اى قطفتها و موصول با صله در محل نصب كه صفت زهرة الدنيا اى زهرة الدنيا المقطوفة

و ما متعلق است بقطفت و با از براى سببيه يا استعانت است و ما موصوله است يا موصوفه و اذا بيع مصدريه

اى بالذى اثنى به او بشى اثنى به او باثنائه و ضمير فاعل در اثنى راجع است با زهير و عايدها محذوف بر تقدير

موصوله و موصوفه اى بما اثنى به و على هرم متعلق است باثنى **يا اكرم الخلق ما لى من الوذ به**

سواك عند حلول الحادث العمم **اللغة** الخلق مصدر بمعنى المخلوق و لاذ به لوذا و لياذا

اى عاذ به و لجاء اليه و الحلول النزول اى مجيء وقته و جمع عم بضمتين اى تام و هى عمم اى تام ايضا و العمم

بضم الميم كر عنق رغف و العم بكسر الميم الاول صفة مشبهة كخذر من عمه اى شمله و العمم بفتحتين و كسر الميم

الاول كلاهما سماع و اراد بالحادث العم الموت او العمى و اهوال القيمة عالى من الوذ به اى للشفاعة

الى سوى **بلغات پارسی** اللوذ و الالاذ پناه گرفتن سوى جز الحدوث نو شدن العموم همه را فرا رسيدن

ترجمه اى كريم ترين خلق نيست مرا كسى كه التجا كنم با و جز تو نزد فرود امدن حادثه عامه كه

ان مرگ است يا قيامت يا مرضى كه تمام بدن را سيلان و همه فرو گرفته **حاصل** انكه مرا بسبب ملاذ و ملجا

ديگر نيست كه استانه حضرت بود در جميع حوادث اميد وارى من بعنايه تست و رستكارى من در قيامت

بشفاعت تست **نظم** اى كرامى تر ز خلقان من بدارم ملجاى جز تو چون نايد قيامت يا بود مرگ بتم

اعراب يا اكرم الخلق منادى مضاف است و اكرم اسم تفضيل است مستعمل باضافه و مالى ما مشابه ليس است و على

باطل شده است بتوسط تقدم خبر و من الوذ به من موصوله است يا موصوفه و جمله فعل كه بعد از و ست

صله است يا صفت اى الذى الوذ به او احدا الوذ به و به متعلقست بالوذ و ضمير راجع است با من و موصول

يا موصوف در محل رفع است كه مبتدا است و لى متعلق است بمحذوف در محل رفع كه خبر اى ما لى ملوذ به او

احد ملوذ به بعد من الملوذ غير ثابت لى و اين جمله منفى جواب ندا است و سواك منصوب است

بر استثنا و عند متعلق است بالوذ و حلول مصدر است مضاف بفاعل و العمم صفة الحادث و اوصفه مشبهه

چون جزا دولت يضيق رسول الله جاهك بي اذا الكريم تحلى باسم منتقم اللغه

يقال ضاق الشي يضيق ضيقا • الضيق ضد الواسع • والجاه هو الوجاهة ورفعة القدر والمنزلة والكرامة
المستفيضة • ورجل وجيه اي معروف ومشهور لحسن الذكر ونقاء العرض وجودة الحال • وواحد الله جعله
وجيها وواجهه وجهه كذا • ووزن جاه عفل لان اصله جوه قلب • وتحلى الشي بالجيم اي انكشف وبالحاء
اي تزين واتصف والرواة والسماع بالحاء لكن بالجيم اوجه وبالسر اشبه من ان المراد من التحلي بالحاء
هو التحلي بالجيم لان كمال ظهور اثار هذا الاسم في تلك النوع اما التحلي بالحاء فهو الاتصاف بهذا الاسم فهو
ازلا وابدا • ونقم عليه نقم بالكسر اذا عتب عليه وانتقم الله منه عاقبه والاسم النقمة والجمع نقمات ونقم
مثل كلمة وكلمات وكلم وان شئت سكنت القاف من النقمة ونقلت حركتها الى النون فقلت نقمة والجمع نقم
مثل نعمة ونعم • الحاصل • الضيق تنگ شدن • الجاه آب روي • التحلي هويدا شدن • الانتقام كينه خواستن ترجمه
وتنگ نخواهد شد اي پيغمبر خدا قدر ومنزلت تو بسبب شفاعت كردن من در زماني كه خداي كريم تحلي كند بصفت انتقام
وعقوبت كردن حاصل آنكه در قيامت كه حق تعالى انتقام كند از عصاة در آن حال اگر مرا شفاعت كني
در ساحت جاه وجلال تو هيچ قصور وفتور ظاهر نشود نظم يا رسول الله جاه تنگ نيايد زمن
چون خداوند انتقام آرد بارباب نقم • الاعراب • رسول الله منادى مضاف وحرف ندا محذوف
وجاهك فاعل يضيق وبي متعلق به اي باعتبار لحوق شفاعتك لي • واذا ظرف مضاف بجمله ومتعلق
بيضيق او بجاهك • واذ در جمله اسمي وفعلي هر دو در آيد واذا مخصوص است بجمله فعلي • والكريم مبتدا است وجمله
فعلي خبر اي الكريم متحلي • وضمير فاعل در تحلى راجع است بمبتدا • وباسم متعلق است بتجلي • ومنتقم مجرور است بالاضافة
وان جمله اسمي در محل جر است باضافه اي لن يضيق وقت تحلي الكريم بصفة الانتقام • قوله اذا الكريم ما نحو واذا
هر دو روايت است والكريم بر روايت اذا فاعل فعل محذوف است وفعل مذكور مفسر اوست اي اذا تحلى الكريم
وتخصيص كريم بذكر در مقام انتقام وعدول از صفات قهر وجلال جهت آنست كه كريم حليم چون در مقام
انتقام باشد وقهر وغضب كند خوف وخطر در آن باشد وجاي استعاذه واستعانت باشد كه در حديث
آمده است كه اتقوا غضب الحليم با آنكه كريم بمعني رحمت وعاطفت است وكريم اگر چه در مقام انتقام
كرم او اقتضاء لطف وعنايت كند پس تخصيص لفظ كريم درين مقام ازين جهت تواند بود

فان من جودك الدنيا وضرتها ومن علومك علم اللوح والقلم اللغه

الجود الفيض يقال جاد بالمال يجود جودا فهو جواد وقوم جود واجواد واجاود واجاودة ويقال امراة جواد
ونسوة جود • وقيل الجود افاضة ما ينبغي لمن ينبغي لا لغرض ولا لعوض ولهذا قيل لا جواد الا الله ولا
جواد الا الله الضرتان امراتان تحت رجل سميت كل واحدة منهما ضرة لانها تضر بصاحبتها •
وضرة الدنيا هي الاخرة لان الجمع منهما متعذر او متعسر الا ان يوفق الله عنها للاجلة وفيه حذف مضاف

وهو

ضرة الدنيا وهي الاخرة يعني حصول خيرهما من جودك وبركة شفاعتك وحرصك في افاضة الخير والرحمة
واللوح ما يكتب عليه والقلم ما يكتب به • قوله ومن علومك اي ومن جملة علومك العلم باللوح والقلم •
ويجوز ان يكون معناه ومن علومك المعلومات الحاصلة منهما وهي ما كتبت القلم وثبت في اللوح ولعل الله
اطلعه على جميع ما في اللوح وزاده ايضا كما قال في حديث الاسراء فعلمت علم الاولين والاخرين • الحاصل
الضرة زن هم شوي • الضرات جمع • اللوح تخته • الالواح جمع ترجمه بدرستي كه از جود وكرم تست دنيا
وآخرت واز جمله علوم تو علم لوح وقلم است حاصل آنكه تويي با جود وكرم ودنيا وآخرت از اثار
جود وانوار وجود تست وآنچه قلم قدرت ازلي نوشته در لوح محفوظ نقش گشته از جمله علوم ومعارف
تست اگر از مادح شفاعت نصيبي من شد از درياي جود تو هيچ كم كاسته شد نظم
شمه از جود تو دنيا بود با آخرت وز علوم ي شمارت علم لوحست وعلم • الاعراب الدنيا در محل
نصب است كه اسم ان • ومن جودك در محل رفع كه خبر مقدم بر اسم اي فان الدنيا كائنة من جودك •
وضرتها عطف بر الدنيا اي فان الدنيا وضرتها كائنتان من جودك • ومن علومك عطف بر من جودك
وعلم اللوح منصوب عطف بر لفظ اسم ان ومرفوع عطف بر محل اسم ان • ومي شايد كه علم اللوح مرفوع
مبتدا باشد ومن علومك خبر مقدم بود وعطف جمله بر جمله باشد اي علم اللوح والقلم كائن من علومك

يا نفس لا تقنطي من زلة عظمت ان الكبائر في الغفران كاللمم اللغه

النفس لها معان البدن والروح والدم والوجود الخاص لكل شي • وقيل النفس ما يشير اليه كل واحد
بقوله انا • والقنوط الياس والخيبة • ويقال زللت بالكسر ازل زللا والاسم الزلة والمراد من الزلة
ههنا ما هو اعم من الكبيرة والصغيرة لا الزلة التي جاءت في حق الانبياء حتى يصلح للتخصيص بالوصف •
والكبائر جمع الكبيرة كالقبائل جمع قبيلة وهي الامور العظيمة • والغفران مصدر بمعنى الغفر وهو الستر •
قوله في الغفران اي في جواز ان يغفر ورجاء ان يعفى سيان • واللمم هي صغار الذنوب
وقيل هو مقاربة المعصية من غير مواقعة • ويطلق اللمم على القليل • الحاصل القنوط نوميد شدن
الزلة گناه • الزلات جمع • الكبيرة گناه بزرگ • الكبائر جمع • الغفران آمرزيدن ترجمه اي نفس
نا اميد مشو از گناهي كه بزرگ باشد كه گناهان بزرگ در آمرزش حق تعالى همچو گناهان كوچك
است يا وجود گناهان كبيره كه از تو صادر شده باشد از رحمت خدا نوميد مشو بلكه اميدوار باش
بر بخشش مغفرت او كه در جنب سعت مغفرت گناه كبيره وصغيره يكسانست نظم
اي دل از رحمت مشو نوميد با جرم بزرگ • كين كبائر در ازاء مغفرت شد چون لمم • الاعراب
يا نفس مرفوع منادى مفرد معرفه است وبكسر منادى مضاف است بحذف ياء متكلم واكتفا بكسره • ولا تقنطي
صيغه نهي مخاطبه است • ويا ضمير فاعل • ومن زلة متعلق باو • ومن ازاي سببيه است اي لاجل زلة وضمير فاعل

در عظمت راجع است بانه واین جمله در محل جر که صفت ذنب ای من ذنب له عظمة والکبائر اسم ان است
وکاللمم در محل رفع که خبرش ای کائنة کاللمم وفی الغفران متعلق است بخبر وعامل کاف تشبیه است
که در واقع فعلست ای یشبه اللمم فی جواز الغفران واین جمله تعلیل علیهم قنوطست وهمنا مالکدان
بان والعل بروان است تحمد دفع قنوط ومستانفه است **لعل رحمة ربی حین یقسمها**
تاتی علی حسب العصیان فی القسم لعل کلمه شک وانما قال لعل لان الاصل لا یکب علی الله تعالی
وهو فاعل مختار ولا یجاوز فعل العدول والفضل والرحمه والرافه والعطف والملائمه علی الله تعالی
باعتبار الغایة دون المبدأ والرحمه فی الاصل مصدر بمعنی الیرنه وهو سلع السعی الی کلا احسان
ثم وصف به مبالغه کالصوم والعدل وقیل هو نعت کالصعب من ذوبة بذوبة خصوصا ثم سمی بلالک
لانه کرط الملکه درتبه ولا یطلق علی غیر الله الا مقیدا کقوله ارجع الی ربک والقسم بالفتح والسکون مصدر
قسمت الشی فانقسم والحسب بالتحریک فعل بمعنی مفعول مثل السکن علی حسب ذلک ای علی قدره وعدده
وربما سکن ضرورة فی الشعر واصل من حسبته احسبه بالضم حسابا وحسابا اذا عددته والمحسوب
المعدود قوله علی حسب العصیان ای علی حسابه وعدده والقسم بکسر القاف وتحریک الراء جمع القسم التی
هی المصدر والمراد بها القسم الذی هو احد الاقسام وهو ما حصل بالقسمة من الشی وکذا الکون
جمع المصدر واراد الانواع فان الکبائر لها قسم وکذا الصغائر والزلات **بالقرائن** لعل بو که دکر
الرحمه والمرحمه کسودن القسم والقسمه بخش کردن القسم بخش القسم جمع علی حسب ذلک شماره واندازه ان
ترجمه شاید که رحمت پروردگار من هنگامی که قسمت کند انرا بیاید بر قدر گناه در قسمت **حاصل**
الکلام امید چنانست که رحمت الهی هنگام قسمت در موقف قیامت بر اندازه گناه فرود اید صغیره را
صغیره وکبیره را کبیره **نظم** رحمت ایزد مگر آید که قسمت میکند
بر من امید حق حرم وگناه اندر قسم **الترکیب** لعل از حروف مشبهه بفعل ورحمه ربی اسمش وحین ظرف
مضاف بجمله ومعلق است بیاتی وضمیر فاعل در یقسم راجع است بربی وضمیر مفعول راجع است برحمه واین
جمله در محل جر است باضافه حین ای حین قسمتها وضمیر فاعل در تاتی راجع است برحمه واین جمله در محل رفع که خبر
لعل ای لعلها اتیه وعلی حسب متعلق بمحذوف در محل نصب که حال باشد از ضمیر تاتی ای کائنة علی قدر العصیان
معنی موافقه له وفی القسم متعلق است بیاتی ومی شاید که صفت عصیان باشد ای العصیان الکائن فی القسم
یعنی العصیان المقسوم چه طاعت ومعصیت متعدد ومقسوم است **اللغه** یقال حال کذا ای صیره
والعکس رد کل احد الشی الی اوله والرجا مصدر او بمعنی اسم المفعول ومرجو النجاه والسعاده فانعکاس
الرجا بالخیبه وانعکاس المرجو بالهلاک والشقاء والحساب یطلق علی الامتحان العد والرجل ای کا احتساب
وعلی الظن من حسبت بمعنی ظننت قوله واجعل حسابی ای علی نحو المقعله المتواله اودوهی مرید انعامک
او حسن ظنی بک وجزمه فانجزم ای قطعه فانقطع **بالقران** الجعل کردانیدن الانعکاس واژگونه شدن

الحساب بمعنی الانخرام زحمت **ترجمه** ای پروردگار من رحمت کن بر من ومگردان امید مرا
منعکس نا شده نزد خود وبعد امید
...لیس شقاوت ومگردان حساب ثواب من غیر منقطع **حاصل** الکلام
...نه ومعکوس مگردان امیدمن بتو لطف از عذاب وفرود رحمت
...ب نعمت من مستطع مگردان یعنی نعمت بی شمار من ارزانی دار یا ابد تو هم
...گردان یا انکه حسن الظن من بحضرت مغفرت ضایع مگردان
...دان واژگون در قیامت نزد خود واکه حساب آسان کن **الترکیب** یا رب شاکلی
...ث کرد با نه والقا بالکسر منادی داده بعد برنصب است واجعل عطف بر علی کرده
...عل رجای بر حسب ماقبل که لعل جمع ری یا حق رجای واجعل رجای بر سه فاعل
...مار حیون ومسل این عطف بعد را از برای مبالغه در اظهار طلبست وفرود اعید در رغبت
...ش بواو وفاء مرد وزد احسته ساع مابواد است ورجای بعد را معصوس که منقول اول اجعل وغیر منکر
منقول دوم والدیک متعلق است بیجای یا منعکس قوله واجعل حسابی غیر منجزم عطف است واجعل رجای غیر منعکس
ودر بعضی نسخه چنین است که واجعل لدیک حسابی غیر منجزم وضمیر فاعل در متعلق راجع است بسوال اول که در حکم مسئله
داعمال اشان ازین جمله است **والطف بعبدک فی الدارین ان له صبرا متی تدعه الاهوال ینهزم**
اللطف فی العمل الرفق فیه واللطف من الله تعالی التوفیق والعصمه ولطفه بکذا ای برّ به والصبر حبس النفس عن
الجزع ودعاه ای طلبه ونال الشی یهوله هولا ای افزعه والاهوال الامور المفزعه والافزاع والانهزام
الفرار **باللغات** اللطافه واللطف نرمی کردن العبد بنده العباد جمع الواد سرای الدور جمع الصبر شکیبائی
کردن متی وهسا هرگاه الهول ترس وترسانیدن الاهوال جمع **ترجمه** ولطف کن با بنده خود در دو سرای دو اخرت
که هر دو که او را صبر نیست که هرگاه که شدائد و سختیها او را خبر شد بگریزد **حاصل** الکلام من
عاجز وضعیف و بی طاقتم وصبر وتحمل ندارم با من لطف ورفق کن ومرا در کنف عصمت خود بدار واز اهوال
وشدائد امان ده **نظم** لطف کن با بنده خود این جهان وان جهان نالی صبر بشر نزد سختیها بود وآن هم
الترکیب والطف عطف بر واجعل امر فعل مقدر وبعبدک وفی الدارین متعلق باد اجلس والطف
...ول است اسم ظاهر بمقام ضمیر است بجهة استعطاف واستدلال بسبب رحمت بر حال عبد العاصی تا کا
وصبرا اسم ان وله خبر مقدم بر اسم ای ان الصبر ثابت له ومتی ظرف متضمن معنی شرط ومعمول است بینهزم
وتدعه مجزومست با واصلش تدعو والاهوال فاعل وضمیر منصوب راجع است باعبد وینهزم
والشرط انست که فاعلش راجع است بصبر وفاعل ینهزم راجع است بصبر و جمله شرطیه در محل نصب که صفت صبرا
ای ان صبرا متی ما جاء دعوة الاهوال ایاه حاصل له قوله ان له استیناف تعلیل طلب لطف

اللغه **وائذن لسحب صلوة منک دائمة علی النبی بمنهل ومنسجم**

النبي بكاذنه لنبي

يقال اذن به اي علم ومنه قوله تعالى فاذنوا بحرب من الله واذن له استمع له ومنه قوله عليه السلام ما اذن الله
بشيء كاذنه لنبي يتغنى بالقرآن واذن لذن السمي اذنا واذن تاذين بمعنى واحد اي نادى واعلم ومنه قوله تعالى واذ تاذن
ربكم والسما به الغيم والجمع سماب وسحائب وسحب والصلوة في اللغة الدعاء والصلوة على الانبياء
طلب مزيد اللطف والكرامة لهم فمعنى قولك اللهم صل على محمد اللهم زده شرفا وبركة ولطفا وكرامة الى غير ذلك
وقيل الصلوة من الله الرحمة ومن الملائكة الاستغفار ومن الانس اكثر الدعاء بمزيد الخير والمعنى العام في الكل ارادة
ايصال الخير وانهل المطر انهلالا اذا اشتد انصبابه واهلت السماء صبت واستهلت دموعه وتهللت سالت
وسجم الدمع وانسجم سجوما وسجاما اي سال وسجم العين سال دمعها وارض مسجومة اي ممطورة قوله منهل
اي ما فاضة مطر منصب سايل بلا انقطاع منك بالعارسه الاذن دستوري دادن واگاهانيدن السحاب ابر
السحب جمع الصلوة نماز ودرود والصلوات جمع الانهلال والانسجام ريختن اب ترجمه دستوري ده
اي پروردگار ابرهاي رحمت كه دايم از تو فايضست كه باران رحمت گران ريزان بر محمد صلى الله عليه وسلم كنند
لا انكه فرمان ده ابر رحمت تا باران رحمت پيوسته از تو پروردگار بر محمد بارد باراني كه ريزان بود
ودايم باشد ومنقطع نگردد نظم بر محمد كه ان باران ز ابر رحمت ريزان شود وباشان از تو
كلاعراب واو در عطفست واللطف للسحب متعلق است بايذن وصلوة مجرور است بالاضافة ومكر منه صلوة اي صلوة
كائنة منك ودائمة مجرور صفت تحت باضمير دوم صلوة ومنصب حالست از فاعل ظرف مستقر يعني ضمير مقدر در منك
وعلى النبي متعلق است بمحذوف در محل نصب كه حال باشد از منهل كه مفعول بواسطه است ومقدم حال بواسطه
نكره واجبست وعامل در حال ايذن است ومي شايد كه متعلق به منهل مقدم بود يا عامل ظرف مستو باد ايمه
يا صلوة ومنهل متعلق بايذن ما وصف موصوف محذوف اي مطر منهل ودر سحاب حذف مضاف وعدم كلام
ايست كه واذن لها بافاضة مطر منهل منسجم اي منصب سايل حال كونه نازلا على النبي عليه السلام

ما رنحت عذبات البان ريح صبا واطرب العيس حادي العيس بالنغم اللغة

رنحت اي امالت وترنح تمايل من السكر وغيره ورنحه ميله ورنح عليه على صيغة المجهول اي غشي عليه واعتراه
وهن في عظامه وعذبة السوط ذنبه اللطيف وعذبة الشيء غصنه والبان شجر بالبادية باغصان لطيفة
يشبه به القد في الاستواء والحسن بانه وعذبات البان اغصانه والصبا ريح ومهبها المستوى ان تهب
من موضع مطلع الشمس اذا استوى الليل والنهار ومقابلها الدبور والطرب الخفة الحاصلة من السرور
المفضية للهيج والحركة ويقال طرب يطرب من حد علم ويتعدى بالهمز والعيس جمع اعيس عيساء
وهو الابل البيض يخالط بياضها شيء من الشقرة وقيل هي كرائم الابل والحادي سوق الابل والغناء لها
النغم النغمة يقال فلان حسن النغمة اذا كان حسن الصوت في القراءة والنغمة جرس الكلمة وحسن الصوت والناس
صوت يقصد به الاطراب ويقال نغم ينغم بالفتح والكسر وقيل النغم الكلام الخفي بالفارسيه التنيح سر كردانيدن

الترنيح

وسر گشته كردانيدن العذبه شاخ درخت العذبات جمع الصبا بادي كه از طرف مشرق آيد الاطراب
در طرب افگندن الاعيس شتر موي سفيد العيس جمع الحداء راندن شتر بنغمه النغم سرايدن النغمات
والنغم جمع ترجمه ما دامي كه در حركت ارد شاخهاي درختان را باد صبا ومادامي كه در طرب ايد
شتران را امام ان بنغمهاي دلاويز حاصل انكه هميشه باران رحمت وانحصر بهار داين توقيت
كنايتست از تابيد يعني تا ايام دنيا باقيست باد صبا شاخ درختان را حركت خواهد داد وسوق ابل
وحدا خواهد بود نظم اي ساعد صبا اندر حركت شاخ درخت يار اندر شتران را طرب انش بر نغم
كلاعراب ما رنحت ما مصدر است بمعني مدة وظرف متعلق است بايذن در حرف ما قبل اي ايذن لها
مدة ترنيح الصبا عذبات البان ومدة اطراب حادي العيس ابلها وعذبات البان مفعول رنحت است
وريح صبا فاعلش ونام فعل بواسطه است كه فاعل مونث سماعي است واضافه ريح بصبا اضافه
از قبيل اضافه علم كه حاصلست واطرب عطفست بر رنحت اي وما اطرب يعني وقت اطراب
حادي العيس ابلها وحادي اسم منقوص است مقدر بر فع كه فاعل اطرب والعيس مفعول وبالنغم متعلق است
وبا از براي سببيت است وان جمله در محل نصب است بر ظرفيه وعامل در ظرف ايذن است مي شايد كه
منسجم باشد يا منهل واز باب تنازع باشد وظرف معمول منسجم باشد بر مذهب مختار وضمير مفعول
محذوف است از منهل تا اضمار قبل الذكر لازم نيايد وانچه گفتيم احتياط بر طرف ساختن حكايت
تخميس
والسامعين ومن كانوا اولي تقى بما والطالبين رضاه فذ او قربا
وانشر عليهم سلاما طيبا عذبا ما رنحت عذبات البان ريح صبا واطرب العيس حادي العيس بالنغم

تم الكتاب طهر يوم ... الثاني عشر
من شهر الله الحرام محرم سنة ...
على يد اضعف عباد الله الكبير ...
... التسعين



عجبت كيف يحل الشمس

عجبت كيف تحل الشمس في قمر
والشمس لا ينبغي أن تدرك القمرا

